

عباسیان

(از بعثت تا خلافت)

نام نویسنده : محمد الله اکبری

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام
نگردیده است.

هنگامی که برای اولین بار به طور فشرده درباره انقلاب عباسیان مطالبی خواندم، علاقه مند شدم که در مورد این نهضت اطلاعات بیشتر و مفصل تری به دست بیاورم. با مراجعه به منابع جدید و کهن؛ دریافتم که اطلاعات مربوط با این انقلاب در لا به لای متون کهن پراکنده است و کمتر کتابی به طور مشروح و جامع به این موضوع پرداخته است.

گرچه دو ماخوذ بسیار کهن اخبارالدولة العباسية وانساب الاشراف (نوشته بلاذری) با تفصیل بیشتری در این خصوص بحث کرده اند، و به ویژه اخبارالدولة العباسية، که جامع ترین اثر در این باره است، ولی این دو کاستی هایی دارند و در منابع دیگر اطلاعاتی وجود دارد که در این دو ماخذ نیامده است افزون بر این، ماخذ یاد شده به زبان عربی است؛ از این رو عموم فارسی زبانان کمتر از آنها بهره مند می شوند و اگر در این باره است، ولی این دو نیز کاستی هایی دارند و در منابع کهن دیگر اطلاعاتی وجود دارد که در این دو ماخذ نیامده است افزون بر این، ماخذ یاد شده به زبان عربی است، از این رو، عموم فارسی زبانان کمتر از آنها بهره مند می شوند و اگر در این باره اثری به زبان فارسی موجود باشد - حتی در گرد آوری اطلاعات - فایده آن عام تر خواهد بود.

منابع تازه نیز می توان مفید اطلاعات کامل و دقیق باشند، زیرا یا محدوده ای وسیع را مورد بحث قرار داده اند یا به اختصار به تمام جوانب موضع پرداخته اند و یا به تفصیل به بخشی از آن، البته دو اثر نسبتاً مفصل و جامع طيبة الدعوة العباسية و الدعوة العباسية تاریخ و طور تالیف حسین عطوان دانشمند معاصر نیز

وجود دارد که آنها هم به زبان عربی است و نایاب؛ از این رو تصمیم گرفتیم بررسی و تحلیلی جامع از انقلاب عباسیان انجام دهیم.

این کتاب در هفت فصل تنظیم شده و در حد توان تمام عناوینی که به این موضوع مربوط می شود مورد بحث قرار گرفته است.

در فصل اول، که به شرح حال عباس و فرزندان و نوادگان وی اختصاص یافته بیشتر مشاهیر آنان به ویژه کسانی که در سلسله نسب خلفا واقع شده اند، مورد بحث قرار می گیرد این فصل با عنوان از عباس تا ابوالعباس سفاح، از عبدالمطلب شروع شده و عباس و فرزندانش، عبدالله بن عباس، و فرزندان او، و علی بن عبدالله و اولادش و محمد بن علی و فرزندانش مورد بحث قرار می دهد و با شرح حال ابولعباس سفاح پایان می پذیرد.

فصل دوم علت و چگونگی و انتقال خاندان عباسی از حجاز به حمیمه شام را مورد بحث قرار می دهد و در ضمن آن به جدایی عباسیان از علویان و جهت گیری سیاسی عباسیان در منازعه زبیریان و مروانیان نیز اشاره می کند.

فصل سوم؛ در باره اخبار رسیده از پیامبر و امامان و دیگر پیشگویی ها در باره به خلافت رسیدن عباسیان بحث و گفت و گو می کند و به نقد و تحلیل آنها می پردازد. اظهار نظرهایی در این باره پیشگویی ها در پایان فصل آمده است.

فصل چهارم؛ تحت عنوان الرضا من آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، این شعار عباسیان را از جوانب مختلف بحث کرده و آن را از صدر اسلام تا حدود 250 هجری پیگیری می کند. همچنین مفهوم این شعار و برداشت افراد مختلف (دعوت کنندگان و دعوت شدگان) از آن بررسی شده و به تاثیر آن در موفقیت عباسیان اشاره شده است. در ادامه از گسترش این شعار در دهه پایانی قرن دوم و سال های نخست

قرن سوم هجری و ولایت عهدی امام هشتم شیعیان با عنوان الرضا نیز بحث شده است.

در فصل پنجم، تحت عنوان عباسیان و علویان، روابط این گروه از رحلت پیامبر ﷺ تا بنیاد و سقوط دولت عباسیان بررسی شده، به ویژه موضع عباسیان در قبال قیام های ضد اموی علویان و نیز قیام های آنان علیه عباسیان به بحث کشیده شده است. همچنین از دسته بندیهای سیاسی هاشمیان در روزگار امویان و چگونگی جدایی عباسیان از علویان نیز سخن گفته شده است. در فصل ششم از اوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان و دیگر زمینه های دعوت بحث شده است، از جمله از برخورد والیان عرب با اهالی بومی خراسان و شدت عمل آنان در گرفتن جزیه حتی از مسلمان شدگان و تحقیر آنان و تعصب عربی و تعصب نژادی سخن به میان آمده است. همچنین به نزاع قبایل عرب ساکن خراسان (مضر، ربیع، و یمن) بر سر نفوذ بیشتر در حکومت و اوضاع آشفته خراسان و گرفتاری های حکومتی اموی در عصر دعوت اشاره شده است.

فصل هفتم، که مهمترین فصل کتاب محسوب می شود، دعوت عباسی را در مراحل سه گانه بررسی می کند و در آن از ریشه های دعوت، تشکیل و گسترش سازمان دعوت، شعارهای دعوت، دعوتگران نقیبان، پایگاه های دعوت و داعیان بزرگ و خلاصه درباره دعوت ز صلح امام حسن علیه السلام تا بنیاد دولت عباسی بحث می کند. در این راستا به سه مرحله تقسیم می شود: در مرحله اول (از آغاز تا مرگ ابوهاشم) چگونگی آغاز و استمرار دعوت به سمت محمد حنفیه و پسرش ابوهاشم و وصیت او به محمد بن علی و صحت و سقم این وصیت مورد بحث قرار گرفته است؛ مرحله دوم (از مرگ ابوهاشم تا ظهور

دعوت) درباره چگونگی و کیفیت دعوت و کار داعیان بحث می کند و مرحله سوم (از ظهور دعوت تا بنیاد دولت عباسی) چگونگی فتح تا بیعت با سفاح و مرگ مروان را پیگیری می کند.

از آن جا که هر جا موضعی پیچیده و بغرنج بوده و به تحلیل دقیق و علمی نیاز داشته، مانند جریان ابن عباس و اموال بصره تو وصیت ابوهاشم، سعی شده است که در حد توان موضوع روشن شده شود و برای اطلاع بیشتر نیز افزون بر آوردن منابع در پاورقی ها، در پایان هر موضوعی فهرستی از منابع آن به دست داده شده است.

منابع

در خصوص منابع مورد استفاده در این کتاب، در عین حال که سعی شده است از ماخذ کهن و معتبر دست اول استفاده شود، از منابع و تحقیقات جدید نیز غفلت نشده است.

1. تحقیقات جدید

درباره دولت عباسیان هم خاورشناسان تحقیقاتی انجام داده اند و هم محققان عرب. از میان تحقیقات خاورشناسان می توان به سیادة العربیة و الشیعة و الاسرائیلیات فی عهد بنی امیه اثر فان فلوتن و تاریخ الدولة العربیة من ظهور اسلام الی نهاية الدولة الامویة اثر ولهاوزن اشاره کرد که هر دو کاستی های زیادی دارد. چ⁽¹⁾ در میان محققان عرب دو تن بیش از دیگران به این موضوع پرداخته اند:

الف) فضل سبقت در این باره از آن محقق توانا عبدالعزیز الدوری است. وی در کتاب العصر العباسی الاول و مقدمة التاريخ الاقتصادي العربی درباره دعوت عباسی به بحث پرداخته است. همچنین در مقالات زیادی که در این زمینه

نوشته به ویژه در دو مقاله ضوء جديد على الدعوة العباسية⁽²⁾ و افكرة المهديّة بين الدعوة العباسية و المعصر العباسي الاول در اين موضوع تحقيق کرده است.⁽³⁾ در میان محققان معاصر هم حسين عطوان در اثر الدعوة العباسية، تاريخ و تطور و طبيعة الدعوة العباسية تو اساليب به اين موضوع پرداخته است، در کتاب اول تاريخ دعوت عباسی را از آغاز تا انجام پيگيري کرده است و در اثر دوم به زمينه های دعوت و شعارهای آن پرداخته است.

شایان گفتن است که نگارنده از کتاب الدعوة العباسية تاريخ و تطور نتوانست چنان که باید استفاده کند، از این رو پس از مطالعه در مقدمه رساله آن را معرفی کرده است. از دیگر تحقیقات جدید نیز چون تالیفات دکتر زرین کوب، و تاريخ ايران کمبریج و تاريخ ايران در قرون نخستين اسلامي اثر اشبولر و تاريخ سياسي اسلام نوشته حسن ابراهيم و تاريخ عرب، اثر فیلیپ حتی و تاريخ عرب و اسلام امير علی بهره فراوان برده شده است.

2. مآخذ کهن

در میان منابع کهن بر منابع عام چون تاريخ بیهقی، الاخبار الطوال، تاريخ طبری، مروج الذهب، التنبيه و الاشراف، الكامل فی تاريخ، تاريخ ابن خلدون، الفخری، والبداية و النهاية که می توان آنها را تا حدی بی طرف نامید، از منابع خاص نیز چون انساب الاشراف و اخبارالدولة العباسية که در خصوص دولت عباسی نگاشته شده و جانبدارانه است فراوان استفاده شده است. همچنین از منابعی چون شرح الاخبار و دیگر منابع شیعه که می توان آنها را ضد عباسی خواند، نیز غفلت نشده است؛ چنان که افزون بر مآخذ تاریخی به دیگر مآخذ چون تفاسیر، کتب مغازی و سیر، ملل و نحل، انساب، متون جغرافیایی، رجال تراجم و طبقات، ادب و حدیث نیز مراجعه شده است. در میان منابع قدیم و

جدید در سه کتاب! تفصیل بیشتری راجع به نهضت عباسی بحث شده که هر سه به زبان عربی است: یکی اخبار الدولة العباسية نوشته مولفی مجهول از اواخر قرن سوم هجری است و دو کتاب دیگر، طبيعة الدعوة العباسية، مبادی و اسالیب الدعوة العباسية تاریخ و تطور هر دو اثر حسین عطوان دانشمند معاصر است.

امید که این اثر مقبول اهل نظر افتد و منبعی بری پارسی زبانان درباره یکی از خاندان های تاثیر گذار تاریخ اسلام باشد؛ پیشاپیش انتقادهای دانشوران را به دیده منت گذاشته و تذکاراتشان ارج می نهم.

محمد الله اکبری

فصل اول : از عباس تا ابولعباس سفاح

عبدالمطلب (متوفای 45 قبل از هجرت)

شبیبه معروف به عبدالمطلب یکی از چهار پسر هاشم بن عبدمناف است که نسل هاشم تنها از او ادامه یافت. سه پسر دیگر او اسد، نضله و ابوصیفی نام داشتند که از نسل آنان کمتر کسی باقی نمانده است. تنها فرد شایان ذکر از فرزندان اسد بن هاشم، فاطمه بنت اسد همسر ابوطالب و مادر امام علی علیه السلام است.

عبدالمطلب که از بزرگان قریش بود و در روزگار خود ریاست آنان را بر عهده داشت، سیزده پسر به نام های عبدالله، عبدمناف (ابوطالب)، زبیر، حمزه، عباس، حارث، قثم عبدالعزی (ابولهب) نوفل (غیداق) مغیره، (حجل) مقوم (ابوبکر)، ضرار و عبدالکعبه داشت. همچنین دارای شش دختر به نام های ام حکیم البیضا (سفید)، عاتکه، بره، امیمه، اروی، صفیه بود.

پسران عبدالمطلب جز قثم و عبدالکعبه که در کودکی در گذشتند، همه از بزرگان قریش بودند. حارث بزرگترین فرزند عبدالمطلب بود و زبیر از قریش به شمار می آمد. ابوطالب بزرگ بنی هاشم، سرپرست، پیغمبر در دوران کودکی و مدافع سر سخت او بعد از بعثت و عهده دار منصب سقایت و رفادت ⁽⁴⁾ در مکه بود. عباس نیز از بزرگان قریش بود و بعد از ابوطالب در عهد جاهلی و اسلام این دو منصب را بر عهده داشت. پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرزند عبدالله پسر عبدالمطلب بود.

مهربان ترین پسران عبدالمطلب نسبت به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، ابوطالب، حمزه و عباس بودند و دشمن ترین آنان ابوطالب.

نسل عبدالملک تنها از پنج پسر او عبدالله، ابوطالب، حارث ابولهب و عباس ادامه یافت و نسل عبدالله فقط از طریق فاطمه دختر گرامی پیغمبر باقی ماند. ابوطالب پیش از هجرت پیامبر به مدینه درگذشت و حمزه در پیکار احد در دفاع از آیین اسلام شهید شد. عباس تنها عموی پیامبر بود که به مدینه هجرت کرد و بعد از رحلت پیامبر (پانزدهم هجری) زنده بود.⁽⁵⁾

جدول تطبیقی خلیفگان اموی، والیان عراق، والیان خراسان و داعیان عباسی از سال صدم هجری تا ظهور ابومسلم.

خلیفگان اموی	والیان عراق	والیان خراسان	داعیان عباسی در خراسان
عمر بن عبدالعزیز ۹۹-۱۰۱	عبدالعزیز بن عبدالرحمن	جراح بن عبدالله حکمی ۱۰۰	ابو شکر مه، حیان عطار، به خراسان رفتند و دعوت کردند و برگشتند ۱۰۰-۱۰۲
یزید بن عبدالملک ۱۰۱-۱۰۵	مسلمه بن عبدالملک	عبد الرحمن بن نعیم ۱۰۲-۱۰۴ سعد بن عبدالعزیز ۱۰۲-۱۰۴ سعید بن شعرو الحارثی ۱۰۴-۱۰۶	داعیان گرفتار شدند و آزاد شدند ۱۰۲
فصلام بن عبدالملک ۱۰۵-۱۰۵	حالد بن عبدالله قسری ۱۰۵-۱۰۵	مسلم بن سعید ۱۰۴-۱۰۶	داعیان از خراسان به عراق بازگشتند ۱۰۴
	انسد بن عبدالله قسری ۱۰۶-۱۰۶	سلیمان بن کثیر رئیس دعوتگران خراسان ۱۰۷-۱۲۸	مرگ میسر و زیارت بکیر ۱۰۵
	انوس بن عبدالله سلمی ۱۱۰-۱۰۹		این والی در سال ۱۰۷ ده تن و در سال ۱۰۸ گروهی دیگر از داعیان برجسته را کشت گسترش دعوت در ۱۱۱
	حسن بن عبدالرحمن ۱۱۱-۱۱۱		در سال ۱۱۹ دعوتگران گرفتاری داعیان در ۱۱۴ و خراسان شیطان بن کثیر را آزادی برخی و کشته شدن نزد امام عباسی فرستادند دیگران
	جعفر بن حنظلله یزیدی ۱۲۰	سفر مکیه به خراسان ۱۲۰	این والی در ۱۱۷ گروهی از داعیان را کشت و برخی را شلاق زد
ولید بن یزید ۱۲۵-۱۲۶	یوسف بن سعید ثقفی ۱۲۰-۱۲۶	جدیع بن علی کرمانی ۱۲۰	در سال ۱۱۸ ماجرای خدائش و سفر دوم مکیه به خراسان در کشته شدن او ۱۲۶
یزید بن ولید ۱۲۷	منصور بن جمهور ۱۲۶	السنه سعید والی منصور خلیفه منصور بن جمهور زافر سال ۱۲۶ به خراسان راه نهاد و تا حدی ادعای استقلال کرد	سفر ابومسلم به خراسان ورود ابومسلم به دعوت ۱۲۴
عروان بن محمد ۱۲۷-۱۲۷	عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ۱۲۶-۱۲۸	ابومسلم رئیس سازمان سرگ بکیر ۱۲۷ و زیارت دعوت در خراسان ۱۲۸-۱۲۸	ابومسلم
	یزید بن عمر بن میسره ۱۲۸-۱۲۸	ابومسلم ۱۲۰-۱۲۶	اعلام پیام در ۱۲۹
			ورود به مرو ۱۳۰

عباس پسر عبدالمطلب (متوفای 32 هجری)

عباس پسر عبدالمطلب⁽⁶⁾ (نام مادرش نتیله)⁽⁷⁾ سه سال پیش از عام الفیل⁽⁸⁾ و 56 سال قبل از هجرت در مکه در خانواده ای که ریاست قریش را داشته زاده شد. او کوچک ترین پسران عبدالمطلب⁽⁹⁾ بود. آن گاه که عبدالمطلب بین فرزندان قرعه زد تا در وفای به نذر خود یکی را قربانی کند.⁽¹⁰⁾ قرعه به نام عبدالله افتاد، وقتی خواست سر او را ببرد؛ عباس او را از پای پدر بیرون کشید.⁽¹¹⁾ عباس سه سال از پیامبر بزرگ تر بود⁽¹²⁾ و به جهت نزدیک بودن سن وی با پیغمبر وهم از آن رو که هر دو در نوجوانی برای بنای کعبه بر دوش خود سنگ می آوردند.⁽¹³⁾ عباس در کودکی، نوجوانی و بزرگسالی پیوسته ملازم پیامبر بود، چنان که هر کس از پیامبر نشان می جست او را سراغ عباس می فرستادند.⁽¹⁴⁾ او در میهمانی نهار پیامبر (یوم الدار) که به منظور دعوت خویشان به اسلام برپا شده بود. شرکت داشت.⁽¹⁵⁾ گرچه بعد از بعثت تا مدتی اسلام نیاورد، اما نه تنها هیچ گاه با پیامبر مخالفت نکرد، بلکه پیوسته پشتیبان او بود و بارها در حمایت از او با ابا جهل، که سر سخت ترین دشمن پیغمبر بود، به مشاجره و درگیری پرداخت و حتی جانش را نیز به خطر افکند.⁽¹⁶⁾ در محاصره سه ساله شعب نیز با سایر بنی هاشم در حمایت از پیغمبر حضور داشت.⁽¹⁷⁾ در پیمان عقبه دوم که شبانه انجام شد، تنها عباس حاضر بود و او نخستین کسی بود که در آن جا سخن گفت و در حمایت از پیامبر از انصار پیمان محکم و موکد گرفت⁽¹⁸⁾.

عباس با لبابه کبرا دختر حارث پسر حزن⁽¹⁹⁾ از بنی عامر و منتسب به پادشاهان ربیعه،⁽²⁰⁾ ازدواج کرد. او چون دیگر قریشیان پیشه تجارت برگزید⁽²¹⁾ و به زودی یکی از ثروتمندان قریش شد.⁽²²⁾ پس از ابوطالب و در حیات وی

منصب سقایت و رفادت را عهده دار گردید⁽²³⁾ که بعدها منصب عمارت مسجد الحرام نیز بدانها افزوده شد.⁽²⁴⁾ در قحط سالی مکه برای سبک کردن بار زندگی ابوطالب جعفر پسر او را به خانه خود برد.⁽²⁵⁾

درباره اسلام عباس، روایات گوناگون است و آن را در اوایل ظهور اسلام،⁽²⁶⁾ شب هجرت⁽²⁷⁾ پیش از جنگ بدر، بعد از اسارت در برد⁽²⁸⁾ تا فتح خیبر گفته اند.⁽²⁹⁾ ذهبی می نویسد: ظاهر امر این است که عباس بعد از بدر اسلام آورده است. و او روایاتی را که اسلام عباس را به قبل از هجرت یا پیش از بدر می رسانند ضعیف می شمارند و مطالبه فدیة از عباس را دلیل بر مسلمان نبودن وی می داند.⁽³⁰⁾ در حالی که ابن اثیر فرمان پیامبر دایر بر نگشتن عباس را دلیل مسلمان بودن او پیش از بدر می شمارد.⁽³¹⁾ از سوی دیگر بنا بر برخی از منابع ام الفضل همسر عباس دومین زنی بود که ایمان آورد.⁽³²⁾ ذهبی در شرح حال ام الفضل می نویسد: وی قدیمة السلام است. پسرش عبدالله می گفت: مسلمان شده و بر هجرت توانایی نداشته اند. با این همه، از شواهد و قراین می توان بدین نتیجه رسید که عباس پیش از جنگ بدر - اگر نه قبل از هجرت - اسلام آورده و بنا بر مصلحتی چون حفظ پراکنده بودن اموال وی دی میان آنان⁽³³⁾ و اطلاع دادن کارها و تصمیم های قریش به پیامبر ﷺ⁽³⁴⁾ اسلام خود را پوشیده می داشت.

قراینی که نشان می دهد عباس پیش از هجرت اسلام آورده بدین قرار است:

1 - بنا بر بسیاری از منابع، عباس و همسرش با هم اسلام آوردند.⁽³⁵⁾ منابع

کهن دیگر تاکید دارند که همسر عباس قدیمة الاسلام است.

2. پیامبر اکرم ﷺ بعد از هجرت بین دخترش زینب که اسلام آورده بود و

شوهر او ابوالعاص که مسلمان نشده بود، جدایی انداخت و تا سال ششم هجری

که ابولعاص اسلام آورد، به مدت شش سال از هم جدا بودند.⁽³⁶⁾ این واقعه نشان می دهد که حکم جدایی بین زن مسلمان و شوهر کافرش دست کم پس از هجرت نافذ بوده است.

3. از امام سجاد علیه السلام درباره ایمان ابوطالب سوال شد فرمود: مومن بوده است. گفتند: گروهی معتقدند ابوطالب کافر مرده است. امام فرمود: بسیار شگفت انگیز است، به ابوطالب طعنه می زنند یا به پیامبر، خداوند در آیات بسیاری از پیامبر را از این که زن مومن را به نکاح کافری باقی بگذارد، نهی کرده است، و بدون شک فاطمه بنت اسد از اولین مومنان بوده است و تا زمان مرگ ابوطالب در همسری او باقی بوده است.⁽³⁷⁾ بنابراین اگر عباس مشرک می بود، پیامبر باید میان او و همسرش جدایی می انداخت.

4. از فرمان پیامبر مبنی بر نکشتن عباس و نیز سخت گیری آن حضرت در مورد فدیة دادن وی، بر می آید که عباس پیش از جنگ بدر مسلمان بوده و گرفتن فدیة پوششی برای افشا نشدن راز او بوده است.⁽³⁸⁾

گرچه قدیمه الاسلام بودن همسر عباس دلیل قاطعی بر قدیم الاسلام بودن عباس به شمار نمی رود. ولی از مجموع شواهد ارائه شده، مسلمان بودن او پیش از هجرت ثابت می شود. افزون بر این بنابر روایت امام سجاد علیه السلام و روایاتی که همسر عباس را قدیمه الاسلام می داند، قدیم الاسلام بودن عباس نیز قایل اثبات است. با توجه به این شواهد نظر ذهبی که اسلام عباس را بعد از پدر می دانست، ظاهراً درست نیست.

عباس در جنگ بدر، اسارت، آزادی

در جنگ بدر، که اولین اقدام نظامی قریش علیه پیامبر بود و مکیان برای نجات کاروان تجاری خویش به سوی مدینه می شتافتند، عباس و تنی چند از

بنی هاشم را نیز به اجبار با خود آوردند. (39) عباس حرکت قریش و علت همراهی خود با آنان را به آگاهی پیامبر ﷺ رساند. (40) در طول راه هر یک از سران قریش برای کسب افتخار یک وعده جیره سپاه را تامین می کرد، عباس نیز در روز جنگ بدر جیره سپاه قریش را تامین کرد و که بنابر این برخی از منابع جنگ در گرفت و دیگر های غذا واژگون شد. (41) با این حال به هنگام جنگ، سران قریش از ناحیه عباس و دیگر هاشمیان همراه سپاه، احساس خطر می کردند، از این رو، آنان را در خیمه ای گرد آورده، تحت نظر قرار دادند. (42)

بنا به روایتی، عباس در نامه خود به پیامبر یادآوری کرده بود که اگر بتواند سپاه قریش را به شکست خواهد کشاند؛ (43) بنابراین، هاشمیان سپاه قریش با مسلمانان نمی جنگیدند، گواه مطلب این که عباس به هنگام اسارت چون مجسمه ای مبهوت در وسط میدان ایستاده بود و اشک می ریخت (44) و اولین چیزی که از اسیر کننده خود پرسید راجع به سلامتی پیغمبر ﷺ بود. در شبانگاه روز بدر که اسیران را به بند کشیده بودند، عباس از سختی بند ناله می کرد و ناله او خواب از چشمان پیامبر ﷺ ربوده بود؛ از این رو، یکی از یاران آن حضرت، بند از او برگرفت. (45) هنگامی که اسیران را در برابر خون بها آزاد می کردند، پیامبر بر عباس سخت گرفت و از او خون بها خواست، عباس فدیه خود و برادرزاده هایش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و هم پیمانانش عتبه بن عمرو بن جحدم را پرداخت کرد. (46) بنا به نقل برخی از منابع آیه هفتاد و سه سوره انفال در مورد مذاکره عباس با پیامبر ﷺ راجع به خون بها اسیران بدر نازل شده است. (47)

عباس پس از آزادی به مکه برگشت و از پیامبر ﷺ اجازه خواست تا به مدینه مهاجرت کند، پیامبر در پاسخ او نوشت: در جایتم بمان، زیرا خداوند

هجرت را به تو پایان می دهد، چنان که نبوت را به من پایان داد (48) عباس هم پیش از بدر و هم بعد از آن، بارها از پیامبر اجازه هجرت خواسته بود، ولی هر چنین پاسخی شنیده بود؛ (49) بنا بر این، او به فرمان پیغمبر در مکه ماند تا اقدامات قریش علیه پیامبر ﷺ را گزارش کند. او در مورد جنگ های بدر، احد و احزاب نامه هایی به پیامبر نوشت و او را از تصمیم قریش آگاه ساخت. (50) سرانجام کمی قبل از فتح مکه به مدینه مهاجرت کرده به پیامبر پیوست (51) و در فتح مکه و تسلیم بی قید و شرط قریش نقش بسزایی ایفا کرد.

عباس و فتح مکه

عباس با خانواده خود در حال هجرت به مکه بود در بین راه به سپاه پیامبر ﷺ که عازم فتح مکه بود برخورد؛ از این رو، خانواده اش را به مدینه فرستاد و خود همراه سپاه عازم مکه شد. شبانگاه که سپاهیان پیامبر بر قلعه کوه ها و تپه های مشرف بر مکه آتش افروختند، عباس که قریش را در خطر می دید بر استر سفید پیامبر - شاید هم به دستور وی - سوار شد و برای پیدا کردن سران قریش به سمت که رفت و ابوسفیان را که رهبری قریش را عهده دار بود یافته به حضور پیامبر آورد و به تسلیم واداشت. ابوسفیان به توصیه عباس اسلام آورد و به خواهش عباس، پیامبر ﷺ خانه ابوسفیان را امن قرار داد و که هر کس به آن جا رود در امان باشد. ابوسفیان همراه عباس به مکه رفت و تسلیم شدن قریش را اعلام کرد. (52) بدین سان عباس در فتح مکه بدون کشتار و خونریزی مکه نقش عمده ای ایفا کرد و تدبیر او مکه و سران قریش از پس سال ها دشمنی و مبارزه با اسلام، در برابر سپاه قدرتمند پیامبر بدون مقاومت قابل اعتنایی تسلیم شدند.

عباس در جنگ حنین

عباس در جنگ حنین که اندکی پس از فتح مکه رخ داد حضور فعال داشت. در این جنگ که آن گاه که سپاه مسلمانان در اثر شیبخون مشرکان، پیامبر را تنها گذارده، و فرار کردند، عباس یک از گروه اندک هاشمیان بود که مردانه پایداری کرد و از پیامبر در برابر هجوم مشرکان دفاع کرد. به گفته مفید (متوفای 413 ق) در ارشاد⁽⁵³⁾ عباس در سمت راست پیامبر و فرزندش در سمت چپ وی و علی در جلو و می جنگیدند و آنقدر پایداری کردند تا آیه شریفه تم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المومنین مورد آنان نازل شد. به گفته بلاذری (متوفای 279 ق)⁽⁵⁴⁾ در روز جنگ حنین در حالی که عباس افسار استر پیامبر را گرفته بود؛ گروهی از دشمنان قصد جان پیامبر را کردند. عباس یکی از آنان را که نزدیک تر شده بود بغل کرد و به یکی از غلامان (موالی) پیامبر گفت: بزن باکی نیست، که کدام یک از ما را می کشی، غلام دشمن را کشت، بنابراین روایت، عباس با شش تن دیگر از افراد دشمن همین کار را کرد؛ سپس پیامبر صورتش را بوسید و در حق او دعا کرد.⁽⁵⁵⁾

عباس که مردی درشت هیکل و بلند آوازه بود، به فرمان پیامبر اصحاب و به ویژه انصار را فرا خواند و پیمانشان را یادآوری کرد. بدین سان مسلمان برگشتند و بر دشمن پیروز شدند. عباس خود در مورد این روز شعری سروده که مضمون دو بیت آن این است: ما در جنگ پیامبر را نه فردی یاری کردیم، و گروهی از جنگ فرار کردند و پراکنده شدند، و سخن من به فضل آن گاه که با شمشیرش بر دشمن حمله می برد این بود که: فرزندم دیگر (آمد) پس او باز می گشت.⁽⁵⁶⁾

شمایل عباس

عباس مردی شریف، با ابهت، بردبار، بخشنده، زیبا، بسیار سفید، بلند قامت، تنومند و بلند آواز بود. از دو سوی سرش دو گیسو فروهشته بود، موهای سرش نه ساده بود و نه مجعد، ریشی زیبا و کم پشت و پیشانی گشاده داشت با چشمانی درشت و گونه هایی هموار. با آن که در آخر عمر پلک هایش فرو افتاده بود و چشمانش نابینا شده بود، همچنان راست قامت بود.⁽⁵⁷⁾ ذهبی می نویسد؛ عباس از بلندترین، زیباترین، با ابهت ترین، بلند آوازترین، بردبارترین، و آفاترین مردان بود.⁽⁵⁸⁾ در بلندی قدش همین بس که هنگام طواف بر گرد کعبه از همه بلندتر و چون کجاوه ای سفید بود.⁽⁵⁹⁾

شغل عباس و وضع مالی او

پیش از اسلام

عباس چون دیگر قریشیان تجارت پیشه بوده و در مکه غرفه ای نزدیک کعبه⁽⁶⁰⁾ به داد و ستد پارچه عطریات مشغول بود⁽⁶¹⁾ و گاهی نیز برای تجارت به مناطق مختلف جزیره العرب سفر می کرد.⁽⁶²⁾ به سبب همین سفرهای تجارت بسیاری از قبیله های عرب او را می شناختند. گرچه گزارشی دایر بر این که عباس به تن خویش در سفرهای تجاری تابستانی و زمستانی قریش شرکت کرده باشد به دست نیامد، ولی وی در کاروان های تجاری شام و یمن شریک بود.⁽⁶³⁾ همچنین وی از بازرگانانی که از جاهای دیگر برای تجارت به مکه می آمدند استقبال و پذیرایی می کرد.⁽⁶⁴⁾ گفتنی است که مادر عباس نیز زنی ثروتمند بود و در وفای به نذر خود، به روزگار کودکی عباس پوشش ابریشمین برای کعبه تهیه کرد.⁽⁶⁵⁾ ظاهر امر این است که ثروت وی به عباس رسیده است.

عباس با پیشه کردن تجارت به زودی یکی از ثروتمندان قریش⁽⁶⁶⁾ و بنی هاشم گردید.⁽⁶⁷⁾ وی ثروت فراوانی فراهم کرد و که نقد بود و این از ویژگی تجار بود.⁽⁶⁸⁾ عباس با بخشی از این سرمایه خود تجارت می کرد و بخشی را در کاروان های تجاری سرمایه گذاری می کرد و نیز قسمتی از آن را قرض می داد و ربا می گرفت، بدین گونه که در موعد مقرر سود سرمایه را گرفته بر اصل سرمایه قرض داده شده می افزود و دوباره آن را قرض می داد.⁽⁶⁹⁾ بنا بر برخی روایات، آیه های 275 و 278 و 2382 سوره بقره در مورد ربا خواری وی نازل شده است.⁽⁷⁰⁾ آن گاه که پیامبر اسلام، ربا گرفتن را ممنوع اعلام کرد، اولین ربایی را که باطل کرد، ربای عباس بود.

عباس به برکت ثروت سرشار خویش توانست دو منصب مهم مکه رفادت و سقایت را از برادرش ابوطالب بگیرد. ابوطالب که این دو منصب را داشت به سالی در موسم حج برای انجام وظیفه خود از عباس ده هزار درهم قرض گرفت و در سال بعد، قرض پیشین خود را پرداخته، پانزده هزار درهم دیگر قرض خواست، عباس بدان شرط به خواسته هایش پاسخ داد که اگر تا موسم حج سال آینده نتواند تمام بدهی خود را بپردازد، دو منصب رفادت و سقایت از آن وی باشد و در برابر تمام وام ابوطالب بخشیده گردد و چون سال بعد ابوطالب نتوانست بدهی خود را بپردازد این دو منصب به عباس رسید.⁽⁷¹⁾

ثروتمندان مکه و از جمله عباس در طائف ملک هایی داشتند، عباس در طائف باغ انگوری داشت که کشمش آن را به مکه می آورد و از آن شربت می ساخت و به حاجیان می داد⁽⁷²⁾ و در یبوع نیز ملکی داشت که چون بر سقایت حاجیان وقفش کرده بود سقایه نام گرفته بود.⁽⁷³⁾

عباس لباس های گرانبها می پوشید و در ظرف سیمین زراندود آب می نوشید.⁽⁷⁴⁾ وی گرسنگان بنی هاشم را سیر می کرد و برهنگان آنها را می پوشاند.⁽⁷⁵⁾ و در ناداری ابوطالب پسر وی جعفر را به خانه خود برد تا از بار زندگی او بکاهد.⁽⁷⁶⁾

عباس در جنگ بدر لشکر قریش را که هر وعده نا تا ده شتر جیره اش بود اطعام کرد.⁽⁷⁷⁾ و در همین جنگ بیست اوقیه طلا از وی به غنیمت مسلمانان در آمد⁽⁷⁸⁾ و او خونبهای خود، دو برادر زاده و هم پیمانش عتیبه بن عمرو بن جحدم را پرداخت.⁽⁷⁹⁾ بیشترین خونبهایی که به وزن صد اوقیه، (برابر چهل هزار درهم) از آن عباس بود⁽⁸⁰⁾ که اینها همه از ثروت فراوان وی حکایت دارد.

بعد از اسلام

عباس پس از مسلمان شدن، افزون بر ثروت فراوانی که داشت از اسلام نیز بهره زیادی برد. پس از فتح خیبر، او خود را به پیامبر رساند و پیامبر از درآمد خیبر سالانه دویست بار خرما برایش مقرر کرد.⁽⁸¹⁾ به عهد خلافت خلیفه دوم که وی برای مسلمانان مقرری تعیین کرد، برای عباس پنج هزار و به روایتی دوازده هزار درهم نوشت.⁽⁸²⁾ در همین دوره یکبار که عمر مقرری همه مردم را داده بود و هنوز مالی باقی مانده بود، عباس به خلیفه و مردم گفت :

اگر عموی موسی در میان شما بود آیا بزرگش می داشتید و حقش را می شناختید؟ گفتند: آری : گفت : من عموی پیغمبر شمایم و شایسته احترامی بیشتر از عموی موسی !

سپس عمر با مردم سخن گفت و آن مال را بدو دادند.⁽⁸³⁾

به گفته خود عباس، او غلامان زیادی داشت که برایش کار می کردند، تنها بیست تن از آنان به تجارت مشغول بودند،⁽⁸⁴⁾ و برخی نیز حرفه ای خاص چون

نجاری می دانستند. ⁽⁸⁵⁾ بنا به روایتی عباس به هنگام مرگ هفتاد تن غلامان خود را آزاد کرد ⁽⁸⁶⁾ و این امر نشان می دهد که او غلامان فراوانی داشته است.

عباس بعد از رحلت پیامبر

بعد از درگذشت پیامبر و جریان سقیفه، عباس از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و در کنار حضرت علی علیه السلام قرار گرفت. وی این بیعت را انحراف خلافت از مسیر اصلی خود تلقی کرده و از آن به فتنه تعبیر کرده است. ⁽⁸⁷⁾ از اشعاری که او در مورد سقیفه سروده ⁽⁸⁸⁾ به روشنی می توان اعتقاد او را درباره برتری و حقانیت حضرت علی علیه السلام به دست آورد. با همه کوششی که خلیفه اول و اطرافیانش برای جذب عباس و جدا کردن او از حضرت علی علیه السلام به عمل آوردند، و با آن که به او وعده مشارکت در حکومت دادند، ⁽⁸⁹⁾ ولی او وعده های آنان را نپذیرفت و همچنان ثابت و استوار در کنار علی علیه السلام باقی ماند. عباس برای رسیدن به خلافت حضرت علی علیه السلام تلاش بسیاری کرد و سیاستی را پیشنهاد کرد که اگر حضرت علی علیه السلام به آن عمل می کرد، شاید به حکومت دست می یافت، گرچه پیشنهاد وی فتنه انگیز بود و ممکن بود به جنگ بین مسلمانان منجر شود، هنگامی که عباس و علی علیه السلام مشغول غسل دادن پیامبر صلی الله علیه و آله بودند عباس به علی علیه السلام پیشنهاد کرد تا حادثه ای رخ نداده از مردم بیعت بگیرد، ولی علی علیه السلام غسل و دفن پیامبر را بر هر کاری مقدم دانست. عباس گفت: پس دستت را بده تا با تو بیعت کنم، تا کسی در مورد خلافت با تو مخالفت نکند! حضرت علی علیه السلام فرمود: آیا کسی در خلافت طمع خواهد کرد؟ عباس پاسخ داد: حکومت چیزی است که مردم به راحتی از آن نمی گذرند. ⁽⁹⁰⁾

پس از درگذشت خلیفه دوم و تشکیل شورا عباس نیز به حضرت علی علیه السلام پیشنهاد کرد که در شورا شرکت نکند و خود جداگانه از مردم بیعت بگیرد، ⁽⁹¹⁾

ولی علی علیه السلام پیشنهاد وی را نپذیرفت. پس از آن که شورا عثمان را به خلافت انتخاب کرد. عباس معترضانه به علی علیه السلام گفت: در هیچ کاری تو را پیشگام نکردم مگر این که تاخیر کردی. ⁽⁹²⁾

پس از استقرار حکومت ابوبکر، وی در مدینه ماند، ولی فرزندان او در فتوحات شرکت داشتند. ⁽⁹³⁾ صحابه و خلفا به عباس معترف بوده و به لحاظ نسب او با پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز سن زیاد وی که مسن ترین بنی هاشم بود، بسیار به او احترام می گذاشتند و در کارهای خود با او مشورت کرده، به رای او عمل می کردند. ⁽⁹⁴⁾ بنابر برخی منابع هر گاه عمر و عثمان در راه به او می رسیدند از مرکب خود پیاده شده و به حالت احترام می ایستادند، تا عباس عبور کند. ⁽⁹⁵⁾ هر چند خلیفه دوم به بنی هاشم زیاد میدان نمی داد و آنها را به منصب و مقامی نمی گماشت، ولی در سفرش به بیت المقدس عباس را با خود و به وی احترام بسیار کرد و همه جا او را به عنوان عم النبی معرفی کرد. ⁽⁹⁶⁾ در دوره عثمان نیز از مشاوران عالی خلیفه به شمار می آمد به گونه ای که هر گاه خلیفه به مشکلی به ویژه با بنی هشام بر می خورد برای رفع آن با عباس مشورت می پرداخت. ⁽⁹⁷⁾ فرزند وی، عبدالله، با آن که نوجوان بود در زمره مشاوران خلیفه دوم قرار داشت و در علوم زمانه و امور سیاسی از برجستگان بود به گونه ای که خلفا در مسائل شرعی به وی مراجعه می کردند و در عهد عثمان به سمت امیرالحجاج منصوب شد و نیز در فتنه ای که به قتل عثمان منجر شد نقش میانجی را بازی می کرد.

درگذشت عباس

عباس بن عبدالمطلب سه سال قبل از عام الفیل و 56 سال پیش از هجرت زاده شد. بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در روز جمعه چهاردهم رجب سال 32 در

عهد خلافت عثمان، در سن 88 و یا 89 سالگی چشم از جهان فرو بست. (98)

علی علیه السلام و فرزندان عباس، او را غسل دادند و خلیفه سوم نیز با اجازه آنان در مراسم حضور یافت. افزون بر بیک بنی هاشم، فرستاده های عثمان نیز به روستاها و قبایل رفته و مردم را برای شرکت در تشییع جنازه وی فرا خواندند و چنان جمعیتی گرد آمد که تا آن زمان برای هیچ کس گرد نیامده بود و محل ویژه نماز خواندن بر جنازه ها گنجایش آن را نداشت؛ از این رو در بقیع به امامت عثمان بر جنازه وی نماز خوانده شد مردم برای دیدن جنازه وی چنان هجوم آوردند که کار دفن مشکل شد و بر اثر ازدحام جمعیت پارچه روی جنازه پاره شد؛ از این رو خلیفه شرطه خود را فرستاد تا مردم را دور کند و بنی هاشم عهده دار دفن وی شدند. به هر حال پیکر او با شکوهی کم نظیر تشییع و در بقیع به خاک سپرده شد. (99) در مراسم دفن عباس، علی و حسن و حسین علیهم السلام و عبدالله و عبیدالله و قثم، فرزندان وی وارد قبر شدند، (100) چرا که تنی تناور و اندامی درشت داشت. از آن پس حضرت امام حسن، امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام در کنار وی به خاک سپرده شدند و بر قبر آنان گنبد و بارگاه باشکوهی برافراشته شد و که تا زمان تسلط وهابیان بر حجاز، پا بر جا بود و وهابیان آن را ویران کردند. (101)

بارگاه عباس بر طرف راست در بقیع از سمت مسجد النبی بود و گنبد بلند و استواری داشت. قبر امام حسن و عباس، بزرگ و مقداری از سطح زمین برجسته بود و روی آنها با لوحه های چوبین به بهترین صورت با قطعات برنجین و گل میخ های بسیار زیبا و منظری جمیل، تزیین و پوشانده شده بود.

(102)

فرزندان عباس

عباس صاحب دوازده فرزند بود: نه پسر و نه دختر. مادر شش تن از پسر، (فضل، عبدالله، عبیدالله، قثم، معبد و عبدالرحمان). و یکی از دختران (ام حبیبه) ام الفضل لبابه کبرا بود و سه تن از پسران (تمام، حارث و کثیر) و دیگر دختران (صفیه و آمنه) از دیگر زنان و کنیزان وی بودند. ⁽¹⁰³⁾ ام الفضل را نجیبه، می گفتند از آن روی که شش پسر داشت و همه بزرگوار ثروتمند. عرب زنی را که بیش از سه پسر بزرگوار و شرافتمند داشته باشد، نجیبه گوید. ⁽¹⁰⁴⁾

در زمان سه خلیفه اول، فرزندان عباس هیچ مقام و منصبی نداشتند؛ اما در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام چهار تن از فرزندان عباس عبدالله، عبیدالله، تمام و قثم در امور سیاسی وارد شده و از طرف آن حضرت به امارت منصوب شدند. عبدالله گرچه پیوسته امام علی علیه السلام و وزیر و مشاور او بود و در جنگ جمل، صفین و نهروان حضور داشت، ⁽¹⁰⁵⁾ ولی در سخت ترین شرایط حکومت، یعنی آن گاه که بیشتر قلمرو علی علیه السلام را آشوب فرا گرفته بود، او را تنها گذاشت و به مکه رفت. عبیدالله نیز در حالی که نماینده حضرت علی علیه السلام را در یمن بود؛ از مقابله با بسر فرستاده معاویه، سرباز زده و به کوفه گریخت و در عهد امام حسن علیه السلام با آن که فرمانده سپاه وی بود، شبانه را سپاه را رها کرد به معاویه پیوست و چنان ضربه ای بر سپاه وی وارد کرد که آن حضرت ناگزیر به صلح شد. دیگر پسران عباس گرچه در جنگ ها شرکت داشتند؛ ولی به جز فضل دیگران متصدی کار مهمی نبوده اند. نسل عباس تنها از سه تن از فرزندان وی یعنی عبدالله، عبیدالله، و عبدالرحمان ادامه یافت.

درباره شش پسر ام الفضل از آن روی که هر یک در گوشه ای از قلمرو اسلام در گذشته اند، گفته اند: هیچ گاه، برادرانی به این شماره از آنان

شرافتمندتر و قبرهایشان از یکدیگر دورتر نبوده است.⁽¹⁰⁶⁾ زیرا معبد و عبدالرحمان در افریقیه، فضل در شام، قثم در سمرقند، عبدالله در طائف و عبیدالله در مدینه دیده از جهان فرو بسته اند. اینک به اختصار به شرح حال هر یک از می پردازیم.

1. فضل (متوفای 18 هـ)

فضل بزرگترین فرزند عباس بود و پدرش کنیه ابوالفضل را از نام او گرفته⁽¹⁰⁷⁾ بود. به گفته بلاذری، (متوفای 279) هشت سال پیش از هجرت زاده شد و به سال هیجدهم هجری در طاعون عمواس در شام در 25 یا 26 سالگی درگذشت.⁽¹⁰⁸⁾ با توجه به این که عباس سه سال پیش از عام الفیل زاده شد، معلوم می شود، اولین پسر وی زمانی دیده به جهان گشود که عباس 48 ساله بوده است.

فضل همراه پدرش به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه و غزو حنین و فتح شام حضور داشت و در حنین آن گاه که لشکر پیامبر ﷺ فراری شد، وی همراه پدر و هفت تن دیگر از بنی هاشم از جمله حضرت علی ع به سختی پایداری کرد.⁽¹⁰⁹⁾ فضل در حجة الوداع همراه پیامبر بود و آن حضرت او را پشت سر خود بر مرکب سوار کرد، از این رو او را ردف می گفتند⁽¹¹⁰⁾ و هیچ کس چنین افتخاری نداشته است. وی ابراهیم، فرزند پیامبر ﷺ را غسل داد،⁽¹¹¹⁾ و در غسل دادن پیامبر به حضرت علی ع کمک می کرد و نیز در دفن آن حضرت وارد قبر شد.⁽¹¹²⁾ پیامبر ﷺ برای ازدواج او اقدام کرد مهر همسرش را پرداخت کرد.⁽¹¹³⁾ وی زیباترین، زاهدترین و راستگوترین مردم بود⁽¹¹⁴⁾ چنان که می گفتند هر کس زیبایی، فهمیدگی (فقه) و بخشندگی می خواهد به منزل

عباس بن عبدالمطلب در آید، زیرا زیبایی از آن فضل، فقه از آن عبدالله، و بخشندگی از آن عبیدالله بوده است.⁽¹¹⁵⁾

فضل تنها یک دختر به نام ام کلثوم داشت که با امام حسن مجتبی علیه السلام و سپس ابوموسی اشعری ازدواج و در کوفه درگذشت.⁽¹¹⁶⁾

2. ابومحمد عبیدالله (متوفای 87 هـ)

عبیدالله حدود یک سال و چند ماه از برادرش کوچک تر بود⁽¹¹⁷⁾ اگر چه در علم و دانش به پای برادرش عبدالله نمی رسید، ولی بخشش و سخاوتش به حدی بود که به او مثل می زدند؛⁽¹¹⁸⁾ هر روز میهمانی می داد در این باره به نصیحت و اعتراض برادرش عبدالله، توجهی نمی کرد،⁽¹¹⁹⁾ او سهم خود را از خانه مشترکی که با عبدالله داشته به او بخشید.⁽¹²⁰⁾

عبیدالله از طرف حضرت علی علیه السلام به امارت حج منصوب شد و سه سال پیاپی (36-38 هـ) این مقام را داشت و در سال 37 هجری از آن حضرت به ولایت یمن رسید و تا شهادت امیر مؤمنان بر سمت خود باقی بود،⁽¹²¹⁾ آن گاه که بسر بن ابی اریطه از طرف معاویه برای کشتن شیعیان حضرت علی علیه السلام به یمن حمله برد، وی گریخت، و پس از آن که بسر بسیاری از مردم یمن و دو تن از پسران او را کشت و به شام بازگشت، و او دوباره به یمن بازگشت و کار خویش از سر گرفت.⁽¹²²⁾ پس از حضرت علی علیه السلام با امام حسن علیه السلام همراه بود و بنابراین برخی منابع در بیعت گرفتن برای امام حسن علیه السلام سخن گفت و نقش مهمی ایفا کرد⁽¹²³⁾ تا آن که به فرماندهی سپاه امام برای جنگ با معاویه منصوب شد. اما جنگ نکرده سپاه را رها کرد و به معاویه پیوست⁽¹²⁴⁾ و با این عمل سپاه امام از هم پاشید و ایشان ناگزیر با معاویه صلح کرد.

وی را شش پسر به نام های محمد، عبدالمطلب، عباس، عبدالله، جعفر و قثم، و شش دختر بود. ⁽¹²⁵⁾ از نوادگان او، قثم بن العباس، بن عبدالله، از طرف منصور به ولایت مکه و یمامه گمارده شد ⁽¹²⁶⁾ و فرزند بن قثم به نام عبیدالله از طرف هارون ولایت مکه یافت. ⁽¹²⁷⁾

اسماء دختر حسن بن عبدالله بن عبدالله یکی دیگر از نوادگانش، در روز نبرد محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه با عیسی بن موسی، سردار سپاه منصور، پرچم سپاه بر فراز مناره مسجدالنبی ﷺ برافراشت که این کار سبب شکست اهل مدینه و سپاه نفس زکیه شد. ⁽¹²⁸⁾

سرانجام عبدالله در مدینه در سال 58 هجری در عهد معاویه ⁽¹²⁹⁾ یا در سال 87 هجری ⁽¹³⁰⁾ در عهد ولید بن عبدالملک (86-96 ه) درگذشت.

3. قثم (متوفای 56 ه).

قثم در مکه زاده شد. به گفته بلاذری، برادر رضاعی امام حسین علیه السلام بود، زیرا مادرش، لبابه، امام حسین علیه السلام را شیر داده بود! ⁽¹³¹⁾ ولی با توجه با این که امام حسین علیه السلام در سوم شعبان سال چهارم هجری در مدینه زاده شد و عباس پدر قثم در سال هشتم هجری با خانواده خود به مدینه هجرت کرد. این سخن معقول به نظر نمی رسد.

قثم را این افتخار بس که بسیار شبیه پیامبر بود ⁽¹³²⁾ و آن حضرت او را بر مرکب خود سوار کرد. ⁽¹³³⁾ نیز او در کار غسل و دفن پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت داشت ⁽¹³⁴⁾ و آخرین کسی بود که از قبر پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شد. ⁽¹³⁵⁾ او تا زمان حکومت علی علیه السلام به مقامی گمارده نشد و در این دوره ابتدا در سال 36 هجری به امارت مدینه و سپس در همان سال، به گاه نبرد جمل با امارت مکه و طایف منصوب شد و تا شهادت علی علیه السلام در این مقام باقی بود ⁽¹³⁶⁾ و نیز از

سال 38 تا سال چهل هجری از طرف علی عليه السلام سمت امیرالحجاج را داشت. ⁽¹³⁷⁾ از آن پس در لشکرکشی های مسلمانان شرکت می کرد، تا آن که در دوران معاویه سال 56 هجری در پیکاری به سمرقند کشته و در آن جا به خاک سپرده شد ⁽¹³⁸⁾ و چون خبر مرگ وی به برادرش عبدالله رسید، گفت: چقدر میان زادگاه و آرامگاهش فاصله افتاد! زادگاهش در مکه و آرامگاهش؛ در سمرقند. ⁽¹³⁹⁾

هم اکنون بقعه ای به نام وی در این شهر، زیارتگاه مسلمانان آن دیار است. از وی هیچ فرزندی باقی نمانده است. ⁽¹⁴⁰⁾

4. معبد (متوفای 35 ه).

کنیه اش ابو عبدالرحمان ⁽¹⁴¹⁾ یا ابولعباس ⁽¹⁴²⁾ بود. در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله زاده ⁽¹⁴³⁾ شد و در فتوحات اسلامی شرکت کرد. در خلافت عثمان در سال 35 هجری که همراه عبدالله بن سعد بن ابی سرح بن افریقیه به پیکار رفته بود همراه برادرش عبدالرحمان به شهادت رسید. ⁽¹⁴⁴⁾

معبد را یک پسر به نام عبدالله بود و دو دختر، و این عبدالله ده فرزند داشت: هشت پسر و دو دختر. ⁽¹⁴⁵⁾ یکی از فرزندان وی به نام عباس، مردی نیک بخت و محدث بود و اولین کسی در دولت عباسی بود که در حجاز سیاه پوشید ⁽¹⁴⁶⁾ و از طرف سفاح ولایت مکه و طایف یافت. ⁽¹⁴⁷⁾ محمد، از نوادگان عبدالله بن معبد که شخصی دانشمند، زبان آور و خطیب بود، از سوی مامون به ولایت اصفهان منصوب شد و در نزد معتصم بسیار گرامی بود و در خلافت وی درگذشت. ⁽¹⁴⁸⁾ یکی از نوادگان عبدالله بن معبد به نام داود نیز از طرف منصور امارت واسط یافت. ⁽¹⁴⁹⁾

ابوبکر پسر ابوموسی المعبدی یکی دیگر از فرزندان معبد بود که در خلافت مطیع، قاضی بغداد شد و در نزد خلفای این دوران، راضی، متقی، مستکفی، و مطیع و نیز نزد دیلمیان منزلتی بزرگ داشت. (150)

5. عبدالرحمان (متوفای 35 ه).

او از همه برداران کوچک تر بود (151). در عهد پیامبر زاده شد (152) و در فتوحات مسلمانان شرکت کرد در جوانی در حکومت عثمان آن گاه با سپاه اسلام به افریقیه برای پیکار رفته بود، کشته شد. برخی نیز گفته اند در شام به شهادت رسید و یا در طاعون عمواس درگذشت. (153) از او هیچ فرزندی باقی نماند. (154)

6. ابوجعفر تمام

تمام مردی با صولت، شجاع و راستگو بود. (155) به گاه پیکار، جمل، امام علی ع او را به امارت مدینه النبی منصوب (156) کرد. تمام سه پسر به نام های جعفر، قثم، عباس و عباس داشت و آخرین کس از اولاد او، یحیی بن جعفر بن تمام بود، که منصور عباسی او را بسیار دوست می داشت و به روزگار او در گذشت و نسل تمام برافتاد. (157)

7. حارث

کنیه اش ابوعضل و مادرش حبیله از قبیله هذیل بود. عباس بر وی خشم گرفت و او را از خود راند. حارث ابتدا به شام رفت و سپس در مصر به زبیر بن عوام پیوست و چون زبیر به مدینه بازآمد او را با خود آورد. عباس از آمدن حارث ناخشنود شد و به زبیر تندی کرد؛ ظاهراً عباس وی را فرزند خود نمی دانسته است. از پس مرگ عباس، حارث نابینا شد. وی می گفت: شما همه

گمان می کردید او پدر من نیست و من پسر او نیستم و من نابینا شدم و چنان که او نابینا شد. (158)

حارث را سه پسر به نام های عبدالله، زبیر و حارث بود، (159) از نوادگانش سری بن عبدالله بن الحارث از سوی منصور به ولایت مکه و یمامه و نیز زبیر بن العباس بن عبدالله بن حارث به ولایت سند منصوب شد. (160) از نسل او کسی باقی نمانده (161) است.

8. کثیر

کنیه اش ابوتمام و مادرش کنیز بود و در مدینه در سال دهم هجری چند ماه پیش از رحلت پیامبر ﷺ زاده شد. (162) او مردی فقیه و وارسته بود (163) و در چند فرسخی مدینه در محلی به نام قریس زندگی می کرد و هر جمعه به مدینه می آمد و پس از نماز جمعه بر می گشت. بر کفنش نوشته بود: کثیر بن العباس پیشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریکه له و ان محمد عبده و رسوله (164) وی را دو پسر به نام های حسن و یحیی بود که از نسل آنان کسی باقی نمانده است. (165)

9- ابوالعباس عبدالله (متوفای 68 هـ)

به دلیل این که وی نیای عباسیان است به طور مفصل و با عنوانی مستقل مورد بحث قرار می دهیم.

عبدالله بن عباس (نیای خلفای عباسی)

عبدالله سه سال پیش از هجرت کمی قبل از خروج بنی هاشم از محاصره شعب در همان جا زاده شد. پدرش او را نزد پیامبر ﷺ برد و پیامبر او را بوسید و در حقش دعا کرد. (166) اندکی پیش از فتح مکه در سال هشتم هجری با خاندان پدر به مدینه هجرت کرد و حدود سی ماه محضر پیامبر را درک نمود

و هنگام رحلت آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پانزده ساله بود. ⁽¹⁶⁷⁾ وی در شمار صحابه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و روایات فراوانی از آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده است. ⁽¹⁶⁸⁾ از اول نوجوانی به کوششی خستگی ناپذیر به جستجوی علم پرداخت و به یکایک اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مراجعه کرد تا حدیث های را که از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده اند بیاموزد. ⁽¹⁶⁹⁾ افزون بر این، پیوسته ملازم حضرت علی عَلِيٌّ بود و از او دانش می آموخت ⁽¹⁷⁰⁾. به زودی در علم و دانش سرآمد همگنان شد و در شمار فقیهان طراز اول درآمد و بدین گونه این دعای پیامبر در حق وی که فرمود: خدایا عبدالله را در دین فقیه کن ⁽¹⁷¹⁾ مستجاب شد. در جوانی به درجه ای از دانش رسید که به او حبر و بحر می گفتند. ⁽¹⁷²⁾ هر گاه صحابه بزرگ در مساله ای از علوم دین خلاف می شد به نظر وی عمل می کردند. ⁽¹⁷³⁾ وی در فقه، تفسیر، روایت، تاریخ، و ایام العرب و شناخت و نقد شعر استاد بود. ⁽¹⁷⁴⁾ بسیاری از دانشجویان، صحابه بزرگ را ترک کرده و به مجلس درس وی می پیوستند. ⁽¹⁷⁵⁾ مناظره های وی درباره برتری بنی هاشم و علی عَلِيٌّ در منابع اسلامی ثبت است. با آن که جوان بود نزد خلفا مقامی ارجمند داشت. و عمر و عثمان او را همراه اصحاب بدر به حضور می پذیرفتند و به زودی در زمره مشاوران این دو خلیفه قرار گرفت و آنان در مسائل مشکل علمی و سیاسی با وی مشورت می کردند. ⁽¹⁷⁶⁾ در سال 35 هجری از طرف عثمان امیرالحجاج شد و در دوران خلافت علی عَلِيٌّ از همان آغاز همراه آن حضرت بود و چون وزیر و مشاور وی به شمار می آمد، آن حضرت در مسائل مهم سیاسی و اجتماعی با وی مشورت می کرد. ⁽¹⁷⁷⁾

در پیکار جمل حضور فعال داشت و فرمانده بخشی از سپاه بود. پیش از آغاز پیکار از طرف امیرمؤمنان عَلِيٌّ با عایشه ملاقات کرده او را از جنگ بر

حذر داشت، ولی عایشه نپذیرفت. پس از پایان جنگ نیز آن حضرت او را نزد عایشه فرستاد تا پیام حضرتش را مبنی بر شتاب در رفتن به مدینه به او برساند، در این ملاقات گفت و گویی بین عبدالله و عایشه رخ داده است که آن را در این جا می آوریم :

چون امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ سپاه جمل را بشکست، عبدالله بن عباس را بخواند و به او گفت : نزدیک عایشه و شورا او را بگویی که برخیز و به مدینه شود و بیش از این در بصره مقام نکن. عبدالله به در سرای عبدالله بن خلف آمد و گفت : با عایشه پیغامی دارم، دستوری فرماید تا درآیم. عایشه دستوری نداد و عبدالله بی اجازت در رفت، بالشی چند دید بر هم نهاده، یکی از آن ها را برگرفت و بینداخت و بنشست. عایشه گفت : ای پسر عباس، سنت بگذاشتی و بی دستوری در سرای من درآمدی و بی اشارت من بر بالش نشست! عبدالله گفت : تو را با سنت چه کار! تو به سنت چه تعلق داری ؟ سنت رسم و وضع ماست. تو و پدرت را ما سنت آموخته ایم، اگر در آن حجره که مصطفی تو را بگذاشته بود، نشسته بودی و از آن بیرون نیامدی، هیچ کس بی اجازت و بی اشارت تو قدم در آن منزل ننهادی، خانه تو آن است که خدای تعالی و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تو را به ملازمت آن فرموده است. تو بی فرمان خدا و بی اشاره رسول خدا از آن منزل بیرون آمدی و کردی آنچه کردی. این ساعت عایشه گفت : خدای تعالی امیرالمؤمنین عمر بن خطاب را رحمت کند که امیرالمؤمنین او بود. عبدالله گفت : لله الحمد که امروز بر عالمیان امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است، باشد که تو را خوش نیاید. عایشه گفت : من ابا (امتناع) می نمایم. عبدالله گفت : ابا بر تو سخت نامبارک آمده است و مدت آن عظیم کوتاه، امر و نهی تو بس مدتی نیافت و سختی زودتر بر تو سر آمد. عایشه بگریست و گفت : چنان کنم و از

این شهر بروم که هیچ مکان نزد من دشمن تر از مکانی نیست که شما بنی هاشم آن جا باشید. عبدالله گفت: چرا چنین می گویی؟ هر نعمت که تو داری همه از ما داری. عایشه گفت: من از شما چه نعمت دارم؟ عبدالله گفت: اولاً نه به سبب تیم و عدی که نسب تو است تو را ام المؤمنین می خوانند، بلکه به سبب ما تو را ام المؤمنین می خوانند و تو دختر ام رومانی. پدر تو را که صدیق می گویند پسر بوقحافه است و به سبب ما او را صدیق گفتند. عایشه گفت: بر ما منت می نهید بر رسول خدای؟ عبدالله گفت: بلی چرا بر شما منت ننهیم بر رسول خدا ﷺ به خدایی که وحدانیت صفت ذات پاک او است که اگر یک تار موی یا آن قدر که از ناخن بچینند از آن مصطفی ﷺ که در دست تو باشد، بدان بر تو بلکه بر جمله مؤمنان منت ننهیم که جای صد هزار منت دارد و خود کدام کس قیمت یک تار موی از آن مصطفی ﷺ تواند کرد؟ تو یک زن بودی از جمله نه زن از آن مصطفی ﷺ، روی تو از ایشان نیکوتر نبود و اصل و نسب تو از ایشان عزیزتر و کریم تر. این ساعت نفاذ امر می طلبی و می خواهی که هر چه می گویی بر آن جمله روند و هیچ کس خلاف تو نکند، ما خون و گوشت و پوست مصطفاییم و میراث او و علم او در میان ما است. عایشه گفت: علی ﷺ با تو بدین تن در ندهد و تو را آنچه می گویی مسلم ندارد. عبدالله گفت: من در این باب با او منازعت نکنم و او را اطاعت کنم که او به مصطفی ﷺ از من نزدیک تر و به میراث و علم اولی و سزاوارتر است که او برادر مصطفی ﷺ پسر عم، و شوهر دختر عم او، پدر دو فرزند او، وصی و شارسرستان علم او است و تو در این بر چه کاری؟ به خدای که آنچه ما در حق تو و پدر تو کرده ایم شما هزگز شکر آن نتوانید گزارد و اگر هم بتوانید، نگزارید. چنانچه کردید آنچه کردید. عبدالله این سخنان را بگفت و از نزد عایشه بازگشت و به

خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده، آنچه بین او و عایشه رفته بود باز گفت. امیرالمؤمنین گفت: می دانستم این سخنان تکرار خواهد شد. ⁽¹⁷⁸⁾

در نبرد صفین نیز عبدالله فرمانده بخشی از سپاه بود و خود شجاعانه جنگید و حيله و تزویر عمرو بن عاص را به علی علیه السلام یادآوری کرد. در جریان حکمیت علی علیه السلام قصد داشت او را به نمایندگی خود انتخاب کند ولی فریب خوردگان سپاه نپذیرفتند در پیکار نهروان نیز عبدالله با خوارج مذاکره و حجت را بر آنان تمام کرد و با سخنان وی شماری از رای خویش برگشتند. او از پیکار جمل تا سال چهارم هجری والی بصره بود. به هر حال از آغاز خلافت علی علیه السلام در همه امور سیاسی، نظامی و اجتماعی، در کنار وی بود تا آن که بنا به روایتی در سال چهارم هجری در سخت ترین شرایط دوره حکومت آن حضرت در حالی که بیشترین قلمرو خلافت دچار آشوب بود، وی را رها کرده و به مکه رفت و بخشی از اموال بیت المال بصره را نیز با خود برد. ⁽¹⁷⁹⁾

درباره بردن اموال بیت المال، دو منبع در دست است: یکی گزارش کتاب های تاریخی و دیگر متن نامه چهل و یکم نهج البلاغه، که از الفاظ و کلمات آن برمی آید که مراد حضرت علی علیه السلام عبدالله بن عباس بوده است. با این که این گزارش ها هم در منابع اهل سنت و هم منابع شیعه آمده؛ بین صاحب نظران نیز در این مورد اختلاف است. برخی مساله را به کلی انکار کرده و گزارش های تاریخ و حتی نامه نهج البلاغه را منکر شده اند و برخی این گزارش ها را درست می دانند. طبری و ابن اثیر و ابن ابی الحدید هر دو نظر را نقل کرده اند. ⁽¹⁸⁰⁾ طبق گزارش دیگر طبری، ابن عباس پس از صلح امام حسن علیه السلام به بصره برگشته و مقدار کمی از اموال را برداشته و به مکه رفته است. ابن ابی الحدید نظر اول و ابن اثیر رای دوم را صحیح می شمارد. ابن ابی الحدید پس از نقل

آرای و بررسی و نقد آنها و ترجیح نظر اول می گوید: من در این مساله از متوقفین هستم.

از فقها و علمای رجالی شیعه نیز در این باره سخن بسیار است. شمار زیادی از آنان چون سید بن طاووس، علامه حلی، شهید ثانی، علی فانی، شیخ محمد طه نجف، و جعفر مرتضی عاملی این گزارش ها را جعل و دروغ دانسته اند.⁽¹⁸¹⁾ و برخی چون کشی آن را نقل کرده و از این جهت ابن عباس را تضعیف کرده اند.⁽¹⁸²⁾ به هر حال ابن زبیر و قیس بن سعد⁽¹⁸³⁾ نیز سخنانی در باره این مساله دارند و این کار را به او نسبت داده اند. برخی نیز در این باره کتاب مستقلی تالیف کرده اند.⁽¹⁸⁴⁾

کسانی که این واقعه را درست می دانند افزون بر گزارش های تاریخی، به فقراتی از نامه 41 نهج البلاغه چون اشركتك فی امری و جعلتک بطانتي و شعاری و انه لم یکن رجل فی اهلی اوثق منك و علی ابن عمک قد کلب و قبلت لانب عمک ظهر المجن و لا، لابن عمک آسیت و لا ابا لغيرک و ایها المعدود کان عندنا من اولی الالباب استدلال کرده اند.

کسانی هم که این گزارش ها را نادرست می دانند نیز برای خود دلیل های زیادی دارند به شرح ذیل است:

1. ابن عباس تا شهادت حضرت علی علیه السلام والی بصره بوده⁽¹⁸⁵⁾ و در مراسم غسل و تدفین آن حضرت حاضر بود.⁽¹⁸⁶⁾ و در بیعت مردم با امام حسن علیه السلام نقش فعالی داشت و امام او را به ولایت بصره منصوب کرد⁽¹⁸⁷⁾ و در خلافت وی از بصره به معاویه نامه نوشت⁽¹⁸⁸⁾ و در صلح امام با معاویه حضور داشت⁽¹⁸⁹⁾.

2. در باب نامه ای که گفته شده ابن عباس به علی علیه السلام نوشته و در آن، امیرمؤمنان را متهم به خونریزی کرده و بردن اموال را کمتر از ریختن خون یک مسلمان دانسته است، گفته اند که اولاً در، تمام این جنگ ها ابن عباس همراه علی علیه السلام بود، و شمشیر می زد، چگونه ممکن است چنین سخنی بگوید، ثانیاً، در این نامه ابن عباس سرقت اموال را با ریختن خون مسلمانان مقایسه کرده و خطا کردن شخص دیگری را بر فرض که خطا باشد دلیل خطا کاری خود گرفته است و از شخصیتی چون ابن عباس بعید است که چنین مقایسه و مغالطه ای کند.

3. اگر ابن عباس چنین کاری می کرد، امویان آن را با بوق و کرنا همه جا پخش می کردند و این قضیه مشهور می شد.

4. اگر چنین کاری می کرد از او سر زده، پس چرا معاویه که بسیاری از والیان علی علیه السلام را به خود جلب کرد درصدد جلب او برنیامد. اگر این مساله درست می بود و کدورتی بین علی و ابن عباس بود، قطعاً معاویه از آن استفاده می کرد و درصدد جلب ابن عباس برمی آمد. 5. هر کس به متون و منابع بنگرد و در می یابد که ابن عباس پس از شهادت، علی علیه السلام چه درگیری های با معاویه داشته و پیوسته ویژگی ها و فضایل علی علیه السلام را بیان کرده و از وی خاندان گرامی اش دفاع می نموده و در این راه رنج های فراوان برده و سختی های بی شمار دیده است و اگر این واقعه درست می بود باید کار واژگونه می شد.

6. ابن عباس حبر است، و بحر فقیه و دانشمند، آگاه به احکام، بزرگوار و بلند مرتبه و سرزدن چنین کاری از وی بسیار دور می نماید.

7. چون ابن عباس شخصیت بزرگواری بوده و همیشه برای امویان خطر بزرگی به شمار می رفته است، و آنان را بدین عمل متهم کرده و این دروغ را حق وی ساخته و منتشر کرده اند، تا از موقعیت وی بکاهند. ⁽¹⁹⁰⁾

8. ابن هلال ثقفی (متوفای 280 هـ) در الغارات کسانی را که از علی علیه السلام بریده اند بر شمرده، اما از عبدالله عباس نام نبرده است. ⁽¹⁹¹⁾

9- ابن اغثم (متوفای 314 هـ) در الفتوح به درگیری زیادی و ابوالاسود و سرزنش عبدالله به ابوالاسود و نامه آنان به علی علیه السلام اشاره کرد، ولی از بردن اموال سخن نگفته است، تنها آن را توطئه ای از سوی ابوالاسود دانسته است. ⁽¹⁹²⁾

به هر حال از گزارش های تاریخی و به ویژه از نامه 41 نهج البلاغه چنین بر می آید و که این واقعه صحت دارد و چنین حادثه ای رخ داده است، ولی این که اموال چقدر بوده (برخی گفتند شش میلیون درهم بوده) و آیا مصرف شده یا نه و اگر مصرف شده در چه راهی بوده، نمی توان سخن قاطعی گفت. اما مسئله مهم تر این که مدارکی در دست است که نشان می دهد ابن عباس این اموال را به بیت المال برگردانده و به کار خود بازگشته است. یعقوبی پس از اشاره به نامه ابوالاسود به علی علیه السلام و نامه های وی به ابن عباس دایر بر بازگرداندن اموال، می نویسد: چون ابن عباس اموال را برگرداند، علی علیه السلام نامه دیگری به او نوشت، و متن نامه بیست و دوم نهج البلاغه را آورده است. ⁽¹⁹³⁾

در مکارم الاخلاق طبرسی ⁽¹⁹⁴⁾ نیز روایتی است که نشان می دهد ابن عباس اموال را برگردانده است.

ابن عباس پس از شهادت علی علیه السلام و صلح امام حسن علیه السلام به مدینه رفت و به تدریس علوم اسلامی پرداخت و در همه دوران معاویه بدین کار مشغول بود. پس از مرگ معاویه، آن گاه که یزید از اهل مدینه بیعت می خواست به مکه

رفت⁽¹⁹⁵⁾ و به گاه خروج امام حسین علیه السلام از مکه، وی را از رفتن به کوفه برحذر داشت⁽¹⁹⁶⁾ و خود همراه امام حسین علیه السلام نرفت و با محمد حنفیه در مکه ماند.

ابن عباس و ابن زبیر⁽¹⁹⁷⁾

پس از شهادت امام حسین علیه السلام ابن عباس و محمد حنفیه بزرگان بنی هاشم بودند. ابن زبیر با اصرار و پافشاری زیاد از آنان بیعت می خواست و آن دو امتناع می کردند. ابن زبیر به آزار آن دو پرداخت و خواست هر دو را در آتش بسوزاند که نیروهای مختار از کوفه رسیدند و آن دو را نجات دادند. سرانجام بر اثر اذیت و آزار بین آن دو طایف رفتند و چندی نیابید که ابن عباس در آن سامان به سال 68 هجری در هفتاد سالگی دعوت حق را لبیک گفت و درگذشت و محمد حنفیه بر وی نماز گزارد و بر قبر او خیمه ای برپا کرد. مشهور است که پرنده ای سفید بیامد و در کفنش داخل شد و هر چه گشتند پرنده را نیافتند.⁽¹⁹⁸⁾

شمایل عبدالله بن عباس

وی مردی زیبا رو، زبان آور، سخن دان، بلند بالا، قوی هیكل و پر صولت بود. چشمانی زیبا و چهره ای گشاده داشت و با صورتی گرد و ریش فرو افتاده. روی بینی اش کمی برجسته بود. وی از داناترین، بردبارترین، عاقل ترین، و زود فهم ترین مردم و سیاستمداری زیرک بود و چند سال پیش از مرگ نابینا شد.⁽¹⁹⁹⁾

عبدالله بعد از پدر دو منصب بزرگ مکه - سقایت و رفادت - را عهده دار بود و افزون بر ارث پدر مقرر بیت المال، املاک و باغ هایی نیز داشت و از صحابه ثروتمند به شمار می رفت.

فرزندان عبدالله بن عباس

وی هفت پسر به نام های، عباس، محمد، فضل، عبیدالله، عبدالرحمان، عثمان، علی و دو دختر به نام های لباله و اسماء داشت. غیر از علی که کوچک ترین پسر وی بود، نسل دیگران بر افتاد. خلافت، ریاست و ادمه نسل عبدالله، از علی بود. گفته شده پسری نیز به نام سیلط داشته که او را ابتدا از خود نفی کرده، ولی سرانجام وی را به فرزندى پذیرفت. (200)

علی بن عبدالله بن عباس (40-117)

کنیه اش ابوالحسن و ابومحمد (201) و مادرش زرعه دختر یکی از پادشاهان چهارگانه کنده بود. (202) علی در سال چهل یا 41 هجری و بنا بر بیشتر منابع در شبی که صبحش علی علیه السلام به دنیا آمد (203) و آن حضرت او را علی نام نهاد و در حق وی دعا کرد. (204) او صورتی زیبا، قدی کشیده، تنی تناور، پاهایی بزرگ و ریشی بلند داشت. بزرگوار، سخن آور و آگاه به فقه و حدیث بود (205) نزد اهل حجاز مقامی والا داشت. هر گاه به مکه می آمد تمام مجلس و حلقه های درس مسجدالحرام تعطیل می شد و همه به خلق درس وی می پیوستند و تا وقتی او در آن جا بود هیچ مجلسی درسی غیر از درس او تشکیل نمی شد. (206) وی را سجاد و ذوالثفتنات نیز می گفتند، چرا که نماز بسیار می خواند. گویند پانصد اصله درخت زیتون داشت و در پای هر یک هر روز دو رکعت نماز می گزارد. (207) او نیز پس از پدر، سقایت و رفادت مکه را عهده دار بود. (208)

علی بن عبدالله و امور سیاسی

در واقعه حره که از اهل مدینه به جز امام سجاد علیه السلام به بندگی یزید بیعت گرفته می شد، علی هم در مدینه بود. ماموران او را گرفته و برای بیعت بردند و که دایی هایشان که از فرماندهان سپاه یزید بودند او را شفاعت کردند تا او نیز

امام سجاد علیه السلام بیعت کند. ⁽²⁰⁹⁾ در فتنه ابن زبیر پیوسته همراه پدرش بود و آن گاه که ابن زبیر عبدالله را به طایف تبعید کرد وی نیز به طایف رفت. پدرش به گاه مرگ به او وصیت کرد که از قلمرو ابن زبیر خارج شود و به شام نیز عبدالملک بن مروان برود. ⁽²¹⁰⁾ او پس از پدر به عبدالملک پیوست. عبدالملک از نام و کنیه وی پرسید: پاسخ داد: نامم علی و کنیه ام ابوالحسن است عبدالملک کنیه وی را به ابومحمد تبدیل کرد ⁽²¹¹⁾. از آن پس در دمشق پیوسته در کنار عبدالملک ماند ⁽²¹²⁾ و در جنگ عبدالملک علیه مصعب بن زبیر شرکت کرد و به گاه مشورت عبدالملک با فرماندهش درباره امان دادن مصعب، با امان دادن مصعب مخالفت کرد. ⁽²¹³⁾

از آن جا که علی، ابن زبیر را رها کرد و به عبدالملک پیوسته بود همواره نزد وی بزرگ و محترم شمرده می شد، و حتی با او بر سر یک سفره غذا می خورد ⁽²¹⁴⁾ تا این که همسر مطلقه عبدالملک را به زنی گرفت، از آن پس نظر عبدالملک از او برگشت و زبان به بدگویی وی گشود ⁽²¹⁵⁾. به دوران ولید بن عبدالملک اذیت و آزار بسیار دید و دوبار او را شلاق زدند. ولید که بدگویی پدرش را درباره علی بن عبدالله شنیده بود، به آزار او پرداخت و او را به جرم آن که با مادر فرزندان خلفا ازدواج می کند تا ارزش آنها را بکاهد، شلاق زد. ⁽²¹⁶⁾ بار دیگر ولید، سلیط، را که فرزند کنیز عبدالله بن عباس بود واداشت تا از علی بن عبدالله میراث بخواهد و در این جریان سلیط کشته شد.

ولید، علی بن عبدالله را گرفته و بر سرش روغن مالیده و در آفتاب واداشته، سپس او را شلاق زده جبه پشمین پوشانده به زندان انداخت. زندانبان هر روز او را بیرون آورده و در آفتاب وا می داشت تا از سلیط و قاتل وی چیزی بگوید. پس از آن وی را به حجر تبعید کرد و تا مرگ ولید بدان جا بود. ⁽²¹⁷⁾

چون سلیمان بن عبدالملک (96-99 ه) به حکومت رسید علی را به دمشق باز آورد⁽²¹⁸⁾ و او به شراة رفت چرا که خود در مورد این مکان روایاتی نقل می کرد. به فران هشام بن عبدالملک (105-125) نیز وی را به جرم آن که سخنانی درباره به حکومت رسیدن نوه هایش می گفت، شلاق زده و وارونه بر شتر سوار کرده و در شهر بگرداندند و جارچی جار می زد که این علی بن عبدالله دروغگو است و او بر بالای شتر فریاد می زد که خلافت به فرزندان من خواهد رسید⁽²¹⁹⁾ و آن گاه که فرزندش عبدالله بن علی شام را گرفت و امویان را قتل عام کرد و جنازه هشام را از گور درآورده به انتقام پدرش 120 ضربه شلاق زده و در آتش سوزاند.⁽²²⁰⁾

علی بن عبدالله در ناحیه، شراة، نزدیک دمشق، باغ ها و مزارع بسیار داشت. یک باغ وی در یک فرسخی دمشق به نام جنینه - بهشت کوچک - چهار جریب یا بیش از آن بود. او در روستای حمیمه در ناحیه شراة بر شام به حجاز مسکن گرفته بود و هر کس از این راه می گذشت و نیازمند بود به او کمک می کرد.⁽²²¹⁾ پیوسته آن جا بود تا آن که دارای فرزندان بسیار شد: 22 پسر و ده دختر، و بیشتر آنان در زمان حیات او مردند.⁽²²²⁾ مشاهیر آنان هشت تن بودند: محمد، داود، سلیمان، عیسی، صالح، اسماعیل، عبدالله و عبدالصمد،⁽²²³⁾ و همه آنها به جز محمد که درگذشته بود، همراه ابولعباس سفاح از حمیمه به کوفه آمدند⁽²²⁴⁾ و در دولت عباسیان به امارت شهرها و ولایات منصوب شدند. محمد بزرگ ترین پسر وی بود و تنها چهارده سال از پدرش کوچک تر بود سرانجام علی بن عبدالله در سال 117 یا 118 هجری در سن 78 یا هشتاد سالگی در حمیمه درگذشت⁽²²⁵⁾ و پسرش محمد را جانشین خود قرار داد و اسرار خویش را بدو سپرد.⁽²²⁶⁾

فرزندان علی بن عبدالله بن عباس

1. ابوالحسن اسماعیل

اسماعیل یکی از پسران علی بن عبدالله است که در سال 103 هجری در حمیمه زاده شد⁽²²⁷⁾ و تا سال 132 هجری که با دیگر خاندان عباسی به کوفه گریخت⁽²²⁸⁾ در آن جا می زیست. پس از ظهور دولت عباسی 132 از سوی سفاح منصور و مهدی به امارت اهواز، موصل و فارس بصره، کسکر، مصر و کوفه منصوب شد. به هنگام ولایت او بر موصل (133-141 ه) سفاح در هاشمیه، پایتخت عباسیان در گذشت، (136) و او که در آن جا بود بر جنازه سفاح نماز گزارد.⁽²²⁹⁾ ازدواج اسماعیل با ام سلمه، بیوه سفاح، چنان خشم منصور خلیفه را برانگیخت که در صدد عزل و توبیخ وی برآمد، اما او ام سلمه را طلاق داد و رضایت منصور را فراهم آورد.⁽²³⁰⁾ منصور او را بر ولایت، موصل باقی گذاشت و تا سال 141 هجری در مقام خود باقی بود. در سال های 137 و 142 هجری، از طرف منصور امیرالحاج بود.⁽²³¹⁾ و در سال 145 هجری که والی فارس بود از مقابله با سپاه ابراهیم بن عبدالله، که شورش او عراق و فارس را فرا گرفته بود، سرباز زده، و اصطخر را رها کرده به دژ ابجرد پناه برد.⁽²³²⁾

2. ابوسلیمان داود (متوفای 133 ه).

داود در حمیمه زاده شد و تا زمان سفر تاریخی خاندان عباسی در کوفه در آن جا می زیست. به روزگار امویان از یاران خالد بن عبدالله والی کوفه بود و خالد او را بسیار گرامی می داشت.⁽²³³⁾ به دوران هشام که یوسف بن عمر جانشین خالد و والی کوفه شد و به حساب های او رسیدگی کرد، داود بن علی و زید پسر امام سجاد علیه السلام را به گرفتن زمین و اموال زیاد از خالد متهم کرد. هشام آنان را از مدینه به دمشق احضار و برای محاکمه به کوفه نزد یوسف بن

عمر فرستاد. ⁽²³⁴⁾ احضار و محاکمه آن دو سبب شد تا زید به قیامی زود رس دست بزند. آن که که شیعیان مخفیانه با زید بیعت می کردند، داود حاضر بود و زید را از اعتماد بر کوفیان بر حذر داشت و چون زید آماده قیام شد، داود کوفه را ترک کرده به مدینه رفت. ⁽²³⁵⁾

داود بسیار به دمشق سفر می کرد. به هنگام درگذشت هشام بن عبدالملک (125 هـ) در دمشق بود و خبر مرگ هشام را به برادرش محمد گزارش کرد. همچنین در زمان شورش یزید بن ولید بن عبدالملک (126 هـ) بر ضد ولید بن یزید بن عبدالملک (125-126 هـ) در دمشق بود که از او خواستند تا با خلیفه جدید بیعت کند، ولی او نپذیرفت. ⁽²³⁶⁾

داود با دیگر خاندان عباسی در حمیمه شام می زیست تا این که امویان ابراهیم امام را گرفته به حران بردند. در این هنگام خاندان عباسی مخفیانه به کوفه می رفتند که در بین راه به داود و موسی پسرش که از عراق به حمیمه حرکت می کردند، برخوردند، داود علت حرکت دسته جمعی آنان را جویا شد. سفاح او را از دستگیری ابراهیم و قیام ابومسلم به سود آنان آگاه کرد و گفت که خود او می خواهد در کوفه خروج کند. داود گفت :

تو می خواهی در کوفه قیام کنی، در حالی که پیر امویان، مروان بن محمد، با سپاه شام و جزیره بر عراق مشرف است، و بزرگ عرب، ابن هبیره، با سپاهی فراوان در عراق است؟!!

سفاح پاسخ داد: ای عمو هر کس به زندگی دل ببندد خوار می شود. پس از این گفت و گو داود با پسرش به سفاح پیوست و همه روانه کوفه شدند ⁽²³⁷⁾ و با وی در کوفه مخفی بودند تا آن که سپاهیان خراسان آنان را پیدا کرده برای بیعت با مردم به مسجد بردند.

هنگام مراسم بیعت که سفاح بر منبر رفت تا برای مردم سخن بگوید و در
اثنای سخن زبانش بند آمد، داود که سخنوری زبر دست بود به پا خواست و در
حقانیت و برتری بنی هاشم خطبه ای رسا ایراد کرد و ضمن آن گفت :
ای کوفیان، پس از پیامبر ﷺ امام میان شما نبود مگر علی بن ابیطالب و
این کسی که اکنون قیام کرده است. (238)

پس از بنیاد دولت عباسی، اولین کس بود که امارت یافته و به ولایت کوفه
منصوب شد (239) و در همان سال، امارت مکه، مدینه، یمامه، و یمن و امارت
حج نیز بدو سپرده شد. در حجاز حدود هشتاد تن از امویان را گرد آورده و
بکشت و آثار دولت اموی را در مکه و مدینه ویران کرد. (240) پس از این کشتار
در مسجد الحرام به کعبه تکیه داد و خطبه ای خواند عفو عمومی اعلام (241) کرد.
به هنگام امارتش بر مدینه، یاران نفس زکیه، و نیز یاران امام صادق
علیه السلام را تحت پیگرد قرار داده و به آزار آن دو پرداخت و قصد داشت امام
صادق علیه السلام را به شهادت برساند که آن حضرت او را نفرین کرده و همان شب
به هلاکت رسید. (133 هـ) (242)

فرزندان داود

داود چهار پسر به نام های موسی، سلیمان، داود و علی داشت. (243) موسی بن
داود یکی از افرادی بود که از شام به کوفه آمد و، تا ظهور دولت مخفی شد.
هنگامی که داود امارت حجاز داشت، موسی نیز در اداره امور به او کمک می
کرد و هنگام مرگ او در مدینه جانشین خود کرد. (244)

برخی از نوادگان داود در شمار فقیهان و محدثان درآمدند که ابویوب
سلیمان بن داود یکی از آنان بود. او در فقه و حدیث به درجه ای رسیده بود که
با احمد حنبل برابر می کرد. یکی دیگر از آنان عبدالله بن محمد است که

قاضی گرگان و طبرستان شد. او در جست و جوی حدیث سفرهایی به شام و دیگر مراکز علم روزگار خود کرد. صالح بن موسی نیز که از سوی هارون فرماندار بصره شد از نوادگان داود بود.⁽²⁴⁵⁾

3. ابویوب سلیمان (79-142 ه)

سلیمان در حمیمه از کنیزی به نام سعدا از اسیران صغد که عبدالملک مروان (65-86 ه) او را به علی بن عبدالله بخشیده بود زاده شد.⁽²⁴⁶⁾ او در بین پسران علی مقامی بزرگ داشت به حدی که پدرش هنگام مرگ او را وصی خود در امور مالی قرار داد.⁽²⁴⁷⁾ سلیمان و دو پسرش محمد و جعفر جزو آن دسته از خاندان عباسی بودند که هنگام دستگیری ابراهیم امام از حمیمه به کوفه گریخته و تا ظهور دولت در آن جا مخفی شدند.⁽²⁴⁸⁾

سلیمان مردی بزرگوار، بردبار، با گذشت، بخشنده، نرم خو، خوش برخورد، مهربان و وفادار بود.⁽²⁴⁹⁾ از آن جا که بر مردم ولایتش برای دریافت مالیات سخت نمی گرفت، او را بسیار بزرگ می داشتند. در مدت امارتش در بصره کارهای نیک بسیار انجام داد، مساجد بسیاری ساخت، راه ها را اصلاح کرد و در راه بصره به مکه ستون هایی بر پا کرد تا مسافران راه را گم نکنند، برای اهالی بصره آب آشامیدنی شیرین فراهم کرد، هر ساله در شب عرفه بندگان بسیاری را آزاد کرد و برای رفاه حال زائران کعبه اموال فراوانی خرج می کرد.⁽²⁵⁰⁾ نزد سفاح و منصور مقامی ارجمند داشت و آنان او را محترم شمرده بزرگش می داشتند. منصور درآمد قلمرو او را به خودش واگذاشته بود.⁽²⁵¹⁾

سفاح ولایت های بصره، عمان، مهرجان قذق و کوره های دجله را یک جا به او واگذاشته بود، همچنین در سال 135 هجری از سوی سفاح امیرحجاج بود. در ابتدا امارتش بر بصره گروهی از امویان را که لباس های فاخر پوشیده بودند

و در شهر با تکبر و غرور راه می رفتند گرفته و بکشت و جنازه آنان را بر راه ها افکند که خوراک سگان شدند،⁽²⁵²⁾ ولی پس از این خشونت اولیه او نسبت به امویان از همه عباسیان مهربانتر و قلمرو او از هر جای دیگر برای آنان امن تر بود تا آن جا که بنی امیه از هر جا فرار می کردند به او پناه می بردند و چون امویان در ولایت وی در امان بودند ابومسلم به او لقب کنف الامان داده بود.⁽²⁵³⁾

به دوران منصور همچنان بر ولایت خود باقی بود تا آن که برادرش عبدالله پس از شورش و شکست، با فرماندهان و نزدیکانش به او پناهنده شد. منصور هر چه کوشید تا به عبدالله دست یابد موفق نشد، بارها برای عبدالله امان فرستاد و از سلیمان خواست که عبدالله را تسلیم او کند، ولی سلیمان از تحویل عبدالله به منصور خودداری کرد، از این رو منصور سلیمان را از حکومت بصره برداشت تا بتواند بر عبدالله دست یابد، سلیمان و عیسی که جان عبدالله را در خطر دیدند نزد منصور از او شفاعت کرده و برایش امان نامه گرفتند و عبدالله را نزد او بردند، ولی منصور به پیمان خود وفا نکرد و عبدالله را به زندان انداخت.⁽²⁵⁴⁾

پس از دستگیری عبدالله، منصور دوباره سلیمان را به ولایت بصره منصوب کرد تا زمان مرگش در سال 143 هجری بر مقام خود باقی بود. سلیمان در 63 سالگی در بصره در گذشت و برادرش عبدالصمد بر وی نماز گزارده در همان شهر به خاک سپرده شد.⁽²⁵⁵⁾

سلیمان یازده پسر به نام های محمد، ابراهیم، موسی، علی، عبدالرحمان، عبدالرحیم، عسی، عبدالله، اسحاق، و جعفر و دو دختر به نام های عایشه و زینب داشت.

محمد از طرف منصور ولایت کوفه و بصره را داشت و از سوی مهدی و هارون و هادی نیز به ولایت بصره و توابع آن فارس، اهواز، یمامه، عمان و

بحرین منصوب شد. به دوران منصور ابن ابی العوجا را که از سران زندیقان شمرده می شد کشت و ابراهیم بن عبدالله را که در کوفه قیام کرده بود شکست داده به قتل رساند.

عبدالله از سوی مهدی فرماندار یمن شد و عبدالرحمان از سوی هارون ولایت سند یافت. اسحاق نیز از طرف هارون به ولایت بصره، مدینه، سند و مصر و از سوی امین به فرمانداری حمص و ارمینیه منصوب شد.⁽²⁵⁶⁾ ابوالقاسم جعفر از بزرگان بنی هاشم و شخصی بخشنده، شجاع و دانشمند، آقا و پر هیبت و بزرگمنش بود. امارت، شرافت، مال فراوان فرزندان صالح و بندگان زیاد را با هم داشت. هنگامی که در سال 174 هجری درگذشت چهل پسر و چهل دختر از وی باقی ماند. برخی از فرزندان او به امارت ولایات و شهرها منصوب شدند. و شماری از نوادگان وی از فقیهان و محدثان صاحب نام بودند؛ از جمله آنان جعفر سمت قاضی القضا، سر من رای یافت و مدتی نیز قاضی بصره بود. اسماعیل بن جعفر در زمان مامون از پوشیدن لباس سبز امتناع کرد و ابراهیم نوه این اسماعیل به هنگام حمله صاحب الزنج به بصره، امارت آن شهر را داشت و از رویارویی با او سرباز زده به بغداد گریخت.⁽²⁵⁷⁾

4. ابوالفضل صالح

صالح در حمیمه از کنیزی به نام سعدا زاده شد⁽²⁵⁸⁾ و تا هنگام سفر تاریخی خاندان عباسی از

5. ابومحمد عبدالصمد (105-185)

عبدالصمد به سال 105 هجری در روستای حمیمه از کنیزی که مادر اسماعیل نیز بود زاده شد⁽²⁵⁹⁾ و تا هنگام سفر تاریخی خاندان عباسی به کوفه که خود او نیز همراه آنان بود در آن جا می زیست.⁽²⁶⁰⁾ پس از ظهور سفاح در

جنگ با مروان و فتح شهرهای موصل، جزیره، قنسرین، و محاصره و فتح دمشق شرکت داشت⁽²⁶¹⁾ و همراه عبدالله که ولایت دمشق داشت در آن جا ماند به سال 133 هجری که اهالی قنسرین طغیان کردند، عبدالله او را به سرکوبی آنان فرستاد که او شکست خورده بازگشت.⁽²⁶²⁾

هنگامی که عبدالله بن علی در شام علیه منصور شورش کرد، عبدالصمد در کنار عبدالله بود و به ولی عهدی او و فرمانداری جزیره منصوب شد؛ اما ولی عهدی او چندان نپایید و در پیکار عبدالله با ابومسلم که به شکست عبدالله انجامید، وی اسیر و نزد منصور فرستاده شد، ولی پیش از آن که منصور در مورد او تصمیمی بگیرد، برادرانش از او شفاعت کردند و منصور از وی درگذشت.⁽²⁶³⁾ به دوران منصور و دیگر خلفای عباسی به امارت ولایت های مختلفی چون مکه 146-149 هـ مدینه (155-159) هـ جزیره، (161-162) هـ دمشق، (176 هـ) و بصره⁽²⁶⁴⁾ و چندین سال به امارت حج منصوب شد.⁽²⁶⁵⁾ به هنگام امارت برادرش اسماعیل بر فارس (145 هـ) او نیز آن جا بود و چون فرستاده ابراهیم بن عبدالله آهنگ فتح آن دیار کرد این دو برادر اصطخر، مرکز فارس را رها کرده و در دژ ابجرد موضع گرفتند.⁽²⁶⁶⁾

از شگفتی های زندگی عبدالصمد این که او با که در منزل عیسی بن موسی از ولایت عهدی نصب مهدی به این مقام نقش فعالی داشت، ولی به پاداش این عمل در دوران مهدی مدتی را در زندان گذراند.⁽²⁶⁷⁾ دیگر آن که گرچه در اواخر عمر نابینا شد. اما هیچ یک از دندان های او نیفتاده بود؛ زیرا دندان هایش از هر طرف یک قطعه به هم چسبیده بود. مورد دیگر آن که بین تولد او و برادرش محمد بن علی (60-117) 44 سال و بین مرگ آنان 67 سال فاصله بود.⁽²⁶⁸⁾ شگفتی دیگر آن که به روزگار خود نزدیک ترین بنی هاشم به هاشم

در نسب بود؛ برای مثال او و یزید بن معاویه در نسب به عبد مناف یکسان بودند در حالی که بین مرگ آن دو 121 سال فاصله بوده است. مورد دیگر آن است که او پشت هفتم از فرزندان پدر خود را درک کرد و چون می خواست به حضور هارون بار یابد، می گفتند: عموی جدت اجازه ورود می خواهد. (269)

سرانجام عبدالصمد در سال 185 هجری به دوران هارون در بغداد درگذشت و هارون شبانه بر او نماز گذارد و در قبرستان باب البردان بغداد به خاک سپرده شد. (270)

6. ابو محمد عبدالله الاصغر (95-147 ه)

عبدالله در سال 95 هجری در حمیمه از کنیزی به نام لبنی زاده شد (271) و تا هنگام سفر تاریخی خاندان عباسی که او نیز همراه آنان بود، در آن جا می زیست. (272) او مردی سخور، شجاع، با هیبت پر صولت، صاحب رای، زیرک، جبار، و به حدی خونریز بود (273) که بسیاری از مورخان او را سفاح دانسته اند. (274) صورتی زیبا، پوستی سفید، و بازوانی باریک بالایی اش برمی گشت.

هنگامی که عبدالله بن معاویه (متوفای 130 ه) در سال 129 هجری در فارس و جبال چیره شد شماری از بنی هاشم از جمله عبدالله بن علی، برادرش عیسی و دو برادرزاده اش منصور و سفاح که بعدا خلیفه شدند به او پیوسته و به امارت ولایات و شهرها منصوب شدند، ولی امارت آنان دیری نپایید و در پیکاری که بین عبدالله بن معاویه و سپاه امویان به فرماندهی ابن ضباره، رخ داد عبدالله بن معاویه شکست خورد و عبدالله بن علی و منصور را که اسیر شده بودند نزد ضباره بردند. ابن ضباره عبدالله را دشنام داد و منصور را شلاق زد و قصد داشت هر دو را بکشد که حرب بن قطن هلالی آنان را شفاعت کرده منصور را آزاد و عبدالله را نزد مروان فرستادند و مروان او را بخشید و آزاد کرد. (275)

هنگام دستگیری ابراهیم، امام، عبدالله و تنی چند از عباسیان او را تا دمشق، همراهی می کردند⁽²⁷⁶⁾ و چون احتمال دستگیری آنان نیز می رفت از دمشق به حمیمه برگشته و از آن جا روانه کوفه شده و تا ظهور دولت عباسی مخفی شدند. پس از ظهور سفاح آن گاه که وی اعلام کرد: هر کس جنگ با مروان را بر عهده بگیرد جانشین من خواهد بود.⁽²⁷⁷⁾ تنها عبدالله بود که به این ندا پاسخ داد و در مقام فرمانده سپاه عهده دار جنگ با مروان شد. او به پیروزی خود در این پیکار اطمینان داشت، زیرا هم از امویان و هم از بنی هاشم شنیده بود که عین پسر عین مروان را خواهد کشت⁽²⁷⁸⁾. و عقیده داشت که این شخص خود اوست. به پیکاری که در زاب بالا نزدیک موصل روی داد، مروان را شکست داده و به سرعت به تعقیب او پرداخت و در پی او شهرها و ایالت های موصل، جزیره، قنسرین، دمشق، فلسطین، و مصر را در نوردید تا آن که سرانجام برادرش صالح در بوسیر مصر به مروان دست یافته او را کشت و سرش را نزد عبدالله و او آن را نزد سفاح فرستاد.⁽²⁷⁹⁾

عبدالله در انتقام گرفتن از امویان بیشتر از دیگر عباسیان پافشاری می کرد. در فلسطین کنار نهر ابوفطرس حدود هشتاد تن از امویان را گرد آورده و طی مراسمی کشت و بدن آنان را مثله کرد.⁽²⁸⁰⁾ اهالی دمشق را پس از محاصره ای طولانی امان داد و چون دروازه های شهر گشوده شد، تا ظهر پنجاه هزار تن از نظامی و غیر نظامی را از دم تیغ گذراند.⁽²⁸¹⁾ سپس به نبش قبر خلفای اموی پرداخت و قبر معاویه، یزید، عبدالملک، هشام و دیگر خلفای اموی به جز عمر بن عبدالعزیز را در دمشق و دیگر شهرهای شام نبش کرد و استخوان های آنان را در آورده سوزاند، جنازه هشام، را که مومیایی شده بود و سالم مانده بود، پس از آن که 120 تازیانه زد؛ در آتش سوزاند.⁽²⁸²⁾

عبدالله پس از کشتن مروان و فتح دمشق، از سوی سفاح به امار، شام و مرزهای روم منصوب شد. به دوران سفاح که بیشتر به تعقیب و کشتار امویان گذشت، او شورش های بسیاری را در شام و جزیره سرکوب کرد.⁽²⁸³⁾ سفاح به هنگام مرگ پیمان خود را زیر پا نهاده عبدالله را نادیده گرفته و منصور را که در سفر حج بود جانشین خود کرد، چون عبدالله از ماجرا آگاه شد از جنگ تابستانی دست کشیده به دمشق بازگشت و عزم خلافت کرد. او معتقد بود که در آغاز دولت و به هنگام جنگ با مروان، سفاح او را جانشین خود کرده است؛ از این رو شماری از سران سپاه را به گواهی خواست و چون برخی از آنان گفته اش را تصدیق کردند، از فرماندهان سپاه، سربازان، و شامیان به خلافت خود بیعت گرفت و برادرش عبدالصمد را ولی عهد خود کرده امارت جزیره را به او داد.⁽²⁸⁴⁾ پس از انجام مراسم بیعت، حران، قنسرین، جزیره، رقه و دمشق را تصرف کرد، و برای یکسره کردن کار، آهنگ عراق کرد. منصور نیز ابومسلم را با سپاه خراسان به مقابله وی فرستاد و بدین گونه دو کس که بنیاد دولت عباسی بر قدرت شمشیر و نیروی تدبیر آنان استوار شده بود، رو در روی هم قرار گرفتند. به سپاه عبدالله که از شامیان و خراسانیان تشکیل شده بود، امید زیادی نبود و زیرا شامیان به جهت کشتارهای بی رحمانه وی دل خوشی از او نداشتند و به جهت بدگمانی که عبدالله به خراسانیان پیدا کرد شمار زیادی از فرماندهان و سربازان خراسانی حدود هفده هزار را گردن زد. بدین گونه در سپاه او کسی که تمایل به پایداری داشته باشد کم پیدا می شد. به هر حال پیکار در نصیبین درگرفت و پس از چهار ماه نبرد سخت عبدالله شکست خورده با یاران نزدیکش به بصره گریخته به برادرش سلیمان پناهنده شد.⁽²⁸⁵⁾ منصور که هنوز خطر را پایان یافته نمی دید با اصرار زیاد و نامه ها و امان نامه هایی پیاپی از

سلیمان خواست که عبدالله را تحویل دهد، ولی سلیمان امتناع می ورزید، منصور برای دست یابی به عبدالله، سلیمان را از ولایت بصره عزل کرد. برادران عبدالله که جان او را در خطر می دیدند نزد منصور از او شفاعت کرده و برایش امان نامه گرفته و سپس او را نزد منصور بردند. ولی منصور به پیمان خود وفا نکرده مدتی دراز او را به زندان انداخت؛ سپس او را به عیسی بن موسی برادرزاده اش که ولی عهد نیز بود، سپرد و تاکید کرد که مخفیانه او را بکشد. منصور قصد داشت که عبدالله را به دست عیسی بکشد و سپس عیسی را به اتهام قتل عبدالله از میان بردارد و بدین گونه از شر هر دو رقیب رهایی یابد؛ اما عیسی احتیاط کرده عبدالله را نکشت. منصور که در اجرای نقشه خود ناکام مانده بود، سرانجام در سال 147 هجری عبدالله را در خانه ای که به عمد بنیانش بر نمک نهاده شده بود زندانی کرد، سپس آب در پی خانه انداختند و خانه بر عبدالله فرود آمد و در 52 سالگی و بعد از نه سال زندان، بدرود حیات گفت و بنا به روایتی ابتدا عبدالله و کنیزش را خفه کرده و سپس خانه را بر سر آنان خراب کردند و قاضی بغداد را گواه گرفتند که عبدالله به حادثه ای طبیعی مرده است. ⁽²⁸⁶⁾ سرنوشتی که گریبان عبدالله را گرفت پیش از او گریبان ابوسلمه و ابومسلم دو بنیانگذار دیگر دولت عباسی را نیز گرفته بود. این سه تن که بنیاد دولت عباسی بر قدرت شمشیر و نیروی تدبیر آنان استوار شده بود به پاداش زحماتشان در همان اوایل حکومت عباسیان کشته شدند!

فرزندان عبدالله

عبدالله ده پسر داشت که یکی از آنان محمد همنشین مهدی بود. او با بیوه سفاح ازدواج کرد، ولی منصور به اجبار او را وادار به طلاق کرد. از نوادگان

عبدالله یکی هارون بن عباس و دیگری محمد بن عیسی است که هر دو از محدثان بوده اند. (287)

7. ابولعباس عیسی (متوفای 165 هـ).

عیسی در حمیمه شام از کنیزی که مادر داود نیز بود، زاده شد (288) و تا هنگام سفر تاریخی خاندان عباسی در آن جا می زیست. به دوران امویان هنگامی که عبدالله بن معاویه بر فارس و جبال چیره شد عیسی با برادرش عبدالله و برادر زاده اش منصور به او پیوسته و به امارت ولایتی منصوب شدند؛ (289) ولی دولت عبدالله چندان نپایید و آنان به دیار خود بازگشتند.

هنگام دستگیری ابراهیم، امام، عیسی و تنی چند از عباسیان او را تا دمشق همراهی کردند (290) و چون خطر دستگیری آنان می رفت به شتاب به حمیمه بازگشته و از آن جا به کوفه آمده و تا ظهور دولت عباسی در آن جا مخفی شدند. (291)

پس از برپایی دولت عباسی، سفاح عیسی را به فرمانداری فارس برگزید و چون عیسی به محل امارت خود رفت با محمد بن اشعث خزاعی که از طرف ابومسلم فرماندار آن دیار بود رو به رو شد؛ محمد بن اشعث نه تنها امارت را به عیسی وانگذاشت بلکه قصد کشتن او را داشت تا آن که عیسی سوگند خورد که بعد از آن هرگز امارتی نپذیرد و جز برای جهاد شمشیر برنگیرد. (292)

عیسی نزد خلفا مقامی بزرگ داشت و چون هیچ امارتی نپذیرفته بود پیوسته در کنار خلف و مشاور آنان بود. (293) هنگام مرگ سفاح او بود که با مردم سخن گفت و مرگ خلیفه و جانشینی منصور را اعلام کرد و بنا به روایتی بر جنازه سفاح نماز خواند. سپس از مردم و دولتمردان برای منصور بیعت گرفت و خبر مرگ خلیفه و جانشینی منصور را برای ابومسلم، خود منصور و دیگر والیان

نوشت. (294) او همواره در کنار منصور بود و گناهکاران را شفاعت می کرد. در شفاعت عبدالله و گرفتن امان نامه برای او کوشش فراوان کرد، چنان که در نوشتن نامه برای ابومسلم و بازگرداندن او به بغداد نقش به سزایی داشت و ابومسلم نیز به کمک او دل بسته بود، ولی قبل از آن که او به کاخ منصور درآید، کار ابومسلم به پایان رسید. (295)

عیسی در خلع عیسی بن موسی از ولایت عهدی و نصب مهدی به این مقام تلاش فراوانی کرد و چون عیسی بن موسی نمی پذیرفت به فرزندش موسی یادآوری کرد که اگر پدرش کوتاه نیاید جانش در خطر است. و سرانجام او را راضی کرد که مهدی را بر خود مقدم بدارد. (296)

هنگام منصور، عیسی همراه او بود و اولین کسی بود که از مرگ او آگاه شد و بر جنازه او نماز گزارده و در قبر وی داخل شد. (297)

عیسی مردی دیندار، با تقوا و وارسته بود. بارها در میدان جنگ با رومیان که جهاد شمرده می شد شرکت کرد و جز آن، در هیچ جنگی حضور نداشت و هیچ امارتی را نپذیرفت. (298) در بغداد آثار زیادی چون نهر عیسی و قصر عیسی به او منسوب است. (299) کاتب او عبدالله بن مقفع بود که به دست خود او مسلمان شده بود. (300)

سرانجام عیسی پس از هشتاد سال زندگی که بیش از نیمی از آن در دوره امویان با ترس و اضطراب و اختفا و حدود نیمی از آن به عزت و سلطنت گذشته بود، در سال 165 هجری در بغداد درگذشت و خلیفه بر او نماز گذارد و در مقابر قریش دفن شد. (301)

عیسی بن علی چند پسر به نام های اسحاق، اسماعیل، یعقوب، صالح و علی داشت که هیچ یک از آنان مشهور و شایسته یاد کرد نیست. (302)

8. ابو عبدالله محمد، پدر خلفای عباسی (متوفای 125 هـ)

محمد در مدینه به سال 54 هجری زاده شد و تا هنگامی که پدرش از مدینه به شام رفت (69-70 هـ) در آن جا می زیست. نظر مورخان درباره ولایت او از سال پنجاه تا سال 64 هجری گوناگون است، چنان که درباره مرگ وی نیز آرا بین سال 122 تا 125 هجری مختلف است.⁽³⁰³⁾ به نظر واقدی رای درست آن است که محمد در سال 125 هجری در هفتاد سالگی در گذشته است.⁽³⁰⁴⁾ با توجه به نظر بسیاری از مورخان که او را چهارده سال کوچک تر از پدرش دانسته اند باید در سال 54 یا 55 زاده شده باشد و این مطلب با نظر واقدی هم تطبیق می کند.

محمد از همان دوران کودکی نیز پدر و پدر بزرگش، عبدالله بن عباس و دیگر بزرگان مدینه به فراگیری دانش پرداخت. مدتی نیز با ابوهاشم، عبدالله بن محمد حنفیه ملازم بود، و از دانش او بهره می برد⁽³⁰⁵⁾ و به حدی از دانش اندرزی می کوشید تا آن که در فقه و حدیث به پایه جدش عبدالله بن عباس رسید.⁽³⁰⁶⁾ او فقیهی وارسته، با تقوا، بخشنده، شایسته، کامل، بلند همت، و جویای نام بود و اولین کسی از عباسیان است که به فکر فتح خلافت افتاد.⁽³⁰⁷⁾ محمد مردی زیبا روی، بلند قامت بزرگ و بزرگ زاده بود⁽³⁰⁸⁾ و بر اثر کثرت عبادت پیشانی اش پینه بسته بود و از این رو او را ذوالثغفات (پینه دار) می گفتند.⁽³⁰⁹⁾ پدرش از آن جهت او را به جانشینی خود برگزید که هم بزرگ ترین پسر وی بود و هم در علم و تقوا سرآمد دیگر برادران بود.⁽³¹⁰⁾ همه ساله در موسم حج به مدینه می رفت و یک تا دو ماه در آن جا می ماند و اموال فراوانی بین بنی هاشم و دیگر مردم تقسیم می کرد.⁽³¹¹⁾ به نظر خراسانیانی که قصد قیام علیه امویان داشتند باید رهبر قیام سه ویژگی می داشت: باید در میان

قوم خود، دیندارترین، شریف ترین، و سخاوتمندترین فرد می بود و چون در مدینه در جست و جوی چنین فردی بودند، محمد بن علی را به آنان نشان دادند. (312)

هنگامی که ابوهاشم عبدالله بن محمد در سال 98 هجری از دمشق به مدینه می رفت، بر اثر سمی که ماموران سلیمان بن عبدالملک (96-99 ه) به او داده بودند و در بین راه بیمار شد و به حمیمه محل سکونت محمد بن علی رفت. در آن جا او را جانشین خود قرار داده اسرار دعوتش را به او باز گفت؛ همچنین پیروانش را به او معرفی کرد و کتاب هایش را به او داد. (313)

بنا به سفارش ابوهاشم چون سال صد هجری در آمد، محمد بن علی دعوتگران خود را به عراق و خراسان فرستاد تا مردم را به آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت کنند، او در کار دعوت بسیار محتاط بود، پایگاه اصلی را در کوفه قرار داده بود از آن جا دعوتگران را به خراسان می فرستاد. خراسانیان با کوفه مکاتبه می کردند و دستور می گرفتند و چنانچه ضرورتی بود که لازم می شد با خود او مکاتبه کنند، نامه ها از خراسان به کوفه و از آن جا به دمشق می رفت، سپس شخص دیگری که در دمشق مستقر بود و از هر جهت مورد اطمینان بود آنها را به حمیمه نزد امام عباسی می برد. مسیر بازگشت نامه ها نیز از همین طریق بود. غالباً مکان و زمان ملاقات او با دعوتگران در مکه و در مراسم حج بود. او برای اختفای بیشتر در کار دعوت از حمیمه به روستایی در آن ناحیه به کداد (314) رفت. همچنین در همان حال که دعوتگران را روانه خراسان می کرد. خودش در جنگ های تابستانی امویان علیه روم که به نام جهاد انجام می شد شرکت می کرد. (315) محمد می کوشید، تا از بنی حارث بن کعب زن بگیرد، زیرا شنیده بود که عبدالله بن الحارثیه حکومت اموی را بر می اندازد. خلیفگان اموی

به او اجازه چنین ازدواجی را نمی دادند تا آن که به دوران عمر بن عبدالعزیز 109-101 ه آن گاه که برای شرکت در جنگ تابستانی می رفت با اجازه خلیفه، با ریطة، بیوه مطلقه عبدالله بن عبدالملک مروان، ازدواج کرد⁽³¹⁶⁾ و عبدالله بن سفاح نتیجه این زناشویی بود. شایان گفتن است که عبدالله بن حسن نوه امام حسن مجتبی علیه السلام نیز با بیوه دیگر عبدالله بن عبدالملک که او نیز از بنی حارث بن کعب بود ازدواج کرد و نتیجه آن محمد بن عبدالله معروف به نفس بن زکیه بود. عبدالملک مروان نیز از آن رو این دو زن حارثی را برای پسرش عبدالله انتخاب کرده بود که شنیده بود که پایان کار امویان به دست عبدالله پسر زن حارثی است.⁽³¹⁷⁾

کسانی که با دعوت عباسی پیوسته بودند خمس اموال خود را به دعوتگران داده و آنان را به محمد بن علی می دادند و او این اموال را در راه گسترش دعوت و اعزام دعوتگران مصرف می کرد.⁽³¹⁸⁾ هنگامی که هشام بن عبدالملک (105-125 ه) محمد را بازداشت کرده و یکصد هزار درهم مالیات عقب افتاده از او مطالبه می نمود. سران دعوت این مبلغ را جمع کرده و به دیوان هشام پرداخت نموده و محمد را از زندان آزاد کردند.⁽³¹⁹⁾

محمد بن علی مدت 28 سال (98-125 ه) رهبری دعوت عباسی را به عهده داشت. در این مدت سازمان تبلیغی بزرگ، سری و منظمی را تشکیل داده و اداره می کرد. دعوتش سراسر خراسان را فرا گرفته بود و شمار زیادی به نهضت او پیوسته بودند که اجلس فرا رسید و در سال 125 هجری در حمیمه درگذشت. به هنگام مرگ پسرش ابراهیم را جانشین خود کرد تا کار دعوت را پس از او دنبال کند. از نکات جالب زندگی او این است که چهارده سال بعد از

پدرش زاده شد و پنج سال پس از او درگذشت و افراد زیادی او را با پدرش اشتباه می گرفتند. (320)

فرزندان محمد بن علی (متوفای 125 ه)

محمد ده پسر و دو دختر داشت. چهار تن از پسران او، داود؛ عبدالله، یعقوب، و اسماعیل، نه شهرتی داشتند و نه فرزندی و نه نکته قابل ذکری، اما سه تن از آنان، سفاح و منصور و ابراهیم را شهرتی بسزاست که هر یک امام و خلیفه بودند و سه تن دیگر، عباس، موسی، و یحیی خود در بنیاد و بقای دولت عباسی نقش داشتند و یا فرزندانشان، اینک به اختصار به شرح حال هر یک می پردازیم.

1. موسی

موسی بزرگ ترین پسران محمد بود و هنگامی که پدرش در یکی از جنگ های تابستانی بر ضد روم شرکت کرده بود به بیماری درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد. (321)

تنها فرزند او عیسی بن موسی ولی عهد دوم و یکی از ارکان دولت عباسی محسوب می شد و در بسیاری از حوادث ناگوار که حکومت عباسی را تهدید می کرد حاضر بود. سفاح او را به امارت اهواز و شهر پیر آشوب کوفه منصوب کرد (322) که در زمان منصور نیز آن امارت آن جا را داشت. به هنگام مرگ سفاح که منصور به حج رفته بود او از مردم و سران دولت برای منصور بیعت گرفت و به فرمانداران ایالات و ابومسلم و خود منصور نامه نوشت و مرگ سفاح و جانشینی منصور را به آنان اعلام کرد. (323)

به هنگام قیام محمد بن عبدالله مشهور به نفس زکیه (متوفای 145 ه) که بر مکه و مدینه چیره شده بود، منصور، عیسی بن موسی را به پیکار او فرستاد و

عیسی در نبردی نابرابر سپاه محمد را شکست داده به قتل رساند. ⁽³²⁴⁾ همچنین در سرکوبی قیام ابراهیم، برادر نفس زکیه، در بصره نقش فعالی داشت.

هر چند عیسی به هنگام مرگ سفاح که منصور به سفر حج بود با بیعت گرفتن برای منصور نیک نفسی و وفاداری خود را به او نشان داد، ولی منصور همین که مدعیان خلافت را یکی پس از دیگری از میان برداشت و حکومتش را تثبیت کرد به فکر عزل عیسی از ولایت عهدی افتاد و در راه رسیدن به این مقصود حيله های فراوان به کار برد و از راه های مختلف به آزار و اذیت او پرداخت، ولی عیسی با سر سختی زیاد مقاومت می کرد و حاضر نبود از کار کناره گیری کند. روزی به فرمان منصور دیواری را بر سر راه عیسی و نزدیک او خراب کردند و هنوز گرد و غبار آن بر سر و روی او نشسته بود که منصور او را احضار کرد و او به همان حال نزد خلیفه رفت منصور با کنایه به او گفت:

آیا این همه گرد و خاک از کوچه و بازار بر لباست نشسته است؟ چرا وقتی به حضور ما می آیی آداب را رعایت نمی کنی؟

عیسی که خراب کردن دیوار را توطئه ای از سوی منصور می دانست، در پاسخ او چیزی نگفت. منصور در نظر داشت، به هر وسیله ای که شده فرزندش مهدی را ولی عهد خود کند؛ از این رو برای او میان برداشتن عیسی نقشه ای دقیق طرح کرد، او عمویش عبدالله را که یکی از مدعیان خلافت و زندانی بود به عیسی سپرد و تاکید کرد که حتما او را مخفیانه بکشد و به گونه ای که هیچ کس از قضیه آگاه نشود. منصور در نظر داشت که عبدالله را به دست عیسی نابود کند و سپس عیسی را به جرم قتل عمویش از میان بردارد. قاصدان و نامه های او مبنی بر کشتن مخفیانه عبدالله پیاپی می رسید، ولی مشاوران عیسی او را از حيله خلیفه آگاه کرده و از کشتن عبدالله بر حذر داشتند؛ از این رو عبدالله را

پنهانی زندانی کر و به منصور نوشت که عبدالله را کشته است ؛ خلیفه پس از آن که از کشته شدن عبدالله اطمینان حاصل کرد، در جلسه ای که بین عیسی و برادران عبدالله حضور داشتند، از عیسی پرسید با عبدالله چه کردی ؟ پاسخ داد به فرمان شما او را کشتم ؛ ولی خلیفه اظهار کرد که نه تنها چنین فرمانی نداده بلکه او را به خوشرفتاری با عبدالله سفارش کرده است ؛ سپس به عموهایش گفت : با عیسی که برادر شما را کشته است چه کنیم ؟ عموهای خلیفه از او خواستند که عیسی را به آنان بسپارد تا به انتقام برادر خود او را بکشند. سرانجام عیسی از توطئه منصور پرده برداشت و عبدالله را حاضر کرد و بدین گونه نقشه خلیفه ناکام ماند، ولی منصور از تلاش خود دست نکشید، تا آن که به اجبار عیسی را وادار کرد تا مهدی را بر خود مقدم بدارد و او ولی عهد مهدی باشد. عیسی نیز برای حفظ جان خود و فرزندانش به این کار تن در داد و چون نوبت به مهدی رسید، او نیز برای عزل عیسی کوشش فراوان کرد تا آن که عیسی به اجبار از حکومت چشم پوشید و از ولایت عهدی عزل شد. (325)

2. ابوالفضل عباس

عباس کوچک ترین پسر محمد بود و به هنگام بنیاد دولت عباسی کمتر از پانزده سال سن داشت. منصور او را به فرمانداری جزیره، دمشق، و تمامی بلاد شام منصوب کرد. سرانجام او در بغداد درگذشت و در محله عباسیه در بخش غربی بغداد که به خود او منسوب بود به خاک سپرده شد. شماری از فرزندان و نوادگان وی به امارت حج و ولایات منصوب شدند. یکی از نوادگان او به نام علی بن محمد بن عباس در دربار امویان اندلس مقامی بلند و منزلتی بزرگ داشت. (326)

3. یحیی

یحیی را پدرش محمد عاق کرده بود. وی مردی بی تدبیر و عجول بود. سفاح در سال 133 هجری او را به امارت موصل منصوب کرد. اهالی موصل از اطاعت والی پیشین، محمد بن صول که بزرگان موصل را شبانه می کشت و به دجله می افکند، سرپیچی کرده بودند؛ از این رو یحیی با دوازده هزار سپاه که چهارهزار آن زنگیان بودند به موصل رفت و بدون هیچ برخوردی در کاخ امارت فرود آمد. پس از چندی دوازده هزار تن از موصلیان را کشت، این کار خشم مردم را برانگیخت و سلاح بر گرفته شورش کردند. یحیی آنان را امان داد و به دستور او جار زدند که هر کس به مسجد جامع برود در امان است. مردم موصل که به گفته بلاذری یا دزد بودند یا خوارج و یا بازرگان، برای رفتن به مسجد از هم سبقت می گرفتند. یحیی مامورانی بر درهای مسجد گذاشت تا هر کس را که به آن جا می آید بکشند، بدین گونه خلقی عظیم را که به بیش از یازده هزار تن می رسید، کشتند، چون شب در آمد ضجه زنان و ناله کودکان که بر کشتگان خود نوحه می کردند، خواب از چشم یحیی ربود. روز بعد فرمان داد تا زنان و کودکان را نیز بکشند، کشتار اهالی موصل سه روز به درازا کشید و تنها چهارصد مرد نجات یافتند. زنگیان سپاه زنان مسلمان را به زور صاحب می شدند. یحیی چون از کشتار فراغت یافت به روز چهارم بر اسب نشسته با گارد ویژه با بازدید از شهر پرداخت. در بین راه شیر زنی مسلمان عنان اسب یحیی را گرفته و گفت: آیا تو هاشمی نیستی؟! آیا تو پسر عم پیامبر ﷺ نیستی؟! آیا از این که زنگیان زنان مسلمان عرب را به زور تصاحب می کنند غیرتت به جوش نمی آید؟!!

یحیی به زن پاسخ نداد و به کاخ امارت برگشت. روز بعد زنگیان را برای دریافت موجب فرا خواند، چون همه گرد آمدند فرمان داد تا آخرین نفر همه را گردن زدند. برخی از منابع این واقعه را به ابراهیم پسر یحیی نسبت داده اند، چون خبر این کشتار به سفاح رسید، همسرش از او پرسید: چرا پسر برادرت اهل موصل را کشته است؟ سفاح فقط پاسخ داد: نمی دانم! و جز این هیچ عکس العملی از خود نشان نداد. با این سابقه منصور نیز او را به ولایت فارس منصوب کرد. (327)

4. ابواسحاق ابراهیم، (متوفای 132 هـ)

ابراهیم در سال 82 هجری در حمیمه از کنیزی به نام سلمی زاده شد (328) و تا هنگام مرگ در همان جا می زیست. او مردی نیکوکار، بخشنده، فاضل، با تدبیر و آگاه به فقه و حدیث بود. هر چند در دانش و سیاست به پای پدر نمی رسید. ولی از دیگر برادران برتر بود، از این رو پدرش او را به جانشینی خود برگزید (329) تا دعوت عباسی را ادامه دهد.

ابراهیم با نام امام مدت هفت سال (125-132 هـ) رهبری سازمان سری دعوت را بر عهده داشت در این مدت که حکومت اموی گرفتار آشوب های داخلی بود، با استفاده از فرصت به دست آمده توانست بیش از پیش دعوت عباسی را گسترش دهد. افزون بر مکاتبه دعوتگران خراسان با او، در مواقع لازم نمایندگان ویژه ای نیز به آن دیار می فرستاد. او پرچم های سیاه و نیز پرچم های ساه و سحاب (ابر) را برای ابومسلم فرستاد و در سال 129 هجری فرمان اعلام دعوت و آغاز عملیات نظامی را صادر کرد.

ابراهیم با دیگر خاندان عباسی دو بار (سال های 126 و 129 هـ) با محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه بیعت کرد. بنابر برخی روایات بار دوم پیش از

بیعت، خبر قیام ابومسلم به او رسید، و او با دیگر خاندان عباسی جلسه بنی هاشم را ترک کردند.⁽³³⁰⁾

طبق برخی روایات ابراهیم با سال 131 هجری با هیاتی بلند پایه و در حدود سی تن عباسی و وابستگان آنان با جلال و شکوهی کم نظیر در مراسم حج شرکت کرده و دعوت خود را آشکار کرد. حاجیان خبر به مروان بردند و او ابراهیم را گرفته و زندانی کرد.⁽³³¹⁾ بنا به روایتی دیگر، بیک ابومسلم که عربی سخنور بود نامه ابومسلم را برای ابراهیم آورد. ابراهیم ناراحت شد و به ابومسلم نوشت: مگر نگفتم که فرستاده ات عرب نباشد چنین کسی از کار ما آگاه می شود، چون نزد تو آمد او را بکش. نامه را به قاصد داد او را روانه کرد، قاصد که ناراحتی ابراهیم را در چهره او مشاهده کرده بود نامه را خواند و از قضیه آگاه شد؛ از این رو نامه را نزد مروان برد و راز ابراهیم را فاش کرد. مروان طی نامه ای که در آن اوصاف ابن الحارثیه را بیان کرده بود به فرماندار دمشق فرمان داد که ابراهیم را گرفته و نزد او بفرستد. ماموران به حمیمه رفته و ابتدا سفاح را که با نشانی های داده شده مطابقت می کرد گرفتند، ابراهیم چون از جریان آگاه شد خود را معرفی کرده و سفاح را آزاد کرد. ماموران ابراهیم را گرفته و به حران فرستادند. مروان در مورد قیام خراسان از او پرسید و او را سرزنش کرده سپس به زندان انداخت.⁽³³²⁾ ابراهیم مدتی را با تنی چند از امویان در زندان مروان بود تا آن که ماموران مروان در صفر سال 132 هجری شبانه سر او را در کیسه نوره فرو برده آن قدر نگه داشتند تا جان داد.⁽³³³⁾ ابراهیم چون مطمئن شد مروان او را خواهد کشت نامه ای به غلام سپرد تا آن را حمیمه برساند و طی آن برادرش ابوالعباس سفاح را جانشین خود کرد.⁽³³⁴⁾

5. ابوالعباس سفاح، عبدالله (132-136 هـ)

ابوالعباس در سال 101 هجری به دوران یزید بن عبدالملک (101-105 هـ) در حمیمه زاده شد⁽³³⁵⁾. و تا هنگام دستگیری ابراهیم امام سال 132 هـ در آن جا می زیست تا آن که ابراهیم به هنگام مرگ او را به جانشینی خود برگزید. پس از دستگیری ابراهیم چون خطر دستگیری دیگر عباسیان نیز می رفت، ابوالعباس و دیگر خاندان عباسی از حمیمه به کوفه گریخته و چهل روز تا دو ماه پنهان بودند تا آن که سپاه خراسان کوفه را فتح کرده و به مخفیگاه آنان راه یافتند. سپس طی مراسم با شکوهی ابوالعباس را به مسجد برده با او به خلافت بیعت کردند. در مراسم بیعت او بر منبر رفته ایستاده خطبه خواند، و خود را سفاح نامید.⁽³³⁶⁾

مهم ترین کار سفاح پس از تکیه زدن بر مسند خلافت، بر انداختن امویان بود؛ از این رو بخشی از سپاه خراسان را به سالاری عمویش به پیکار مروان فرستاد و بخشی دیگر را به فرماندهی برادرش منصور به مقابله ابن هییره در واسط روانه کرد. عبدالله در پیکاری سخت مروان را شکست داد و سرانجام در بوسیر مصر او را کشته سرش را به حیره نزد سفاح فرستاد. منصور نیز پس از آن که یازده ماه ابن هییره را در محاصره داشت. سرانجام او را امان داد و با وی مصالحه کرد ولی دیری نپایید که عهد خود را شکست و ابن هییره را کشت و بدین سان سفاح از مدعیان اموی رهایی یافت. به دوران وی که همه اش به تعقیب و کشتار امویان سپری شد، امویان را در شام، فلسطین حیره و حجاز به قتل رسانید.

به فرمان سفاح ابوسلمه که یکی از بنیان گذاران دولت عباسی و اولین وزیر سفاح بود به دلیل این که به علویان اظهار تمایل کرده بود، و هم از آن رو که نفوذ زیادی داشت، در همان اوایل حکومت کشته شد.

سفاح جوانی بلند قامت، زیبارو، پیچیده مو، سفید و نمکین بود، ریشی زیبا داشت و وسط بین اش کمی برآمده بود.⁽³³⁷⁾ بسیار بخشنده، خوش برخورد و با گذشت بود.⁽³³⁸⁾ به روزگار حکومت خود با علویان خوشرفتار و مال فراوانی به آنان بخشید.⁽³³⁹⁾

سفاح ابتدا کوفه را مرکز خلافت خود قرار داد، ولی این شهر پر آشوب دل به یاری علویان داشت و برای مرکز حکومت عباسی مناسب نبود؛ بصره همسنگ کوفه نیز به همین دلیل و هم از آن رو که دوستداران امویان در آن فراوان بودند، مکان مناسبی نبود؛ از این رو سفاح مرکز حکومت خود را از کوفه به حیره و سپس به انبار منتقل کرد. سپس هاشمیه را در نزدیک انبار بساخت تا مقر حکومت خود قرار دهد، ولی اجل مهلتش نداد و در سال 136، در سن 36 سالگی به بیماری آبله درگذشت.⁽³⁴⁰⁾ به هنگام مرگ برادرش ابوجعفر منصور را به جانشینی خود برگزید و عیسی بن موسی را ولی عهد او قرار داد و بدین سان در همان آغاز حکومت عباسی، یکی از عوامل ضعف و انحطاط حکومت ها را در دولت عباسی وارد کرد.⁽³⁴¹⁾

فصل دوم : انتقال از حجاز به شام

مکه حرم خدا و زادگاه پیامبر ﷺ و مدینه هجرتگاه و مدفن آن حضرت، دو شهر مقدس جهان اسلام بوده اند؛ از این رو در گذشته هر مسلمانی آرزو داشته است که آن جا را زیارت کند و در آنها مجاور شود. با آن که مکه و پس از آن مدینه مرکز اصلی بنی هاشم بوده اند، با این حال بنی عباس این دو شهر را رها کرده و به منطقه شام، روستای حمیمه از توابع بلقاع ناحیه شراه واقع در شمال بندر عقبه فعلی رفته اند. در این جا پرسشی اساسی این است که عباسیان چرا و چه وقت به آن جا رفته اند؟

در دوره پیامبر و خلفای راشدین مکه و مدینه از احترام خاصی برخوردار بوده اند و مدینه افزون بر این که هجرتگاه و مدفن پیامبر ﷺ بود پایتخت حکومت اسلامی نیز به شمار می رفت. در دوره علی علیه السلام گرچه پایتخت به کوفه منتقل شد، ولی مدینه همچنان از اهمیت سابق برخوردار بود، اما پس از دست یافتن امویان به حکومت بویژه پس از یزید، این دو شهر امن و مقدس مورد تعرض قرار گرفت و حرمت آنها شکسته شد و اهمیت پیشین خود را از دست دادند، ولی همچنان مرکز علمی دنیا اسلام محسوب می شد. بعد از شهادت امام حسین علیه السلام عبدالله بن زبیر در حجاز ادعای خلافت کرد و بعد از مرگ یزید بر مکه و مدینه نیز چیره شد. در این دوران از نظر حکومت های وقت، محمد حنفیه و عبدالله بن عباس از بزرگان بنی هاشم بودند. ابن زبیر با اصرار زیاد از آنان می خواست، تا با او بیعت کنند، ولی آنان امتناع می کردند. ابن زبیر چون از اصرار و پافشاری نتیجه ای نگرفت آنان را در مکه زندانی کرده قصد داشت ایشان را در آتش بسوزاند که نیروهای مختار از کوفه رسیدند و آن دو را نجات دادند. بعد از این واقعه آن دو به اجبار به طایف رفتند. در این

دوران ابن زبیر در حجاز و عبدالملک مروان در شام مدعی حکومت بودند و هر دو از بنی هاشم بیعت می خواستند تا بدین وسیله حکومت متزلزل خود را استوار کرده بر رقیب پیشی بگیرند و در این میان چنان عرصه را بر بنی هاشم تنگ کردند که در تمام قلمرو پهناور اسلام شهری نبود که بزرگان بنی هاشم در آن در امان باشند.

عبدالله بن عباس در سال 68 هجری، در طایف درگذشت. او که درباره حوادث آینده از علی علیه السلام و فرزندش محمد حنفیه اخباری شنیده بود به هنگام مرگ به فرزندش علی که بعد از او بزرگ عباسیان بود، سفارش کرد که حجاز قلمرو ابن زبیر را ترک کرده و به شام نزد عبدالملک برود. او به فرزندش علی چنین سفارش می کند:

فرزندم، بیشتر مردم در کارشان گمراه شده اند و به خاطر دنیا یکدیگر را می کشند؛ از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که به جدت عباس می گفت: چون حکومت از بنی امیه زایل شود بر فرزندان تو قرار خواهد گرفت، هر کس از ایشان کار امت را عهده دار شد باید از خدا پرهیزد و به حق عمل کند و به پیامبر صلی الله علیه و آله اقتدا کند، زیرا سزاوارترین مردم به پیروی از او خویشاوندترین آنان نسبت به اوست. فرزندم، پس از من حجاز جای تو نیست، چون مرا به خاک سپردی خاندانت را جمع کن و به شام برو. بنی امیه خوراکی هایی دارند که ناگزیر باید بخورند. آنان گرچه ستمگر و گمراهند ولی به سبب خویشاوندی که بین تو و آنهاست از آل زبیر نسبت به تو مهربان ترند. فرزندم، به پسر عمویت عبدالملک پیوند که او برای حکومت از ابن زبیر سزاوارتر است. ابن زبیر را ترک کن و از او بر حذر باش، زیرا او دشمن را از دوست باز نشناسد، و هر کس چنین باشد کارش قوام نگیرد، و حکومتش بی رقیب نشود. عبدالملک به پیش می رود و ابن زبیر به

عقب. چون فرزندم، چون به شام رفتی و عبدالملک تو را در انتخاب منزل آزاد گذاشت، در کوهستان شراد مقام گیر، زیرا چون، حکومت از بنی امیه برگردد بر مردی از اهل شراة قرار می گیرد که از بزرگ ترین و شریف ترین خاندان در بین مردم است. (342)

پس از درگذشت عبدالله، پسرانش، عباس و علی، از هم جدا شدند؛ عباس در عراق به مصعب بن زبیر پیوست و علی به شام نزد عبدالملک مروان رفت. عبدالملک از آمدن علی بن عبدالله بی نهایت خوشحال شد، زیرا این کار او موجب تقویت او گردید، از این رو پیوسته او را بزرگ و گرامی می داشت و به پاداش کار او زمین ها و مزارع زیادی در حومه دمشق و ناحیه شراة به وی اقطاع کرد (343) و او را در انتخاب مسکن آزاد گذاشت. (344) علی منزلی در دمشق برگزیده و برای سکونت دایم در روستای حمیمه در منطقه ای که عبدالملک به او تیول داده بود خانه ای وسیع ساخته در آن سکنا گزید و در آن جا باغ ها و مزارع ایجاد کرده. فرزندانش تا پیروزی نهضت عباسی در آن جا سکنا داشتند. محمد بن علی امام عباسیان برای اختفای بیشتر در کار دعوت به روستای کوچک تر، به نام کداد در همان ناحیه نقل مکان کرد و تا موقع مرگش در آن جا بود.

شراة کجاست ؟

شراة از نواحی دمشق است که بر سر راه دمشق به مدینه در جنوب بحرالمت واقع شده است. بخشی از آن جلگه و قسمتی کوهستانی است. منطقه ای است که از غرب و به صحرای سینا و فلسطین، از شرف به صحرای سماوه، از جنوب به حجاز و دریای سرخ و از شمال غربی به بلقاء و اریحا و از شمال شرقی به ناحیه امان - پایتخت فعلی اردن - محدود است. در حال حاضر بخش شرقی

این منطقه جزو کشور اردن و قسمت غربی آن جزو متصرفات دولت غاصب اسرائیل است. شهرهای این ناحیه عبارتند: از صغر، مآب، معان، تبوک، اذرخ، و ایلة. ابن حوقل (متوفای 366 ه) یاقوت متوفای 6326 ه و ابوالفدا متوفای 731 ه مرکز آن را اذرح دانسته اند، ولی مقدسی متوفای 390 ه از صغر به عنوان آن مرکز یاد کرده است.⁽³⁴⁵⁾ به گفته جغرافی دانان شراة منطقه ای حاصلخیز و پر نعمت و روستاهای آن از شهرهای جزیره بزرگ تر⁽³⁴⁶⁾ و بیشتر ساکنان آن عرب و دوستدار بنی هاشم بودند.⁽³⁴⁷⁾

در سال نهم هجری، که پیامبر ﷺ به قصد جنگ با رومیان به این منطقه آمد، مردم این دیار با او پیمان صلاحی امضا کردند و پرداخت جزیه را پذیرفتند.⁽³⁴⁸⁾ جریان حکمت بین حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام و معاویه نیز در میانه راه اذرح که از روستاهای اذرح است واقع شد.⁽³⁴⁹⁾

حمیمه کجاست ؟

حمیمه تصغیر حمة است و حمه چند معنا دارد: 1. سنگ سیاهی که به زمین چسبیده باشد؛ 2. چشمه آب گرمی که بیماران برای بهبودی خود را در آن بشویند؛ 3. آنچه از دنبه که پس از آب کردن بماند؛ 4. سیاه هر چیزی را نیز حمه گویند.⁽³⁵⁰⁾

در جنوب بحرالمیت فرورفتگی بزرگی است که وادی عربیه نام دارد.⁽³⁵¹⁾ حمیمه روستایی بزرگ و به تعبیر یاقوت شهری بوده است.⁽³⁵²⁾ از توابع بلقا در سرزمین شراة که در این وادی و به فاصله یک مرحله از قلعه شوبک قرار داشته است.⁽³⁵³⁾ به گفته مقدسی در کوهستان شراة چشمه آب گرمی (حمة) وجود داشته و ممکن است که نام حمیمه از آن گرفته شده باشد.⁽³⁵⁴⁾ این روستا گرچه دور افتاده بود، و به تظاهر هیچ اهمیتی نداشت، ولی حقیقتاً از روی دقت

انتخاب شده بود، زیرا راه های کاروان های حج در این جا به هم می پیوست، راه کاروانی مصر، فلسطین، شام، جزیره، موصل و شهرهای شمالی شام و دیار روم به مدینه در این جا یکی می شد؛ نیز حاجیانی که از نواحی ایران، خراسان و ماوراءالنهر به منظور تجارت و زیارت از طریق شام سفر می کردند از آن جا عبور می کردند؛ جایی بود که کاروان های تجاری حجاز و یمن که به مصر، شام و فلسطین و جزیره می رفتند؛ نیز از آن جا می گذشتند. علی بن عبدالله پس از آن به عبدالملک پیوست 69-70 ه آن جا را برای سکونت برگزید و در آن جا صاحب فرزندان بسیاری شد. در تمام مدت 32 ساله دعوت، امام عباسی در آن جا بود و دعوتگران خود را به خراسان می فرستاد. قاصدان و داعیان در هیات بازرگانان از خراسان به دمشق و از آن جا به حمیمه می آمدند و دستور می گرفتند بی آن که کسی به آنان بد گمان شود.⁽³⁵⁵⁾ خاندان عباسی تا ظهور دولتشان در آن جا می زیستند و پس از بنیاد دولت عباسی به عراق نقل مکان کردند.

فصل سوم : پیش گویی ها درباره خلافت عباسیان

درباره خلافت عباسیان افراد مختلفی پیشگویی کرده و به آنها بشارت حکومت داده بودند. از سوی پیامبر، امام علی، امام باقر، صادق علیهم السلام، محمد حنفیه، عبدالله بن عباس، علی بن عبدالله و فرزندان محمد و نیز از سوی امویان به ویژه خالد بن یزید، روایات و گزارش هایی مبنی بر این که عباسیان در آینده به حکومت خواهند رسید؛ در دست است. برخی از این روایات به کلی بی اساس و ساختگی، و برخی مقرون به صحت است. و بعضی نیز راجع به چیز دیگری بوده است که با دست کاری و تحریف بر دولت عباسیان تطبیق شده است. اکنون برای آگاهی بیشتر از مضمون آنها چند نمونه آورده شده است.

الف) روایات رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله

روایات زیادی در منابع شیعه و سنی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که برخی از آنها خطاب به عباس است و پیامبر صلی الله علیه و آله به او مژده می دهد که در آینده فرزندان وی به حکومت خواهند رسید؛ برای نمونه شماری از این روایات را می آوریم :

1. پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس می فرمود: خدای عزوجل این را امر را با من آغاز کرد و به فرزندان تو پایان می دهد. (356)

2. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پادشاهانی از فرزندان عباس، امرت را عهده دار می شوند که خداوند به سبب آنان دین را عزت (357) می بخشد.

3. پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس فرمود: نبوت و پادشاهی در میان شما (بنی هاشم) است. (358)

4. پیامبر صلی الله علیه و آله عباس را دعا کرد و فرمود: خدایا خلافت را در نسل وی نگهدار (359)

5. پیامبر ﷺ فرمود: فرزندان عباس در برابر هر روزی که بنی امیه حکومت کرده اند دو روز، در برابر هر ماهی دو ماه حکومت می کنند. (360)

6. عباس گفته است: شبی نزد پیامبر ﷺ بودم که فرمود: بین در آسمان چیزی می بینی؟ گفتم: آری: فرمود: چه می بینی؟ گفتم: ثریان، به شمار آن از پشت تو بر این امت حکومت خواهند کرد. (361)

شمار دیگری از روایات نبوی در دست است که طبق آنها حکومت به عباسیان می رسد و آنان آن را به عیسی بن مریم عَلَيْهَا تحویل می دهند:

7. پیامبر به عباس فرمود: هر گاه پسرانت در عراق سکونت گزیدند و سیاه پیوشند و پیروان آنان خراسانیان باشند، پیوسته حکومت خواهند داشت و تا آن را به عیسی بن مریم بسپارند. (362)

8. پیامبر فرمود: خلافت در فرزندان عمویم عباس است تا آن را به مسیح بسپارند. (363)

9- روایت مفصل از ام الفضل همسر عباس نقل شده که خلاصه آن چنین است: ام الفضل گوید: به پیامبر برخوردیم: فرمود: تو به پسری آبستنی، چون او را به دنیا آوردی، نزد من بیاور چون او را زادم نزد پیامبرش بردم. وی در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و عبدالله اش نامید و فرمود: پدر خلفا را ببر به عباس خبر دادم، خدمت پیامبر رسیده و جریان را یادآوری کرده، پیامبر فرمود: او چنان است که گفتم، او پدر خلفاست، از جمله آنان سفاح و مهدی هستند تا این که یکی از آنان با عیسی بن مریم نماز می گذارد. (364)

مسلم است که برخی از این روایات راجع به حضرت مهدی است و بنی عباس با کمی دست کاری و تحریف و برای مبارزه با علویان و به ویژه نفس

زکیه آنها را بر خود منطبق کرده اند. افزون بر این، گذشت زمان ثابت کرده است که این عباسیان نیستند که با حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام نماز می خوانند.

(ب) روایاتی که مضمون آنها ظهور پرچم های سیاه از مشرق یا خراسان است.

1. پیامبر فرمود: نزد این گنج شما، سه تن که فرزند خلیفه اند با هم خواهند جنگید و خلافت به هیچ یک از آنان نخواهد رسید، سپس پرچم های سیاه از خراسان می آید و خراسانیان چنان کشتاری از شما می کنند که مانند آن ندیده اید؛ پس از آن خلیفه خدا، مهدی می آید؛ هر گاه نامش را شنیدید نزد رفته بیعت کنید که مهدی خلیفه خداست. (365)

2. فرمود: پرچم های سیاه بنی عباس ظاهر خواهد شد تا آن که در شام فرود آیند و تمام ستمگران و دشمنانشان به دست آنان کشته خواهند (366) شد.

3. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: پرچم های سیاه از خراسان برآید و چیزی از آن بر نگرداند تا آن که در ایلیا فرود آید. (367)

4. روزی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عباس را دید که دو لباس سفید پوشیده است. فرمود: جبرئیل خبرم داد که فرزندانش سیاه خواهند پوشید. (368)

5. پیامبر فرمود: چون پرچم های سیاه از طرف مشرق بیاید، آغازش فتنه، نیمه اش هرج و مرج و پایانش گمراهی است. (369)

6. فرمود: پرچم های سیاه آغازش پیروزی، نیمه اش خیانت و پایانش کفر است هر کس آنان را یاری کند چون کسی است که فرعون را بر ضد موسی یاری کرده است. (370)

روایات رسیده از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره پرچم های سیاه برآمده از خراسان و ظهور مهدی فراوان است. مضمون همه مانند روایاتی است که در بالا آمد. به

نظر می رسد مورخان و محدثان روایات راجع به حضرت مهدی، امام دوازدهم شیعیان را به ظهور عباسیان تاویل کرده اند. درباره ظهور پرچم های سیاه از مشرق و ظهور حضرت مهدی نیز در منابع شیعه روایات زیادی وجود دارد که برخی از پیامبر ﷺ و برخی از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده است. ⁽³⁷¹⁾

ج) روایاتی از علی و دیگر امامان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ درباره به خلافت رسیدن عباسیان

1. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: عجمان برای بازگشت شما به این دین شما را به شمشیر خواهد زد چنان که شما در آغاز آنان را با شمشیر زدید. خداوند اطراف شما را از عجمان پر خواهد کرد. آنان شیرانی خواهند شد که فرار نمی کنند، گردن شما را می زنند و بر فیء شما مسلط می شوند. ⁽³⁷²⁾

2. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: صاحبان پرچم های سیاه که از خراسان می آیند عجمانند و آنانند که حکومت بنی امیه را بر می اندازند و آنان را می کشند. ⁽³⁷³⁾

3. در خطبه 92 نهج البلاغه عباراتی در مورد سرنگونی بنی امیه و انتقام گرفتن از آنان آمده است که خلاصه آن چنین است: به خدا سوگند پس از من در خواهید یافت که بنی امیه برای شما زمامداران بدی خواهند بود... در ادامه می فرماید: از آن پس خداوند بلاها را از شما دور کند مانند جدا کردن پوست از گوشت به وسیله کسی که طعم خواری به آنان می چشاند و به اجبار آنان را می راند و از جام بلا آنها را آب می دهد و جز شمشیر چیزی به آنان نمی دهد. جز ترس چیزی برایشان نپوشد. آن گاه قریش آرزو خواهند کرد که دنیا را با هر چه دارند بدهند و به جای آن مرا گرچه به اندازه کشتن شتری - ببیند. ⁽³⁷⁴⁾

در منابع تاریخ آمده است که روز پیکار مروان با لشکر عباسیان، وقتی وی دانست که فرمانده سپاه عبدالله بن علی است آرزو کرد که کاش علی بن ابیطالب فرمانده سپاه می بود. ⁽³⁷⁵⁾

4. چون علی بن عبدالله بن عباس زاده شد، پدرش او را نزد علی علیه السلام آورده آن حضرت او را گرفت، در حقیقت دعا کرد و در حالی که او را برمی گرداند فرمود: پدر شاهان را بگیر ⁽³⁷⁶⁾ ابن ابی الحدید و مبرد این روایت را صحیح دانسته اند.

روایاتی از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام در مورد به خلافت رسیدن منصور و برادرانش

1. در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده است: روزگار به پایان نمی رسد مگر این که منصور عهده دار امر خلق گردد و سرهای مردان را فرود آورد و مالک بر شرق و غرب گردد و عمرش دراز گردد تا آن که با اندازه ای مال گرد کند که پیش از او کسی آن قدر گرد نکرده است. منصور از امام پرسید: این چگونه خبری است؟ امام فرمود: چنان خواهد شد. منصور پرسید: حکومت ما پیش از شما خواهد بود؟ فرمود: آری پرسید: آیا پس از من فرزندانم به حکومت خواهند رسید؟ فرمود: آری. پرسید حکومت ما طولانی تر است یا حکومت بنی امیه؟ فرمود: حکومت شما طولانی تر است، کودکان شما به حکومت خواهند رسید و همچنین توپ با آن بازی خواهند کرد. ⁽³⁷⁷⁾

2. در جلسه ای که بنی هاشم در واپسین روزهای امویان برای تعیین خلیفه آینده تشکیل دادند و خواستند با محمد بن عبدالله به خلافت بیعت کنند امام صادق علیه السلام نیز حاضر بود و فرمود چنین نکنید زیرا هنوز وقتش نرسیده است عبدالله بن حسن گفت: تو نسبت به فرزندم محمد حسادت می کنی، حضرت فرمود: به خدا سوگند که حسد مرا به گفتن این سخن و انداختن. و با دست به پشت سفاح زد و فرمود: این و برادرانش پیش از شما و مانع شما هستند. سپس دست بر شانه عبدالله بن حسن زد و فرمود: به خدا سوگند خلافت به تو و

پسرانت نخواهد رسید. حکومت از این سفاح و از این منصور است و سپس پیوسته در میان فرزندان او خواهد بود تا کودکان را به خلافت بردارد و با زنان مشورت کنند، پسران پس از تو کشته خواهند شد؛ سپس برخاست و به عبدالعزیز بن عمران گفت: صاحب ردای زردی (یعنی منصور) را می بینی... به خدا سوگند ما می دانیم که او محمد را خواهد کشت. (378)

چون منصور به حکومت رسید و پیشگویی امام علیه السلام را درست یافت، او را صادق نامید (379) و چون محمد بن عبدالله در زمان حکومت منصور قیام کرد به او خبر رسید که فرمانده سپاهش عیسی بن موسی شکست خورده است. منصور که تکیه داشت راست نشست و عصایش را بر سجاده اش کوبید و گفت: نه، پس بازی کودکان ما بر منبرها و مشورت با زنان چه می شود؟! (380)

د) سخنان عبدالله بن عباس و فرزندانش درباره خلافت عباسیان

1. سعید بن جبیر گوید: نزد ابن عباس بودم از مهدی سخن به میان آمد. ابن عباس گفت: سفاح، منصور و مهدی هر سه از ما هستند (381) او در روایت دیگری به همین مضمون گوید: ما می گفتیم ائمه دوازده نفرند سپس قیامت برپا می شود. ابن عباس گفت: پس از منصور و سفاح مهدی از ما هستند و حکومت را به عیسی بن مریم می سپارند. (382)

2. ابوصالح می گوید: من و عکرمه نزد ابن عباس بودیم و جز ما دیگری نبود حسن و حسین علیه السلام پسران علی علیه السلام آمده و بر او سلام کرده و رفتند. سپس ابن عباس گفت: این دو گمان دارند که مهدی از فرزندان آنان است، بدانید که سفاح و مهدی و منصور از فرزندان منند. (383)

3. آن گاه که امام حسین علیه السلام قصد عراق داشت ابن عباس به وی گفت: ای برادر زاده، به خدا سوگند که خدا نبوت و خلافت را برای شما جمع نمی کند. (384)

4. ابن عباس به گاه مرگ ضمن سفارشی به فرزندان علی می گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که به پدر بزرگت عباس می گفت: آن گاه که حکومت از بنی امیه زایل شود و بر فرزندان تو قرار نگیرد. (385)

5. ابن عباس به دیدن معاویه رفته بود که معاویه از وی پرسید: آیا شما حکومت خواهید داشت؟ ابن عباس گفت: آری معاویه پرسید: یاران شما کیانند؟ گفت: خراسان و بنی هاشم از بنی امیه انتقام خواهند گرفت (386) و در برابر هر روز حکومت شما دو روز و در برابر هر ماهی دو ماه و در برابر سال دو سال حکومت خواهیم کرد. (387)

6. ابونعیم گوید: شنیدم از ابن عباس می گفت: من امیدوارم که روزان و شبان نگذرد مگر این که یکی از ما اهل بیت حکومت را به دست گیرد؛ جوانی که امر به معروف و نهی از منکر کند؛ فتنه نکند و فتنه نیز از او فرا نگیرد؛ امیدوارم که کار همچنان از ما آغاز شد به ما نیز پایان یابد ابومعبد گوید: گفتم: بزرگان شما از دست یابی به حکومت عاجز ماندند و شما آن را برای نوجوانان خود آرزو می کنید. گفت: خدای هر چه خواهد کند. (388)

ظاهرا در زمان منصور و برای مبارزه با نفس زکیه روایات مربوط به مهدی موعود را بر حکومت عباسیان تاویل کرده اند. منصور عباسی با آن که پسرش را مهدی نامیده بود خود می دانست که او مهدی موعود نیست. مسلم بن قتیبه گوید: منصور مرا خواست و گفت: محمد بن عبدالله قیام کرده و خود را مهدی نامیده است. به خدا سوگند نه او آن مهدی است که در روایات آمده و نه پسر من، ولی من به آن تبرک جسته و آن را به فال نیک گرفته ام. (389)

درباره علی پسر ابن عباس و محمد نوه او نیز بارها گفته اند که حکومت به فرزندان آنان خواهد رسید و افزون بر این درباره اداره سازمان دعوت و

دعوتگران و نیز نشانه های سقوط امویان حرف هایی گفته اند. علی به علت این گفته ها از ولید و هشام شلاق خورد و محمد نیز به همین سبب بارها از ملاقات با هشام بن عبدالملک بازداشته شد، و هر بار هشام به او می گفت: منتظر پسر زن حارثی باش.⁽³⁹⁰⁾ ولید بن عبدالملک، علی بن عبدالله را شلاق زد و رو به عقب بر شترش نشاند و او را در تمام شهر گرداند، در حالی که جارچی جار می زد: این علی بن عبدالله دروغگو است. در آن حال از او سوال شد چه دروغی به تو نسبت می دهند. پاسخ داد: این سخن من که به زودی فرزندانم به خلافت خواهند رسید. به خدا سوگند فرزندان من به حکومت خواهند رسید و آن قدر که حکومت خواهند کرد تا آن بندگان ریز چشم و پهن روی آنان به پادشاهی برسند⁽³⁹¹⁾

ه) پیشگویی امویان در مورد خلافت عباسیان

1. عبدالملک بن مروان به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که کودکی زیبا بود نگاه کرد و گفت: به خدا سوگند این، زن عقیقه را شیفته خود می کند. خالد بن یزید گفت: و به خدا سوگند که فرزندان او به خلافت خواهند رسید، عبدالملک گفت: نه چنین نیست. خالد گفت: به خدا سوگند چنین است؛ تبع (پسر زن کعب الاحبار) خبرم که داد که حکومت به فرزندان عباس خواهد رسید و تا مسیح فرود آید از آنان خواهد بود.⁽³⁹²⁾

2. عبدالرحمان انصاری گوید: نزد ولید بن یزید بن عبدالملک بودم که محمد بن علی بن عبدالله با دو پسرش ابوالعباس و جعفر وارد شدند و با ولید سخن گفتند و رفتند. ولید اشاره به ابوالعباس به من گفت: این کشنده بنی امیه است گفتم: از کجا دانستی؟ گفت: از کتابی از کتاب های دانیال پیغمبر که فرماندار من از مغرب برایم فرستاده است.⁽³⁹³⁾

3. به مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی، خبر دادند که محمد بن عبدالله، معروف به نفس زکیه مردم را به خود می خواند: مروان گفت: من از این خاندان نمی ترسم، زیرا آنها بهره ای از حکومت ندارند؛ حکومت از آن بنی العباس است ⁽³⁹⁴⁾ البته سخنان امویان در مورد به حکومت رسیدن عباسیان فراوان است که به نقل اندکی از بسیار بسنده شد.

و) عبدالله ها

یک مساله جالب توجه و شگفت انگیز این است که در میان علویان، امویان، و عباسیان نام عبدالله بسیار است. علی بن عبدالله نام سه یا دست کم دو پسرش را عبدالله گذارد که عبارتند از: عبدالله اکبر، عبدالله و عبدالله اصغر، که وی در زاب مروان را شکست داد و در شام و فلسطین امویان را قتل عام کرد و سرانجام مروان را در مصر کشت. محمد بن علی نیز دو پسر ابوالعباس، سفاح و ابوجعفر منصور را عبدالله نام نهاد. ⁽³⁹⁵⁾ مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی نیز نام دو پسرش را عبدالله و عبیدالله گذاشت و با آن که پسر دیگرش عبدالملک و به روایتی محمد از عبدالله و عبیدالله بزرگ تر بود، عبدالله را ولی عهد اول و عبیدالله را ولی عهد دوم خویش کرد و از عبدالملک چشم پوشید؛ در مورد علت این کارش گفت: زیرا پدرانمان به ما خبر داده اند که پس از من حکومت به مردی می رسد که عبدالله نام دارد و چون عبیدالله به عبدالله نزدیک تر است، من عبیدالله را ولی عهد دوم خود کرده ام ⁽³⁹⁶⁾ عبدالملک بن مروان نیز پسری به نام عبدالله داشت که برای وی دو زن از بنی حارث بن کعب گرفت. درباره زنان حارثی از این بیشتر بحث خواهد شد. ⁽³⁹⁷⁾ عبدالملک بن مروان نیز پسری به نام عبدالله داشت که برای وی دو زن از بنی حارث بن کعب گرفت. درباره زنان حارثی پس از این بیشتر بحث خواهد شد. ⁽³⁹⁸⁾

آیا این همه نام تکراری عبدالله در این خاندان می تواند تصادفی باشد؟ به نظر می رسد چیزهایی شنیده بودند.

در دوران امویان به عبدالله بن علی خبر رسید که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز گفته است: در کتابی خوانده است که عین پسر عین مروان را خواهد کشت و امیدوار است که خود او باشد، عبدالله بن علی گفت: به خدا سوگند، قاتل مروان منم و سه عین از او بیشتر دارم؛ من عبدالله پسر علی پسر عبدالله پسر عباس پسر عبدالمطلب پسر هاشم هستم که نام هاشم نیز عمرو پسر عبدمناف بوده است.⁽³⁹⁹⁾ نیز عبدالله بن علی و برادرش داود همیشه عبدالله بن حسن به راهی می رفتند، داود به عبدالله گفت: چرا به پسرانت نمی گویی ظهور کنند؟ عبدالله پاسخ داد: هنوز وقت آن نرسیده است عبدالله بن علی بدو نگریست و گفت: گویا گمان می کنی که قاتل مروان پسران تو خواهند بود؟ عبدالله بن حسن گفت: چنین است عبدالله بن علی گفت: چنین نیست و به تمثیل شعری خواند که مضمون آن چنین است: فداکار لاغر اندامی از فرزندان حجام تو از این سخن بی نیاز خواهد کرد، سپس گفت: به خدا قاتل مروان منم⁽⁴⁰⁰⁾ عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز که در سال های آخر حکومت مروان والی عراق بود به این دلیل از فرمان سرپیچید که شنیده بود کشته مروان و خلیفه پس از او عبدالله نام دارد.

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب نیز که در سال 129 هجری در عراق قیام کرد و بر بخش غربی ایران دست یافت، چنین خبری را شنیده بود. ظاهراً این مساله که کشته مروان و خلیفه پس از او عبدالله نام دارد مشهور بوده است.

ز) ابن الحارثیه

یکی دیگر از کارهای شگفت انگیز این است که بنی هاشم و به ویژه محمد بن علی و عبدالله بن حسن پیوسته می کوشیدند تا از بنی حارث بن کعب زن بگیرند، گویا این موضوع که برانداختن امویان به دست مردی خواهد بود که مادرش زنی از بنی حارث است، اگر نه در بین مردم؛ دست کم در بین هاشمیان و بنی امیه جا افتاده بوده است.

عبدالملک مروان برای پسرش عبدالله دو زن به نام های ریطه دختر عبیدالله و هند دختر ابوعبیده از بنی حارث بن کعب گرفت، زیرا شنیده بود که فرزندان آنان به حکومت خواهند رسید.⁽⁴⁰¹⁾ پسر عبدالملک درگذشت و این دو زن بیوه بدون شوهر ماندند. محمد بن علی می کوشید تا از بنی حارث زن بگیرد، ولی خلفای اموی به ویژه سلیمان بن عبدالملک به او اجازه نمی دادند⁽⁴⁰²⁾ تا آن که به روزگار عمر بن عبدالعزیز، محمد بن علی که به جنگ تابستانی می رفت از وی اجازه خواست تا با ریطه بیوه عبدالله بن عبدالملک ازدواج کند. عمر بن عبدالعزیز بی خبر از علت ممانعت اسلافش به او اجازه داد و محمد بن علی او را به زنی گرفت و در راه رفتن به مرز روم در شهر حاضر از توابع قنسرین در خانه طلحة بن مالک طائی با او عروسی کرد و ریطه همان جا به سفاح آبستن شد⁽⁴⁰³⁾ و محمد بن علی به آنچه می خواست رسید و نام کودک را که فرزند حارثی بود عبدالله گذاشت به این امید که او کشنده مروان و خلیفه پس از وی باشد که چنین هم شد.

مساله عجیب تر این است که بنا به روایتی، ام سلمه همسر سفاح نیز بیوه عبدالله بن عبدالملک بوده است. بنا به روایات دیگر ام سلمه بیوه پسران دیگر عبدالملک بوده است.⁽⁴⁰⁴⁾ عبدالله بن حسن به سبب آن که درباره پسر زن

حارثی چیزهایی شنیده بود می کوشید که از بنی حارث زن بگیرد. سرانجام توانست با هند دختر ابو عبیده، بیوه دیگر عبدالله بن عبدالملک که از شوهرش ارثی کلان به وی رسیده بود، ازدواج کن و ثمره این ازدواج محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه بود. (405) از روایات برمی آید که هر ازدواج در زمانی نزدیک به هم رخ داده و دو فرزند یعنی سفاح و محمد نیز با فاصله کمی در حدود سال صدم هجری زاده شدند؛ چنان که بین مرگ آنان نیز کمتر از ده سال فاصله باشد؛ محمد نیز از کودکی به دانش اندوزی می پرداخت و به زودی در زمره فقیهان بزرگ حجاز درآمد؛ علمای بزرگ زمان وی او را بسیار احترام می کردند؛ در تقوا و دانش و فضایل اخلاقی به پایه ای رسید که مردم حجاز او را نفس زکیه و مهدی می نامیدند و امیدوار بودند که حکومت عدل علوی هاشمی به دست او برقرار شود. (406) او نیز مردم را به خویش می خواند و در سال 126 و 129 قمری بنی هاشم و به ویژه تمام عباسیان - شاید برای افشا نشدن دعوتشان - با او به خلافت بیعت کردند و چون دعوت عباسی به پیروزی رسید؛ منصور در طلب وی برآمد و برای به دست آوردن وی اموال هنگفتی خرج کرد، خون های بسیاری ریخت، حيله ها و جنایت های بسیار کرد؛ بنی حسن را به زنجیر بسته از مدینه به کوفه هاشمیه آورد و همه را در زندان بکشت تا آن که نفس زکیه به قیامی زودرس دست زد و به دست منصور کشته شد. پافشاری و اصرار منصور در گرفتار کردن وی از آن بود که بیعت محمد به گردنش بود و سرنوشت زانی حارثی چنین شد که یکی به خلافت رسید و دیگری به دست برادر اولی کشته شد.

ح) صحیفه دولت یا کتاب زرد

در این جا یک سوال اساسی مطرح است و آن این که به فرض پیشگویی امویان و عباسیان درباره حوادث آینده درست باشد، منشا علم و آگاهی آنان چیست؟ بنی امیه از کجا می دانستند که به زودی حکومت از دست آنان به در خواهد رفت و بنی هاشم به زودی به حکومت خواند رسید و اولین کسی که از آنان به حکومت می رسد عبدالله نام دارد؟ چرا امویان بنی هاشم را از ازدواج با بنی حارث بن کعب منع میکردند. امویان از کجا می دانستند که مادر اولین خلیفه هاشمی زن حارثی است؟ نیز بنی هاشم از کجا آگاهی داشتند که به زودی به حکومت خواهند رسید و آن قدر حکومت خواهند کرد و تا آن که غلامان آنها به حکومت برسند؟ بنی هاشم و بنی امیه اوصاف اولین خلیفه هاشمی را از کجا به دست آورده بودند؟

مسلم است که امویان و عباسیان از غیب آگاه نبودند، پس از کجا به این امور آگاه داشتند؟!

در این باره روایاتی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام در دست است که منشا آگاهی امویان و عباسیان از حوادث آینده را به محمد بن حنفیه می رساند. ⁽⁴⁰⁷⁾ مضمون روایات چنین است: پس از شهادت علی علیه السلام، محمد بن حنفیه نزد برادران خود، حسن و حسین علیهما السلام آمده و میراث پدر خواست. بدو گفتند: تو می دانی که پدرمان مالی باقی نگذاشته است. وی گفت: من مال نمی خواهم، از علم پدر چیزی می خواهم، حسن علیه السلام به حسین علیه السلام گفت: برادر او برادر ماست از علم پدر به او بده. پس کتاب زردی (صحیفه صفرا) را به او دادند که اگر او را بر بیش از آن آگاه می کردند؛ هلاک می شد. در آن کتاب دانش پرچم های سیاه خراسان، نشانه های آن، زمان و چگونگی برآمدن آنها بود و این که

کدام یک از قبایل عرب یاران آنها و نیز نام و اوصاف رهبران قیام و اوصاف سرداران و پیروان آنها در آن کتاب به شرح آمده بود.

علی علیه السلام ابن عباس را کمی از جریان آگاه کرده بود، ولی محمد بن حنفیه با دست یافتن به کتاب، پرده از ماجرا برداشت و حقیقت امر را به تفصیل به ابن عباس خیر داد همچنین آگاهی هایی که در این مورد به بنی امیه رسیده است از طرف محمد بن حنفیه بود، ولی او ابن عباس را بیشتر از امویان آگاه کرده بود.

این کتاب نزد محمد بن حنفیه بود تا آن هنگام مرگ آن را به پسرش ابوهاشم سپرد و ابوهاشم نیز به هنگام مرگ این کتاب و اسرار دعوتش را به محمد بن علی بن عبدالله سپرد و تمام پیروان و سران سازمان دعوت را نیز به پیروی از او سفارش کرد محمد بن علی نیز به گاه مرگ این کتاب را به پسر و جانشین خود ابراهیم امام سپرد و او آن را به سفاح داده و این کتاب منشا علم آل عباس به حوادث آینده بود. بنی هاشم و به ویژه فرزندان امام حسین علیه السلام و به خصوص ائمه بزرگوار شیعه نیز از این امور آگاه بودند. عباسیان هر چه از آینده می خواستند، مانند آنچه راجع به سرنوشت قحطبه، بکیر، ابومسلم می گفتند، از این کتاب بود.

چون عبدالله بن عباس و محمد بن حنفیه را از آن جهت که با امام حسین علیه السلام نرفته بودند سرزنش می کردند؛ در پاسخ می گفتند: ما می دانیم چه کسانی با او قیام می کنند و در رکابش شهید می شوند. نام آنان و نام پدرانشان را می دانیم. محمد بن حنفیه گفت: نام من جزو آنان نیست چگونه با او به عراق بروم.

(408)

ابوجعفر نقیب علویان و استاد ابن ابی الحدید می گوید: محمد بن علی بن عبدالله در ادعایش دایر بر این که ابوهاشم او را جانشین خود قرار داده است صادق بود؛ به هنگام مرگ ابوهاشم سه نفر حاضر بودند؛ محمد بن علی، معاویه

بن عبدالله، عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب، پس از مرگ ابوهاشم، محمد بن علی و معاویه بن عبدالله هر دو ادعای جانشینی او را کردند؛ معاویه بن عبدالله در ادعایش صادق نبود؛ ولی کتاب را خوانده بود و چون در کتاب از آنان یاد شده بود ادعای جانشینی کرد و چون معاویه بن عبدالله مرد، پسرش عبدالله ادعای جانشینی پدر کرد و در عراق قیام نمود. (409)

سرانجام کتاب دولت

چون ابراهیم امام دستگیر شد و عباسیان خواستند از حمیمه فرار کنند، کتاب دولت را در صندوق مسین کوچکی نهادند و در زیر درختان زیتون، در شراه دفن کردند و چون به حکومت رسیدند در پی دست یافتن دوباره به کتاب برآمدند و محل دفن کتاب را کردند، ولی کتاب را نیافتند پس اطراف را به مقدار یک جریب آن قدر کردند که به آب رسید ولی کتاب را نیافتند. (410)

ط(رای نهایی

روایاتی که درباره پیشگویی خلافت عباسی مطرح شده، تنها بخشی از اخباری است که در منابع آمده است. ظاهراً عباسیان و به ویژه منصور برای مبارزه با علویان به عمد روایاتی جعل کرده اند. روایات بسیاری از پیامبر ﷺ نقل شده است؛ چنان که برخی از آنها آورده شد که طبق آنها علویان به خلافت دست نخواهند یافت و قیام کننده آنان کشته خواهد شد؛ هر چند در منابع شیعه روایاتی بدین مضمون از ائمه وارد شده است. در مورد قیام زید بن علی - ولی گمان قوی آن است که عباسیان برای پیشگیری از قیام های علویان این روایت را ساخته باشند. چنان که منصور برای مبارزه با نفس زکیه که مردم او را مهدی می نامیدند، فرزند خود را مهدی نامید و به احتمال قوی و به همین منظور و به فرمان او روایات زیادی در این باره که این مهدی از آل عباس است، جعل کرده

و روایات مربوط به مهدی موعود را با کمی دست کاری و تحریف بر دولت عباسی تطبیق کردند. بنابر بسیاری از این روایات مهدی از آل عباسی است و حکومت را به عیسی بن مریم می سپارد. ساختگی بودن این گونه روایات از روز هم روشن تر است. و گذشت زمان بطلان و جعلی بودن آنها را ثابت کرده است.

با وجود این ایرادها و با اذعان به این که بسیاری از این روایات ساختگی است. درباره خلافت عباسی روایات آن قدر زیاد و برخی از آنها چنان شایع بوده است - همچون روایات راجع به ابن الحارثیه، عبدالله، به حکومت رسیدن منصور، مشورت با زنان - که جای هیچ شک و شبه ای را در مورد، صحت آنها باقی نمی گذارد، افزون بر این، که بسیاری از آنها مانند به حکومت رسیدن عباسیان، پسر حارثیه، اولین خلیفه، عبدالله کشنده مروان، مرگ قحطبه، و... به وقوع پیوسته و گذشت زمان درستی آنها را اثبات کرده است. و خلاصه کلام این که اگر همه افراد آنها درست نبوده، به یقین برخی از آنها درست بوده است.

فصل چهارم : روابط عباسیان و علویان

1. از رحلت پیامبر ﷺ تا شهادت امام حسین ﷺ (11-61 هـ).

از زمانی که دعوت پیامبر ﷺ در جزیره العرب پا گرفت و مردم گروه گروه اسلام آوردند، بنی هاشم را عقیده بر آن بود که پس از پیامبر، جانشین وی حق مسلم آنان خواهد بود؛⁽⁴¹¹⁾ و در این میان، عباس از لحاظ سنی و علی ﷺ از لحاظ سابقه اسلام و خدماتی که به اسلام کرده بودند در راس بنی هاشم بودند؛ اما چون عباس سابقه چندانی در اسلام نداشت، حضرت علی ﷺ تنها فرد شایسته جانشینی پیامبر به شمار می آمد. افزون بر این، به اعتقاد گروهی از پیامبر او را وصی و جانشین خود کرده بود.

پس از رحلت پیامبر، عباس و فرزندان او در کنار حضرت علی ﷺ بودند و در جریان سقیفه تا وقتی علی با ابوبکر بیعت نکرد، آنان نیز بیعت نکردند. در غسل و خاک سپاری پیامبر و حضرت فاطمه ﷺ نیز همراه حضرت علی ﷺ بودند. در دوران خلیفه اول هم با آن که برای تطمیع عباس کوشش فراوانی شد، ولی او از علی ﷺ کناره نگرفت در دوران سه خلیفه نخستین، عباس و فرزندان او معتقد بودند که حق علی ﷺ غصب شده است. عبدالله بن عباس از همان کودکی پیوسته ملازم و همراه حضرت علی ﷺ بود و از او دانش می آموخت. او و دیگر فرزندان عباس در دوره حکومت علی ﷺ همچنان در کنار آن حضرت بودند و به امارت ولایات منصوب شدند. عبدالله بن عباس که با آن که در برخی موارد نظرش مخالف رای آن حضرت بود، ولی هنگامی که آن حضرت تصمیمی گرفت، وی بدان گردن می نهاد. فرزندان عباس در جنگ های حضرت علی ﷺ جمل و صفین، و نهروان، همراه آن حضرت بودند و برای تثبیت حکومت او کوشیدند. پس از شهادت امام علی ﷺ، آنان در کنار امام

حسن علیه السلام قرار گرفتند و برخی از آنان به امارت منصوب شدند و آن گاه کار امام حسن علیه السلام به سستی گرایید و به اجبار حکومت را به معاویه وا گذاشت، آنان راه خود را از علویان جدا کردند؛ به عبارت دیگر، صلح امام حسن علیه السلام را می توان نقطه جدایی عباسیان از علویان دانست، با این همه در فاصله صلح امام حسن علیه السلام تا قیام امام حسین علیه السلام، بزرگداشت و احترام امام حسین علیه السلام را فرو نهادند و عبدالله بن عباس به عنوان بزرگ عباسیان به امام حسین به عنوان بزرگ بنی هاشم می نگریست. با این حال هیچ یک از فرزندان عباس در قیام آن حضرت شرکت نکردند و حتی او را از قیام و اعتماد بر کوفیان بر حذر می داشتند.

در این که عباس و فرزندان او به حقانیت و برتری علی و حسن و حسین علیهم السلام معتقد بوده اند نیز در این که عبدالله بن عباس از شاگردان خواص حضرت علی علیه السلام بوده است شکی نیست. همچنین گرچه ابن عباس پس از صلح امام حسن علیه السلام به لحاظ پایبندی اش به دوستی علی علیه السلام بارها از طرف معاویه مورد آزار واقع شد و در زندگی خود همواره مدافع سر سخت آن حضرت بود، اما این که آیا عباسیان به امامت آنان، آن گونه که شیعه امامیه معتقد است، اعتقاد داشته اند، یا نه، دلیل قاطع و روشنی در دست نیست، گرچه به گفته قاضی نعمان (متوفای 363 هـ) عباس و فرزندان او عباس و فرزندان او به ولایت و امامت علی علیه السلام و فرزندان او اعتقاد داشته اند و ابن عباس با این اعتقاد به ولایت حضرت علی علیه السلام در گذشته است.⁽⁴¹²⁾ ولی از آن جا که این نویسنده اسماعیلی مذهب بوده محتمل است که این سخن را به طرفداری از فاطمیان و برای زیر سوال بردن مشروعیت حکومت عباسیان گفته باشد! اما آنچه این احتمال را ضعیف می کند سخن برخی از دانشمندان معاصر امامیه است که می

گویند: ابن عباس به ائمه دوازده گانه شیعه اعتقاد داشته است. ⁽⁴¹³⁾ ولی از آن جا که این نویسنده اسماعیلی مذهب بوده محتمل است که این سخن را به طرفداری از فاطمیان و برای سوال بردن مشروع مسند سخن ایشان روایتی که در آن ابن عباس هنگام مرگ گفته است: اللهم انبی احیی علی ما حی علی بن ابی طالب و اموت علی ما مات علیه علی بن ابی طالب، ثم مات... ⁽⁴¹⁴⁾ در روایت دیگری نیز آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: کان ابی یحبه حبا شدیداً... فاتاه (و هو غلام) بعد ما اصاب بصره. فقال: من انت؟ قال: انا محمد بن علی بن الحسین، فقال: حسبک من لم یعرفک فلا عرفک. ⁽⁴¹⁵⁾ حال باید دید که آیا از این روایات می تواند بدین نتیجه دست یافت که در بین عباسیان دست کم عبدالله بن عباس به امامت علی علیه السلام و دیگر ائمه شیعه معتقد بوده است؛ البته شایان ذکر است که ابن عباس امام سجاد را درک کرده، ولی سخنی که دال بر اقرار یا انکار امامت آن حضرت باشد از او گزارش نشده است.

2. از شهادت امام حسین علیه السلام تا مرگ ابوهاشم (61-98 هـ)

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام شیعیان علوی به دو دسته تقسیم شدند: بیشترین آنان محمد حنفیه را بزرگ علویان می دانستند و به امامت او و سپس فرزندش هاشم معتقد شدند، و گروهی اندک حتی کمتر از شمار انگلستان یک دست به نسل حسین علیه السلام وفادار مانده و علی بن حسین علیه السلام را امام خود می دانستند. ⁽⁴¹⁶⁾ پیش از این درباره اعتقاد عباسیان به امامت ائمه شیعه به نتیجه قاطعی دست نیافتیم. اکنون اعتقاد آنان به امامت محمد حنفیه و فرزندش ابوهاشم بررسی می کنیم.

ابن عباس و فرزندانش پس از شهادت امام حسین علیه السلام رابطه بسیار نزدیکی با محمد حنفیه و فرزندانش داشتند. رابطه آن دو به لحاظ این که از نظر

حکومت وقت، بزرگان بنی هاشم شمرده می شدند و حکومت ها برای بیعت گرفتن از آن دو پافشاری می کردند؛ و هم از آن رو که که بیشترین شیعیان امام علی علیه السلام به محمد حنفیه پیوسته بودند، بسیار صمیمی تر از رابطه ابن عباس با دیگر علویان به ویژه از نسل حسین علیه السلام بود. با وجود این رابطه بسیار صمیمی، از بررسی برخوردها و رفتار ابن عباس و فرزندانش با محمد حنفیه چنین بر می آید که عباسیان به امامت محمد حنفیه اعتقاد نداشته اند و ابن عباس خود را همسنگ ابن حنفیه می دانسته است. افزون بر این هیچ یک از سفارش های ابن عباس به فرزندانش نه تنها سخنی دال بر پیروی از علویان، چه فرزندان امام حسن و امام حسین علیه السلام و چه محمد حنفیه نیامده است، بلکه او به فرزندش علی سفارش می کند که از قیام های علویان دوری کند. ⁽⁴¹⁷⁾ ابن عباس به هنگام مرگ به فرزندش علی دو سفارش کرد و که در روابط علویان و عباسیان و همچنین در حوادث آینده جهان اسلام نقش مهمی داشته است: 1. بعد از من حجاز جای شما نیست. 2. از قیام های پسر عموهایت (فرزندان علی) بر حذر باش ⁽⁴¹⁸⁾ از این رو، علی بن عبدالله، بعد از مرگ پدر حجاز را ترک کرده و به دهکده ای دور افتاده ولی پر اهمیت در جنوب شام بر سر راه مدینه به شام و مصر نقل مکان کرد و با دور کردن اقامتگاهش از منطقه سکونت علویان راه و روش سیاسی و اعتقادی خود را نیز از آنان جدا کرد. او از یک سو با پیوستن به امویان از لحاظ سیاسی امنیت آینده خود و فرزندانش را تامین کرد و از سوی دیگر در محلی اقامت جست که از هر گونه شورش و قیامی دور بود و به ظاهر زندگی آرام را در پیش گرفت، اما در واقع و پس از مرگ ابوهاشم، رهبری اولین سازمان سری منظم و بزرگ تبلیغی در تاریخ اسلام را به دست

گرفت. از نظر امویان صاحب قدرت، تنهای نیروی معارض علویان بودند و تنها منطقه آشوب نیز عراق بود و شهر کوفه.

پس از آن که ابوهاشم به هنگام بیماری و مرگ و بر اساس روابط صمیمانه ابن عباس و فرزندان با محمد حنفیه و فرزندان، محمد بن علی بن عبدالله را جانشین خود قرار داد،⁽⁴¹⁹⁾ عباسیان او را امام واجب الاطاعه خود دانستند و راه خود را کاملاً از علویان جدا کردند و تلاش خود را برای دست یابی به حکومت آغاز کردند.

3. روابط علویان و عباسیان در دوره عباسی (100-132ه)

پس از مرگ ابوهاشم و بنابر وصیت او، پیروانش به عباسیان پیوستند، و سازمان تبلیغات سری وی با تمام برنامه ها و اعضایش به خدمت آنان درآمد. در این دوره که از سال 100 تا 132 هجری ادامه می یابد، عباسیان با تمام توان نیروی منظم و بزرگ تبلیغی خود را به کار گرفتند و اندیشه خود را در خراسان گسترش دادند و حجاز و عراق را به عنوان حوزه نفوذ علویان رها کردند. عباسیان تبلیغات خود را در نهایت احتیاط انجام می دادند و آن را از هر کس حتی فرزندان خود پوشیده می داشتند. امام عباسی وقتی با علویان ملاقات می کرد انگار از همه چیز بی خبر و منتظر اقدامی از سوی علویان بود. در این مدت علویان نیز در عرض عباسیان در حجاز، عراق و خراسان علیه امویان تبلیغ می کردند.

پس از شهادت امام حسین علیه السلام یکپارچگی علویان از میان رفت و افزون بر جدایی محمد حنفیه، فرزندان امام حسن علیه السلام نیز راه خود را از فرزندان امام حسین علیه السلام جدا کردند. این جدایی تا پیش از سال صدم هجرت محسوس نیست، ولی پس از آن و به ویژه از سال 120 هجری به بعد محمد بن عبدالله

مشهور به نفس زکیه دعوتگران خود را به حجاز، عراق و خراسان فرستاد تا مردم را به او بخوانند. پیش از او و همزمان با وی نیز شماری از شیعیان امامیه در خراسان مردم را به ائمه شیعه دعوت می‌کرد. ⁽⁴²⁰⁾ بنا بر آنچه از منابع برمی‌آید بین سال‌های 110 تا 132 هجری سه نیروی هاشمی علیه امویان فعالیت می‌کردند و علویان فاطمی (زید و یحیی) به قیام‌هایی علیه امویان دست زدند که عباسیان به شدت از آنها دوری می‌کردند. بنا بر دستورالعمل ابن عباس، عباسیان باید از تمام حرکت‌ها و قیام‌های علویان دوری می‌جستند. ⁽⁴²¹⁾ وقتی امام عباسی سر دعوتگر خویش را به خراسان اعزام کرد، به وی سفارش نمود که از شخصی به نام غالب و یارانش که در نیشابور مردم را به محمد بن علی بن حسین دعوت می‌کند دوری کند. ⁽⁴²²⁾ وی آنان را فتنه‌جو خواند و از آنها بیزارى جست. همچنین هنگامی که زید بن علی از کوفیان بیعت می‌گرفت داود بن علی، برادر امام عباسی همراه او بود، و چون هنگام قیام فرا رسید کوفه را ترک کرده به مدینه رفت. امام عباسی نیز طی فرمانی از پیروان کوفی‌اش خواست تا از هر گونه دخالتی در این قیام پرهیز کنند. ⁽⁴²³⁾ پیروان او نیز به هنگام قیام زید، کوفه را ترک کردند و به حیره رفتند و وقتی به کوفه بازگشتند که زید بردار شده و شهر آرام گرفته و فتنه پایان یافته بود. ⁽⁴²⁴⁾

دستور العمل دوری از حرکت‌ها و قیام‌های علویان همه جا به کار بسته می‌شد. در قیام یحیی بن زید نیز از سوی امام عباسی فرمانی مبنی بر دوری پیروانش از یحیی و یارانش صادر شد. ⁽⁴²⁵⁾ بکیر بن ماهان، رئیس سازمان دعوت عباسی در کوفه، که خود حامل این پیام برای شیعیان عباسی در خراسان بود، نزدیک به اتهام همکاری با یحیی و دعوت برای او گرفتار ⁽⁴²⁶⁾ شود. گزارش منابع حاکی از آن است که بعد از صلح امام حسن علیه السلام، خاندان عباسی

در هیچ یک از قیام های ضد اموی شرکت نکردند و به ویژه شدیداً از قیام های علوی دوری می جستند؛ ولی از این قیام ها، بهترین بهره برداری را می کردند، مثلاً شهادت زید در کوفه و فرزندش یحیی در خراسان که موجبات هیجان مردم را فراهم آورد، سبب شد که تا شمار زیادی از مردم به دعوت عباسی بپیوندند. و به تعبیر یعقوبی بعد از شهادت زید شیعیان خراسان به جنبش درآمدند و پیروان و هواخواهانشان زیاد شد... داعیان ظاهر شدند، خواب ها دیده شد و کتاب های پیشگویی بر سر زبان افتاد...⁽⁴²⁷⁾ دعوتگران عباسی درست دریافته بودند که مردم خراسان از یک سو علاقه شدیدی به اهل بیت پیامبر ﷺ دارند و از سوی دیگر از ستم امویان به تنگ آمده و از آنان به شدت متنفرند؛ از این رو، با بر شمردن ستم های امویان در حق خاندان پیامبر ﷺ و به ویژه زید و یحیی، آنان را به آل محمد ﷺ می خواندند و خراسانیان که چهره واقعی دعوت را نشناخته بودند و گمان می کردند که دعوت برای یکی از فرزندان پیغمبر است، به سرعت به آن پیوستند.

بعد از مرگ هشام بن عبدالملک 105-125 ه کار امویان بیشتر سستی گرفت. تا این زمان درگیری قبایل و تعصب قومی بر سر نفو بیشتر در امور حکومتی، ایالات و به ویژه عراق و خراسان را آشفته کرده بود با آن که والیان این دو منطقه بیایی عوض می شدند ولی در بهبود اوضاع تاثیر نداشت؛ اکنون نوبت به دمشق، مرکز حکومت و شخص خلیفه رسیده بود. جانشین هشام پس از یک سال و چند ماه حکومت به دست دیگر امویان کشته شد 126 ه. بنی هاشم که همواره منتظر امیرالمومنین بودند تا امویان از درون دچار اختلاف شوند؛ از این فرصت استفاده کرده و در موسم حج در دهکده ابواء مدفن آمنه مادر پیغمبر اسلام، بین راه مکه و مدینه، جلسه ای تشکیل دادند تا برای آینده

خود و جهان اسلام تصمیم بگیرند. در این جلسه محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه به عنوان خلیفه آینده معرفی شد و تمام عباسیان از جمله ابراهیم امام، ابوالعباس سفاح، و منصور و صالح بن علی و تمام علویان به جز امام جعفر صادق علیه السلام با وی بیعت کردند.⁽⁴²⁸⁾ عباسیان در این جلسه از دعوت و موفقیت خود چیزی نگفتند و علویان و به ویژه فرزندان امام حسن علیه السلام گمان می کردند که عباسیان برای احقاق حقوق آنان تلاش می کنند. بنی هاشم بار دیگر به سال 129 هجری در حکومت مروان، آخرین خلیفه اموی، در مکه جلسه ای برای تجدید بیعت تشکیل داده و در حال مشورت بودند که قاصدی از راه رسید و خبر ظهور ابومسلم را در خراسان به امام عباسی داد.

بنا بر روایات موجود، ابراهیم و دیگر عباسیان پس از دریافت این خبر جلسه را ترک کردند و دیگر هاشمیان نیز به نتیجه قابل ذکر دست نیافتند.⁽⁴²⁹⁾ در واپسین روزهای امویان که بیشتر قلمرو آنان را آشوب فرا گرفته بود و مقارن ایامی که ابومسلم در خراسان مقدمات ظهور دعوت عباسی را فراهم می کرد؛ عبدالله بن معاویه از فرزندان جعفر بن ابیطالب در کوفه قیام کرد. گرچه در کوفه موفقیتی به دست نیاورد، ولی به زودی بر فارس، اصفهان، همدان، قم، ری، قومن، و اهواز چیره شد. بنی هاشم که هیچ یک قیامشان به پیروزی نرسیده بود با مشاهده پیروزی وی از هر طرف به سوی او روی آورند و گروهی از عباسیان چون سفاح، منصور، عبدالله بن علی عموی آن دو نیز به او پیوستند. عبدالله بن معاویه ضمن گماشتن بنی هاشم بر ولایات، منصور را نیز به ولایت ایذه منصوب کرد، ولی حکومت وی دیری نپایید و از امویان شکست خورد و به امید یاری ابومسلم که در خراسان ظهور کرده بود به او پیوست؛ اما ابومسلم پس از کسب از نام و نشان وی - شاید به فرمان عباسی - او را زندانی کرده و

چندی بعد کشت. (430) از این برخوردار می توان دریافت که عباسیان نه تنها از قیام های علویان علیه امویان دوری می جستند؛ بلکه اگر یکی از آنان سر راه ایشان قرار می گرفت و در موفقیت آنان مانعی ایجاد می کرد برای پیشبرد کار خود، در از میان برداشتن او هیچ تردیدی نمی کردند؛ چنان که از وجود یحیی بن زید در خراسان هراس داشتند و او را به رفتن به عراق و حجاز تشویق می کردند. به گزارش مقاتل الطالبیین در دوره دعوت عباسیان یکی از علویان به نام عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین نیز به دست ابومسلم کشته شده است. (431)

بنابر این می توان ادعا کرد که اتحاد و همکاری بین علویان و عباسیان حتی پیش از سقوط دشمن مشترک به جبهه گیری علیه یکدیگر تبدیل شده است.

4) روابط علویان و عباسیان پس از بنیاد دولت عباسی (از 132 هجری به

بعد)

در آغاز پیروزی عباسیان، بنی هاشم و به ویژه علویان که سال ها از ستم امویان در رنج و زحمت بودند از هر سو به کوفه و حیره سرازیر شدند تا هم در جشن پیروزی عباسیان شرکت کنند و هم از بهره خود در حکومت جدید آگاهی یابند. سفاح به همه دوران خود علویان را گرامی می داشت و به آنان صله و جایزه می داد، ولی آنان و به ویژه فرزندان امام حسن علیه السلام که گمان کرده بودند عباسیان برای دست یابی آنها به حکومت به میدان آمده اند، به دریافت جایزه و انعام راضی نمی شدند. به گفته بلاذری، (متوفای 279 ه) عبدالله بن حسن پدر نفس زکیه همراه دیگر علویان در حیره نزد سفاح رفت. سفاح او را بسیار گرامی داشت و مبلغ یک میلیون درهم به او بخشید، ولی او هنگامی که به مدینه برگشت و خویشاوندانش به دیدنش آمدند و سفاح را به علت اعطای این مبلغ دعا کردند، گفت: ای قوم، هرگز نادان تر از شما ندیده ام، مردی را سپاس می

گویند که اندکی از حق ما را داده و بیشتر آن را صاحب شده است.⁽⁴³²⁾ سخن او به گوش سفاح رسید، بسیار تعجب کرد، هر چند منصور خشمگینانه پیشنهاد کرد که آهن جز با آهن راست نمی شود ولی سفاح متعرض عبدالله نشد، زیرا معتقد بود هر کس سخت بگیرد یارانش را بگریزند و هر کس نرم باشد به او الفت گیرند.⁽⁴³³⁾

از آن جا که همه هاشمیان حتی، ابراهیم، امام عباسیان و سفاح و منصور با نفس زکیه به خلافت بیعت کرده بودند، فرزندان امام حسن علیه السلام خلافت را حق خود دانسته و عباسیان را غاصب حق خویش می شمردند. عباسیان نیز که در همان اوایل حکومت خود امویان را قلع و قمع کرده و از جانب آنان آسوده خاطر شده بودند، تنها نیروی معارض خود را علویان و به ویژه فرزندان امام حسن می دانستند. بدین سان آن همکاری عباسی - علوی که از نفرت شدید آنان بر ضد دشمن مشترک پدید آمده بود به محض سقوط دشمن از میان برخاست و این علویان خوش باور نیک سیرت که می پنداشتند عباسیان به خاطر ایشان به معرکه آمده اند خیلی زود پندارشان به نومییدی کشید و اتحاد و همدلی آنان جای خود را به تعارض و کینه جویی سپرد، از این رو سفاح کوفه پر آشوب را که دل به یاری علویان داشت برای مرکز حکومت خود جای امنی ندانست، بصره نیز با آن که شهری بزرگ و چون کوفه بود به دلیل این که مردمش گرایش های علوی و اموی داشتند، چندان مناسب نبود، بنابراین مرکز حکومت خود را به حیره منتقل کرد و درصدد ساختن هاشمیه برآمد تا آن را مرکز حکومت خود قرار دهد.

هنوز از بنیاد دولت عباسی سالی بیش نگذشته بود که به گفته نرشخی⁽⁴³⁴⁾ (متوفای 348 هـ) یکی از دانشمندان بخارا به نام شریک بن شیخ که مردی بود از

عرب به بخارا باشیده و مردی مبارز بود و مذهب شیعه داشتی و مردم را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام به سال 133 هجری علیه عباسیان به پا خاست و گروهی از شیعیان بنی هاشم که پنداشته بودند علویان به حکومت خواهند رسید و حال پندارشان به نومیدی کشیده بود و هم ظلم و هم ستم و کشتار بی رحمانه عباسیان را می دیدند، بر وی گرد آمدند، و با آن که شماری از حکمرانان آن دیار با بیش از سی هزار تن به دعوت او پیوستند، ولی این قیام خیلی زود و با نهایت بی رحمی به دست ابومسلم سرکوب و سران آن کشته شدند. بدین گونه عباسیان نشان دادند که تحمل هیچ گونه تعرضی را به حریم حکومت ندارند، به هر عنوان و تحت هر نامی که باشد تفاوت نمی کند.

در دوران، سفاح، علویان از آرامش نسبی برخوردار بودند، ولی حکومت او دیری نپایید و او به سال 136 هجری به بیماری آبله درگذشت. جانشین وی منصور چون بر مسند حکومت تکیه زد در طلب فرزندان عبدالله، محمد و ابراهیم که پیش از بنیاد دولت عباسی دوبار (126 و 129 ه) با آنان بیعت کرده بود برآمد و در این کار چندان اصرار و پافشاری کرد که تعجب همگان را برانگیخت. به همه جای مکه و مدینه جاسوسانی گماشت. نامه های جعلی بسیار از زبان هواداران آنان نوشت و با اموالی به عنوان خمس برای آنها فرستاد تا شاید از این راه بر آنان دست یابد. عبدالله پدر آنان مورد آزار و اذیت قرار داد و تا بتواند آنان را به تسلیم وادارد، ولی با این همه هر چه بیشتر جست کمتر یافت تا آن که اولاد امام حسن علیه السلام را جز محمد و ابراهیم که مخفی بودند، دستگیر کرد، به زنجیر بست و با خفت و خواری به حیره آورد و به زندان انداخت و چندان بر آنان سخت گرفت که شب از روز باز نمی شناختند. زندان تاریک، آلوده و ناپاک و شکنجه و شلاق و مرگ چیزی بود که از پیروزی

دولت عباسی سهم اولاد امام حسن علیه السلام شده بود. سرانجام نفس زکیه نتوانست شکنجه و آزار خاندان خود را تحمل کند و پیش از آن که دعوتش پا بگیرد به قیامی زود رس دست زد و در مدینه به سال 145 هجری سیاست آهن به جز به آهن راست نشود منصور گریبانش را گرفت. محمد در پیکاری نابرابر کشته شد و تنی چند از یارانش که از معرکه جان به در برده بودند سال های دراز یا مخفی می زیستند و یا از دست ماموران خلیفه دایم در گریز بودند، پس از محمد برادرش ابراهیم در بصره قیام کرد و به سرنوشت برادر گرفتار آمد. ⁽⁴³⁵⁾

برخوردهای ناروا عباسیان با علویان به فرزندان امام حسن علیه السلام منحصر نمی شد، اولاد امام حسین علیه السلام و به ویژه ائمه شیعه نیز پیوسته در معرض آزار و اذیت عباسیان بودند؛ برای مثال امام صادق علیه السلام، امام شیعیان و بزرگ حسینیان، همواره از دست منصور در رنج و زحمت بود. ⁽⁴³⁶⁾ منصور برای آن که دریابد آیا جعفر بن محمد در تدارک قیام علیه حکومت عباسی هست یا نه، پیوسته تلاش می کرد و برای دست یابی به این هدف نامه های جعلی فراوان از زبان شیعیان عراق و خراسان به آن حضرت می نوشت و با اموالی به عنوان خمس به دست افرادی گمنام که خود را خراسانی معرفی می کردند نزد او می فرستاد، ولی امام با درایتی که داشت آنان را می شناخت و به ایشان سفارش می کرد که خود را در خون پیامبر صلی الله علیه و آله شریک نکنند. ⁽⁴³⁷⁾ سخن چنان نیز برای دریافت پاداش نزد منصور از آن حضرت بدگویی می کردند و می گفتند که او مال و اسلحه جمع آوری کرده و در تدارک قیام است. دست کم در یک مورد منصور، امام صادق علیه السلام و سخن چین را با هم رو به رو کرد. امام آنچه را به او نسبت داده بودند انکار کرد، ولی سخن چین اصرار داشت که به چشم خود دیده است و راست می گوید تا آن که امام از او خواست که بر ادعایش سوگند یاد

کند و و قسم ویژه ای را به وی تلقین کرد، ولی سخن چین هنوز سوگند را به پایان نبرده بود که بر زمین افتاد و مرد. ⁽⁴³⁸⁾ به هنگام سرکوبی قیام نفس زکیه، عیسی بن موسی بخشی از اموال امام صادق علیه السلام (چشمه ابوزیاد) را مصادره کرد و با آن که امام به تن خویش به نزد منصور رفت تا آن را پس بگیرد، ولی منصور نه تنها اموال او را پس نداد، بلکه قصد کشتن او را داشت و یادآوری این نکته که عمر من رو به پایان است و تعهدی که سپرد، از دست وی نجات یافت. ⁽⁴³⁹⁾ بدین سان منصور همواره امام را تحت نظر داشت و بارها او را از مدینه به عراق فراخواند و حتی برای آن که شخصیت علمی و معنوی امام را درهم بشکند از ابوحنیفه خواست تا با آماده کردن مسائل مشکل علمی در حضور او با امام مناظره کند و با غلبه بر او از ابهت و نفوذ او بکاهد، ولی کار برعکس شد، و ابوحنیفه در مناظره مغلوب گردید و اعتراف کرد که امام از همه دانشمندان عصر داناترست. ⁽⁴⁴⁰⁾

آزار و شکنجه ای را که علویان در دوران حکومت 22 ساله منصور (136-158 ه) دیدند به همه دوران نود ساله امویان ندیده بودند. بعد از منصور نیز نه علویان آرام نشستند و نه خلفای عباسی از کشتار و شکنجه و تعقیب دست کشیدند. قیام ها، دعوت ها، و تعقیب و گریزها پیوسته ادامه داشت تا آن که حکومت به امین (193-198 ه) رسید و مامون را از ولایت عهدی خلع کرد (194 ه) خلع مامون موجب نبرد بین دو برادر و ضعف حکومت عباسی گردید. فرصت طلبان و به ویژه علویان از فرصت به دست آمده سود جستند و علم طغیان برافراشتند. به زودی شورش و نافرمانی سراسر قلمرو عباسیان را فرا گرفت و چنان گسترده شد که به جرات می توان گفت: امین تنها بر بغداد فرمان می راند. و مامون بر خراسان. در هر ایالت و شهر و منطقه ای شخصی و گاهی

عده ای هوس حکومت می کردند. علویان با دعوت به الرضا من آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به زودی بر حجاز (مکه و مدینه)، یمن، و کوفه، بصره، واسط و اهواز مسلط شدند و دعوتشان در تمام این مناطق گسترده شد. ⁽⁴⁴¹⁾ مهم ترین این شورش ها قیام ابوالسرایا بود که حدود دو ماه به درازا کشید و مناطق وسیعی را فراگرفت. در مناطق دیگر نیز اوضاع بسیار آشفته بود. چنان که در نصیبین، میافراقین ارمینیه، آذربایجان، جبال، دمشق، عواصم، قنسرین، حلب، حمص، حماة، شیراز، مصیصه، اءذنه و دیگر مرزهای شام، فلسطین، اردن، اسکندریه، فسطاط، تنیس (مصر)، شورش به پا بود و حتی گروهی از اهالی اسکندریه، اندلس را در مصر اشغال کرده بودند. ⁽⁴⁴²⁾

پس از موفقیت مامون در غلبه بر امین، تنها خطری جدی که عباسیان را تهدید می کرد قیام علویان بود، زیرا مردم عراق و خراسان دوستدار و علاقه مند به خاندان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند و در هر جا و هر زمان که یکی از آنان علم مخالفت برمی افراشت، به سرعت گروهی از مردم گرد وی را می گرفتند. اشکال اساسی کار علویان که مانع موفقیت آنان می شد این بود که اتحاد و همدلی نداشتند و در هر شهری یکی از آنان شورش کرده بود، اگر رهبری واحد و اتحاد و می داشتند شاید سرنوشت جهان اسلام به گونه ای دیگر رقم می خورد. اوضاع قلمرو خلافت این گونه آشفته بود و مرو مرکز خلافت مامون از حجاز و عراق که مرکز شورش های علویان بود فاصله بسیار داشت؛ از این رو برای فرو نشاندن قیام های بیابانی، علویان مامون امام علی بن موسی عَلِيٍّ را از مدینه به مرو احضار و به اجبار او را ولی عهد خود کرد و الرضا نامید. ⁽⁴⁴³⁾ دولت مردان و فرماندهان با او به ولایت عهدی بیعت کردند و خطیبان جمعه نام او را در کنار نام مامون در خطبه ها می آوردند. افزون بر این، مامون بر نامش

سکه زد و انعام، جایزه ها و حقوق سپاهیان و کارمندان خود را از این سکه ها پرداخت می کرد و فرمان داد رنگ سبز که نماد علویان بود نشانه دولت شود. (444) مامون با اجرای این سیاست موفق شد شورش علویان را فرو نشاند. گرچه پیش از آن برخی از این شورش ها و از جمله قیام ابوالسرایا شده بود، ولی علویان هنوز حجاز و یمن را در اختیار داشتند و در عراق و جاهای دیگر هر آن احتمال شورش می رفت. در حقیقت مامون با الرضا نامیدن علی بن موسی ع به شورشیان علوی، که بیشترین آنان از نوادگان امام حسین ع بودند، شیعیان آنان این گونه وانمود کرد که رضای آل محمد ص که شما مردم را به او دعوت می کنید همین کسی است که اکنون ولی عهد من است و به حکومت دست یافته است و دیگر دلیلی وجود ندارد که شورش کنید و اگر قیام کنید مردم به دعوت آنان پاسخ مثبت نخواهند داد، زیرا بهترین شخصی که شایستگی دارد مصداق الرضا باشد در کنار مامون و ولی عهد اوست و تمام علویان نیز به برتری و شایستگی او ایمان دارند.

با ولی عهدی امام رضا، مامون از طرف علویان آسوده خاطر شد و حتی برخی از آنها را که بر حجاز و یمن مسلط شده بود به امارت آن جا گماشت و تمام هواداران آنان را به خود جلب کرد و سپس به دفع دیگر شورشیان که خطر چندانی نداشتند پرداخت. گرچه ولایت عهدی امام رضا برای مامون خطراتی نیز داشت و عباسیان مقیم بغداد که نتوانسته بودند که سیاست مامون را درک کنند و هم از نفوذ گسترده و دوباره ایرانیان در حکومت واهمه داشتند، در بغداد مامون را از خلافت خلع و با ابراهیم بن مهدی آوازه خوان، معروف به ابن شکله، بیعت کردند، ولی در واقع مامون با ولایت عهدی امام رضا ع خطر اصلی را که بیرون رفتن خلافت از خاندان عباسی بود دفع کرده بود و در موقع

مناسب ولی عهد خود را از میان برداشت که این سیره پیوسته خلفای عباسی بود که بنیادگذاران دولت خود را به محض پیروزی از میان برمی داشتند؛ چنان که مامون، هرثمه، طاهر بن حسین و فضل بن سهل را که پایه گذار حکومتش بودند از میان برداشت و پیش از او نیز سفاح و منصور، ابومسلم و عبدالله بن علی را که بنیادگذاران خلافت بودند کشتند.

مراسم ولایت عهدی در سال 201 هجری در مرو انجام شد دو سال بعد چون شورشیان علم شورش فروافکنند و تسلیم شدند و اوضاع مساعد و شرایط مناسب شد، مامون در اجرای سیاست دراز مدت خود هنگام حرکت به سوی بغداد، بنابر برخی از منابع، امام رضا علیه السلام را مسموم کرد و به شهادت رساند. ⁽⁴⁴⁵⁾ و در واقع وظیفه ولی عهد، آرام کردن علویان به انجام رسید.

از آن پس پیوستن علویان و عباسیان رو در روی یکدیگر بودند. گرچه برخی از آنان در مغرب و طبرستان به حکومت رسیده بودند، ولی قیام تعقیب و گریز تا سقوط دولت عباسی به سال 656 هجری همچنان ادامه داشت.

فصل پنجم : الرضا من آل محمد ﷺ

معنای لغوی رضا

الرضا اسم است از رضی یرضی : الرضا مصدر است و به عنوان وصف به معنای اسم مفعول آورده می شود. گفته می شود: رجل رضی ای مرضی عنه، (مرد پسندیده شده)، رضی الشی، رضی، بالشی، و رضی عنه، فالشی، مرضو و مرضی ای اختاره و قنع به، یعنی آن را انتخاب کرد و به آن قانع شد، شی مورد پسند است. رضیت الشی ء، ارتضیته، فهو مرضی ؛ آن چیز را که پسندیدم، پس آن پسندیده است و رضیة لذلك الامر فهو مرض و مرضی ؛ ⁽⁴⁴⁶⁾ او را برای آن کار پسندیدم، پس او پسندیده است، در کاربرد الرضا، مفرد مثنی جمع و نیز مذکر و مونث یکسان است. گفته می شود: هو رضی، هم رضی (رضا) و در آیه یکصدم سوره توبه آمده است ؛ لقد رضی الله عن المومنین، خداوند از مومنان راضی شده است ؛ و نیز در سوره مجالده آیه 22 آمده است ؛ و رضیت لکم الاسلام دنیا؛ اسلام را دین شما پسندیدم و در سوره مائده آیه 119 آمده است : رضی الله عنهم و رضوا عنه.

الرضا در عرف مسلمانان صدر اسلام

الرضا یعنی چه ؟ در عرف مسلمانان الرضا به چه کسی گفته می شد؟ کسی که در متون اسلامی این کلمه را جستجو و جو می کند به این نکته برخورد می کند که الرضا بیشتر در موارد اختلاف به کار برده می شده و در هر جا مسلمانان اختلاف می کرده اند، برای حل مشکلات و رفع اختلاف الرضا پیشنهاد می شده است. از بررسی موارد کاربرد الرضا نتیجه گرفته می شود که الرضا یعنی من اجتمعت علیه الامه ؛ کسی که امت بر او گرد آیند. می توان گفت که الرضا با

الجماعه مترادف است او را انتخاب کرده و پسندیده باشد و خلاصه الرضا یعنی
منتخب برگزیده، اینکه موارد کاربرد این کلمه را بررسی می کنیم :

1. پس از کشته شدن عثمان و فرار امویان، از مدینه، مصریان به اهل مدینه
گفتند: انتم اهل الشوری وانتم تعقدون الامامة فانظروا رجلا تنصبونه ونحن لكم
تبع. فقال الجمهور: علی بن ابی طالب، نحن به راضون ؛ شما اهل شورا هستید و
امام را شما بر می گزینید؛ پس با مشورت مردی را برگزینید؛ ما پیرو شما
هستیم، پس عموم گفتند: ما علی بن ابیطالب علیه السلام را برگزیدیم و به او راضی
هستیم. ⁽⁴⁴⁷⁾

2. پس از مرگ عثمان اصحاب پیغمبر نزد علی علیه السلام رفتند و گفتند: این مرد
کشته شده و مردم ناگزیر باید رهبری داشته باشند. علی علیه السلام فرمود: او تکون
شوری؟ آیا شوری تشکیل شده است؟ قالو: انت لنا رضی ؛ تو برگزیده ما
هستی. قال فالمسجد، اذا یکون عن رضی من الناس ؛ ⁽⁴⁴⁸⁾ پس با بیعت در
مسجد و با رضایت انتخاب مردم باشد.

3. در همان واقعه علی علیه السلام در پاسخ خواستاران بیعت فرمود: ان کان لابد
من ذلك، ففي المسجد، فان بیعتی، لا تکون خفیا و لا تکون الا عن رضی
المسلمین و فی ملا و جماعة ؛ ⁽⁴⁴⁹⁾ اگر ناگزیر باید با من بیعت شود؛ باید در
مسجد باشد، بیعت من پنهانی نیست و جز با رضایت مسلمانان و در جمع مردم
انجام نشود.

4. پس از اصرار مردم بر بیعت با علی علیه السلام و سپری شدن مهلت، علی علیه السلام
بر منبر رفته فرمود: یا ایها الناس، عن مالا و اذن، ان هذا امرکم لیس لاحد فیه
حق، لا من رضیتم و امرتم، و قد افترقنا بالامس علی امر؛ فان شئتم، قعدت لکم،
و لا فلا احد علی احد ؛ ⁽⁴⁵⁰⁾ ای مردم، همه حاضرید و اجازه می دهید، این

حکومت شماست، هیچ کس را در آن حقی نیست، جز کسی که شما برگزینید و امارت دهید ما دیروز با توافق بر امری از هم جدا شدیم، اگر بر رای خود هستید، حکومت شما را عهده دار شوم، و اگر نیستید، هیچ کس را بر دیگری حقی نیست.

5. در روزهای محاصره بیت عثمان، وی از علی علیه السلام خواست تا شورشیان را که قصد کشتن وی را داشتند برگرداند. علی علیه السلام پس از بررسی اوضاع به او نوشت: الناس الی عدلکل احوج منهم الی قتلک، و الن لاری قوما لایرضون الا بالرضا؛ ⁽⁴⁵¹⁾ مردم به عدالت تو بیش از کشتنت نیازمندند، من گروهی را می بینم که جز به الرضا - کسی که مورد قبول همه باشد - رضایت نمی دهند.

6. در همان واقعه علی علیه السلام در پاسخ خواستاران بیعت فرمود: لیس ذلک الیکم انام هو لاهل الشوری و اهل بدر، فمن رضی به اهل الشوری و اهل بدر فهو الخلیفه؛ ⁽⁴⁵²⁾ انتخاب خلیفه حق شما نیست، این کار منحصر به شورا و اصحاب بدر است. هر کس را که آنها برگزیدند خلیفه است.

7. در مراسم بیعت علی علیه السلام طلحه ضمن سخنانی گفت: ... ان الله قد رضی لکم الشوری، فاذهب بها الهوی، قد تشاورنا فرضینا علیا فبایعوه؛ ⁽⁴⁵³⁾ خداوند شورا را برای شما پسندیده است و به آن خواسته دل را از بین برده است. ما مشورت کردیم و علی علیه السلام را برگزیدیم، با وی بیعت کنید.

8. در جنگ جمل طلحه به علی علیه السلام گفت: فاعتزل هذا الامر و نجعله شوری بین المسلمین تت فان رضوا بک. دخلت فیما دخله الناس، و ان رضوا غیرک کنت رجلا من المسلمین ⁽⁴⁵⁴⁾ از حکومت کناره بگیر تا آن را شورا قرار دهیم. اگر تو را برگزیدند، در کاری وارد شدی که مسلمان وارد شده اند، و اگر

دیگری را انتخاب کردند، تو هم که مردی مسلمان هستی. کنایه از این که تو هم چون دیگران به انتخاب شورا راضی باش.

9- پس از آن که معاویه به حکومت دست یافت، روزی بنی هاشم را گرد آورده گفت: الا تحدثونی عن ادعائکم الخلافة دون قریش، بم تكون لکم؟ ابالرضا بکم؟ ام بالاجتماع علیکم دون القرابة؟ ام بالقرابة دون الجماعة؟ ام بها جميعا؟ فان كان هذا الامر بالرضا و الجماعة، دون القرابة، فلا اری القرابة اثبتت حقا و لا اسست ملکا، و ان كان بالقرابة دون الجماعة و الرضا فما منع العباس عم النبی، و وراثه و ساقی الحجیج و ضامن لایتام ان یطلبها... و ان كانت الخلافة بالرضا؛ و الجماعة و القرابة جميعا، فان القرابة خصلة من خصال الامامة، لا تكون الامامة بها وحدها، و انتم تدعونها بها وحدها، و لکننا نقول: احق قریش بها من بسط الناس ایدیهم الیه بالبیعة، و نقلوا اقدامهم الیه للربة؛ آیا از ادعایتان در مورد خلافت با من سخن نمی گوئید؟ به چه دلیل خلافت از آن شماست و از دیگر قریشیان نیست؟ آیا حق خلافت به انتخاب مردم و گرد آمدن آنان بر شماست و به خویشاوندی نیست یا به خویشاوندی است، نه به انتخاب مردم و یا به هر دو است؟ اگر خلافت به انتخاب مردم و گرد آمدن است و نه به خویشاوندی که گمان نمی کنم خویشاوندی حق را ثابت کند و یا حکومتی را بنیان گذارد و اگر به خویشاوندی است نه به انتخاب و گرد آمدن مردم، پس چه چیزی عباس عموی پیغمبر را که وارث او و ساقی حاجیان و ضامن یتیمان بود از مطالبه آن بازداشت، و اگر خلافت هم به انتخاب و گرد آمدن مردم است و هم به خویشاوندی، پس خویشاوندی یکی از شرایط امامت است، و امامت تنها به خویشاوندی نیست و شما تنها نیستید و شما تنها به خویشاوندی ادعای

خلافت دارید، ولی ما می‌گوییم ذی‌حق‌ترین قریش به خلافت، کسی است که مردم برای بیعت دست‌سوی او دراز کنند، و به دلخواه سوی او روند.

ابن عباس در پاسخ معاویه گفت: ندعی هذا الامر بحق من لولا حقه لم تقعد مقعدك هذا، نقول: كان ترك الناس ان يرضوا بنا و يجتمعوا علينا، حقا ضيعوه و حظا حرموه؛ ⁽⁴⁵⁵⁾ ما خلافت را به حق کسی ادعا می‌کنیم که اگر حق او نبود؛ اکنون تو بر این جایگاه ننشسته بودی، و می‌گوییم: این که مردم از انتخاب ما و گرد آمدن بر سرباز زدند؛ حقی بود که پایمال کردند و بهره‌ای بود که از آن محروم شدند. گفتنی است که در این متن، همه جا واژه الرضا مترادف واژه الجماعة آمده است.

10. آن‌گاه که عبدالله بن زبیر از محمد بن حنفیه، و عبدالله بن عباس خواست تا با او بیعت کنند؛ در پاسخ گفتند: انا لا نبايع الا من اجتمعت عليه الامة، فاذا اجتمعت عليك الامة بايعناك؛ ⁽⁴⁵⁶⁾ ما جز با کسی که امت بر او گرد آمده باشد، بیعت نمی‌کنیم. هرگاه امت بر تو گرد آمد، با تو بیعت خواهیم کرد.

11. پس از مرگ یزید بن معاویه، سلم بن زیاد والی خراسان، سپاه خراسان را از به بیعت با منتخب الرضا فراخواند... و دعا الناس الى البيعة على الرضا ⁽⁴⁵⁷⁾ حتی يقسم امر الناس على خليفة فبايعوه

12. پس از مرگ یزید بن معاویه و فرار عبیدالله بن زیاد از عراق، مردم بصره خواستند برای خود امیری برگزینند؛ سران آنها قیس بن الهیثه السلمی و نعمان بن سفیان راسبی بودند. قیس به انتخاب نعمان رضایت داد و گفت: قد رضيت بمن رضى به النعمان و سماه لكم. و نعمان از قیس و مردم بر الرضا (منتخب) پیمان گرفت. و اخذ على قيس و على الناس العهد الرضا. ⁽⁴⁵⁸⁾

13. در قیام مختار، شیعیان بر او گرد آمده و به او رضایت دادند و واتقوا
علی الرضا به. (459)

14. در قیام توابین رفاعه بن شداد، پس از مسیب، رشته کلام را به دست
گرفته و گفت: ولوا امرکم رجلا تفضعون الیه و تحفون برایتہ و قد رایننا مثل الذی
رایت، فان تکن انت ذلک الرجل، تکن عندنا مرضیا؛ فرماندهی تان را به مردی
بسپارید که در سختی ها به او پناه برد و بر پرچمش گرد آید، رای ما چون
رای تو است، اگر تو آن مردی، نزد ما برگزیده ای - پسندیده ای.

15. هنگامی که معصب بن زبیر با عبدالملک بن مروان به پیکار بود، مهلب
بن ابی صفره و یارانش، از طرف عبدالله بن زبیر، در خوزستان با خوارج می
جنگیدند، چون مصعب کشته شد، مهلب و یارانش با عبدالملک بیعت کردند،
خوارج چون چنین دیدند و فریاد برآوردند؛ ای دشمنان خدا؛ دیروز در دنیا و
آخرت از او بیزاری می جستید؛ و او امروز که امیر شما را کشته، امامتان شده
است؟ کدام گمراه و کدام راه یافته است؟.

سپاهیان مهلب پاسخ دادند: یا اعدا الله، رضینا بذلک، اذ کان یلی امورنا و
نرضی بهذا کما کنا رضینا بذاک؛ (460) ای دشمنان خدا، به مصعب راضی بودیم،
چون امیر ما بود؛ و اکنون به عبدالملک رضایت داریم، چنان که به مصعب
رضایت داشتیم.

16. در پیکاری هرثمه بن اعین با ابوالسرایا، چون عرضه بر هرثمه تنگ شد،
فریاد برآورد: یا اهل الکوفة، لم تسفکون دماؤنا، و دمائکم؟ ان کان قتالکم ایانا
کراهیة لاماننا، فهذا المنصورین المهدی، رضی لنا و لکم نبایعه؛ (461) ای کوفیان،
چرا خون خود و خون ما را می ریزید؟

اگر جنگتان با ما از آن روست که امام ما را نمی پسندید، این منصور پسر مهدی است و مورد پسند ما و شماس است با او بیعت می کنیم.

گفت :... و قد وصی ابو عبدالله الی شبیهه،... فان رضیتم فهو الرضا، والا فاختارو لانفسکم (462) ابو عبدالله - ابراهیم بن طباطبا - مانند خود را به جانشینی برگزیده است - اگر او را می پسندید، او منتخب الرضا است. و گرنه دیگری را برای خود برگزینید.

19. در جریان نصب امام رضا علیه السلام به امامت، ابن سنان از امام کاظم علیه السلام پرسید: پس از شما چه کسی امام است؟ امام پاسخ داد: فرزندم علی ابن سنان گفت: له الرضی والتسلیم. (463) به او راضی و تسلیم هستیم.

20. مامون روزهای سه شنبه برای مناظره فقهی می نشست. روزی نشسته بود که مردی دامن لباس به کمر زده و کفش به دست گرفته وارد شد و بر گوشه ای ایستاد و گفت: السلام علیکم. مامون جواب سلامش را داد. مرد گفت: از این جایگاهی که در آن نشسته ای خبرم ده؟ آیا به اجتماع امت است یا به قهر و غلبه؟

مامون گفت: نه به این است و نه به آن، بلکه کسی که عهده دار حکومت مسلمانان بود، من و برادرم را جانشین خود کرد. فلما صار الامر الی علمت انی محتاج الی اجتماع کلمة المسلمین فی المشرق و المغرب علی الرضا بی چون حکومت به من رسید، دانستم در انتخاب خودم به اجتماع رای مسلمانان در شرق و غرب نیازمندم، و دیدم که اگر حکومت را رها کنم مسلمانان با هم نزاع می کنند و کار اسلام پریشان و کار مسلمانان آشفته می گردد، جهاد باطل، حج متوقف و راه ها نا امن می شود. فقامت حیاطة للمسلمین الی ان یجمعوا علی رجل یرضون به فاسلم الیه الامر؛ پس برای حفظ مسلمانان حکومت را به عهده

گرفتم تا این که آنان بر کسی که مورد قبول همه باشد گرد آیند؛ و من حکومت را به او بسپارم هر گاه بر کسی اتفاق کنند؛ حکومت را به او واگذار می کنم. (464)
پس آن مرد سلام کاملی کرد و رفت.

نتیجه

در موارد بیست گانه بالا که از متون مختلف و از محدوده زمانی سال 36 تا 220 هجری، گردآوری شده است. چنان که ملاحظه شد، الرضا غالباً با الجماعة مترادف آمده است و در مواردی هم که تنها به کار رفته است. همان معنا را دارد از بررسی موارد کاربرد واژه الرضا چنین برمی آید که مقصود از آن در عرف اهل آن زمان، منتخب برگزیده و کسی که همه یا اکثریت مردم یا اهل حل و عقد (خبرگان) او را انتخاب کرده و پسندیده باشد بوده است.

معنای الرضا من آل محمد در دعوت عباسیان

با توجه به آنچه در معنای الرضا گفته شد، الرضا من آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ یعنی کسی که هم منتخب باشد و هم از آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ چون سال صدم هجری سپری شد و حکومت اموی به مرحله ثبات خود رسید و با اصلاحات عمر بن عبدالعزیز فشار حکومت بر مخالفان کاهش یافت، بنی هاشم که از پیش منتظر سپری شدن سال صدم بودند، در سال های آغازین سده دوم هجری در سه گروه کاملاً جدای از هم که هر یک از یکی سه پسر بزرگ حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مایه می گرفت، دعوت خود از شروع کردند. این سه گروه عبارت بودند از:

1. عباسیان که خود را میراث دار ابوهاشم پسر محمد بن حنفیه می دانستند. پس از شهادت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ چون فرزندان امام حسین و امام حسن عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بیشتر تحت نظر بودند و هم از آن جهت که محمد بن حنفیه در واقعه کربلا

شرکت نکرده بود و نه به بیعت ابن زبیر تن داده بود، میدان فعالیت برای او و فرزندش بیشتر باز بود.

2. فرزندان امام حسین علیه السلام به رهبری ائمه شیعه (امام باقر علیه السلام)

3. فرزندان امام حسن علیه السلام و در راس آنها عبدالله بن حسن و بعدها پسرش

محمد.

عباسیان در آغاز مردم را به نام خود دعوت می کردند. ⁽⁴⁶⁵⁾ همزمان با آنها دعوتگران علویان نیز در خراسان پراکنده بودند و هم تنی چند از داعیان عباسی گرفتار و کشته شده بودند و ممکن بود اگر کار به همین منوال پیش برود، رهبری دعوت هم افشا شود، و از طرفی هم مردم به ویژه مسلمانان غیر عرب به علویان علاقه بیشتری داشتند؛ ⁽⁴⁶⁶⁾ بنابراین، عباسیان دریافتند که اگر مردم را به نام خود دعوت کنند و در کنار آنها، فرزندان علی علیه السلام هم مردم را به خود بخوانند؛ کسی به ایشان نخواهد پیوست و همه یا دست کم بیشتر مردم به علویان خواهند پیوست، و کار عباسیان به جایی نخواهد رسید؛ از این رو پس از بررسی کامل و چند تجربه کوچک و خطرناک ولی پر فایده، با مهارت کامل و دقت کافی، شعار الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله را مطرح کردند، و مردم را به آن دعوت نموده و از دعوت مستقیم به خود دست کشیدند. با طرح این شعار هم چهره واقعی خود را از عامه و حکومت پنهان داشتند و خود را در نظر مردم آل محمد صلی الله علیه و آله جلوه دادند، و هم بدین وسیله خود را به علویان پیوند زدند و از محبوبیت آنها بهره فراوان بردند به گونه ای که بسیاری از شیعیان علوی که ماهیت عباسیان را نشناخته بودند نیز به آنان پیوستند.

عموم دعوت شدگان به ویژه خراسانیان، هم به دلیل دوری از حجاز و هم به سبب فشار حکومت که مانع هر گونه پرسشی در مورد بنی هاشم بود توانایی

شناخت دسته بندی های سیاسی بنی هاشم را نداشتند، و گمان می کردند که آل محمد صلی الله علیه و آله فقط یک گروه است و بین عباسیان و بنی حسن علیه السلام و بنی حسین علیه السلام هم فرق نمی گذاشتند؛ از این رو علاقه مندان به آل محمد صلی الله علیه و آله و هم ناراضیان حکومت زیر این پرچم گرد آمدند.

امام عباسی به اصرار به سران دعوت و دعوتگران تاکید می کرد که از او هیچ نامی نبرند و عامه مردم را به الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله بخوانند ⁽⁴⁶⁷⁾ و در پاسخ کسانی که می خواهند الرضا را بشناسند، بگویند: ما تقیه می کنیم و نام امام عباسی را تنها به افراد مرود اعتمادشان بگویند. الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله در نزد سران دعوت و عباسیان امام عباسی بود، ولی عامه افرادی که به دعوت پیوسته بودند، از این امر آگاه نبودند و هنگامی که امام عباسی خواست ابومحمد صادق را برای دعوت به خراسان روانه کند برای پرهیز از افشای چهره واقعی خود به وی تاکید کرد که از برخورد با دعوتگران علوی به ویژه شخصی به نام غالب که شدیداً دوستدار علویان بود، پرهیز کند؛ ولی غالب از آمدن ابومحمد آگاه شد و به نزد او رفت و بین آن دو دو دربارہ برتری عباسیان و علویان مناظره سخت درگرفت. پس از این واقعه راز ابومحمد فاش و به دست والی خراسان کشته شد. ⁽⁴⁶⁸⁾ 106 هـ. ظاهراً پس از مرگ او و برای پیشگیری از افشای دعوت عباسی شعار الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله مطرح شده است. ⁽⁴⁶⁹⁾

الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله نزد دعوت شدگان

از بررسی گزارش های مورخان درباره دعوت و بیعت مردم خراسان با الرضا و عکس العمل آنان پس از ظهور و به حکومت رسیدن عباسیان بر می آید که بیشتر دعوت شدگان، اگر نه همه آنها الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله را شخصی از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله می دانسته اند. به گفته فیلیپ حتی شیعیان می

پنداشتند خاندان هاشم منحصر به فرزندان علی علیه السلام است. ⁽⁴⁷⁰⁾ پیروزی عباسیان موجب سر خوردگی بسیاری از ایرانیان شد و برخی زبان به اعتراض گشودند و جان خود را بر سر این کار فدا کردند. قیام هایی چون قیام شریک بن شیخ در بخارا برخی سران دعوت و نیز گرایش ایرانیان به قیام های ضد عباسی علویان نشان می دهد که در نظر آنان الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله کسی از فرزندان پیغمبر بوده است. اینک برخی شواهد تاریخی این دیدگاه را ذکر می کنیم :

1. پس از ظهور دولت عباسی و آگاهی سفاح از تمایل ابوسلمه به علویان، برادرش منصور را با سی تن به خراسان فرستاد تا هم از ابومسلم برای او بیعت بگیرد و هم نظر ابومسلم را در مورد ابوسلمه جویا شود. یکی از نوادگان امام سجاد علیه السلام به نام عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین الاعرج همراه این هیات بود. سلیمان بن کثیر خزاعی یکی از بزرگترین داعیان عباسی که پیش از ابومسلم رهبر سازمان دعوت خراسان بود. به عبیدالله گفت : انا غلطنا فی امرکم و وضعنا البيعة فی غیر موضعها، فهلّم نبایعکم و ندعوا الی نصرتکم ؛ ⁽⁴⁷¹⁾ ما در مورد کار شما اشتباه کردیم و بیعت را در جای خودش ننهادیم، بیایید با شما بیعت کنیم و مردم را به یاری شما بخوانیم، عبیدالله که گمان کرد این پیشنهاد توطئه ای از طرف ابومسلم است که و اگر به ابومسلم خبر ندهد او را خواهد کشت، از این رو جریان را به ابومسلم خبر داد و ابومسلم سلیمان، یار دیرین خویش را خواست و طبق اصل به هر کس شک کردی او را بکش او را گردن زد و بنا بر برخی روایات عبیدالله را نیز مسموم کرده از میان برداشت. ⁽⁴⁷²⁾ این واقعه زمانی رخ داد که از ظهور دولت عباسی کمتر از چهار ماه گذشته بود و نشان می دهد که بسیاری از خراسانیان و حتی افرادی در راس دعوت عباسی گمان می برده اند که حکومت به علویان خواهد رسید.

2. در همان سال پیروزی عباسیان و پس از آشکار شدن چهره واقعی دعوت عباسی و شناخت مردم از این دعوت، یکی از دانشمندان بخارا به نام شریک بن شیخ مهری که مردی بود از عرب به بخارا باشیده، و مردی مبارزی بود و مذهب شیعه داشتی و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و گفتی: ما از رنج مروانیان اکنون خلاصی یافتیم ما را رنج آل عباس نمی باید، فرزندان پیغامبر باید که خلیفه پیغمبر باشد. خلقی عظیم بر وی گرد آمدند و امیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود که با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملک بن هرثمه با وی بیعت کرد و امیر برزم مخلد بن حسین با وی بیعت کرد و اتفاق کردند و پذیرفتند که این دعوت آشکار کنیم و هر کس که پیش آید با او حرب ⁽⁴⁷³⁾ کنیم. بنابر این منابع دیگر بیش از سی هزار نفر دعوتش را پاسخ گفتند و چند ماه با زیاد بن صالح فرستاده ابومسلم جنگیدند تا سرانجام شریک کشته و قیام سرکوب شد. ⁽⁴⁷⁴⁾

از این گفته نرشخی که چون زیاد از بخارا دل فارغ کرد و به جانب سمرقند رفت و آن جا او را حربها افتاد ⁽⁴⁷⁵⁾ برمی آید که مردم سمرقند نیز علیه عباسیان به پا خواسته بودند؛ چنان که از وسعت قیام شریک و پیوستن گروه زیادی از مناطق مختلف - بخارا، خوارزم، برزم - به این قیام بر می آید که دست کم مردم این نواحی معتقد بوده اند که الرضا من آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شخصی از فرزندان پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. گر چه قیام شریک که خواستار خلافت فرزندان پیامبر بود سرکوب شد 133 هـ. ولی معتقدان به این عقیده همچنان در خراسان بودند و حتی در میان فرماندهان و حکمرانان خراسان نیز افرادی بر این عقیده بودند. گواه این مطلب آن که چون در سال 140 هجری منصور عبدالجبار ازدی را در حکومت خراسان داد به تعقیب شیعیان بنی هاشم پرداخت و از آنان کشتاری

عظیم کرد و در تعقیب آنان اصرار ورزید و آنها را مثله کرد و شماری از فرماندهان و حکمرانان خراسان از جمله مغیره بن سلیمان و حریش بن محمد ذهلی (از فرماندهان) و مجاشع بن حریش انصاری حکمران بخارا و ابوالمغیره خالد بن کثیر حکمران قهستان را به جرم دعوت به فرزندان علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ کشت. (476)

الرضا من آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از بنیاد دولت عباسی

این شعار کمی پس از سال صدم هجری آغاز شد و دعوتگران عباسی و علوی مشترکا آن را تبلیغ کردند. در قیام زید بن علی و فرزندش یحیی بن زید نیز در زمان امویان مطرح شد. عباسیان تا ظهور دولتشان و آشکار شدن چهره واقعی خود با تاکید آن را تبلیغ می کردند. قاعدتا باید با پیروزی دولت عباسی این شعار نیز پایان می یافت، ولی نه تنها چنین نشد، بلکه بیش از پیش جا افتاد و گسترش یافت. حدود سه ماه بعد از روی کار آمدن عباسیان در سال 133 هجری در خراسان شریک بن شیخ با طرح مجدد این شعار روحی تازه در آن دمید. از آن پس علویان یکی پس از دیگری به قیام هایی در گوشه و کنار قلمرو اسلامی به ویژه در حجاز، عراق و ایران دست زدند و ادامه داشت تا آن که پس از مرگ هارون درگیری امین و مامون بر سر حکومت موجب ضعف قدرت عباسی شد، و قیام های علویان جان تازه ای گرفت و در بیشتر قلمرو اسلامی، علویان دعوت به الرضا من آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مطرح کردند. این قیام ها با وسعت زیادی که داشت خطر اصلی حکومت عباسی به شمار می رفت، و مامون که از دولت عباسی را در خطر انقراض دید به اجبار علی بن موسی، امام هشتم شیعیان را با نام الرضا ولی عهد خود قرار داد، و به این وسیله علویان شورشی را خلع سلاح کرد و پس از آن دیگر شورشیان را هم سرکوب و اوضاع

را تثبیت کرد علی بن موسی الرضا علیه السلام ا به شهادت رساند، ولی دیری نپایید که دوباره شعله انقلاب برافروخته شد، و در سال 207 هجری، حدود چهار سال بعد از شهادت امام رضا، این شعار دوباره مطرح گردید. ⁽⁴⁷⁷⁾

با نگاهی به منابع می توان ادعا کرد که دوران کمتر خلیفه ای از خلفای عباسی را می توان یافت که از قیام کننده ای که علوی با دعوت به الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله خالی بوده باشد؛ برای نمونه قیام کنندگان ذیل در قیام خود به الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت می کنند:

یحیی بن عبدالله بن حسن ⁽⁴⁷⁸⁾ و حسین بن علی (شهید فح در سال 169 ه) ⁽⁴⁷⁹⁾، حسن هersh (198 ه) ⁽⁴⁸⁰⁾ عبدالله بن معاویه (127 ه) ⁽⁴⁸¹⁾ ابوالسرایا و محمد بن ابراهیم طباطبا (199 ه)، ⁽⁴⁸²⁾ عبدالرحمان بن احمد از فرزندان عمر بن علی علیه السلام به سال 207 ه. ⁽⁴⁸³⁾ محمد بن قاسم از فرزندان امام سجاد علیه السلام به سال 219 هجری در زمان معتصم)، ⁽⁴⁸⁴⁾ یحیی بن عمر (از فرزندان علی در سال 250 هجری به دوره مستعین) ⁽⁴⁸⁵⁾ و حسن بن زید و یارانش به سال 250 هجری در ری. ⁽⁴⁸⁶⁾

قیام ها و دعوت ها پیوسته ادامه داشت تا آن که برخی از علویان در مغرب 170 ه و برخی در طبرستان و دیلم به حکومت رسیدند و از رنج و تعقیب و گریز سالیان دراز بیاسودند.

خاتمه

از بیعت مردم با حسن بن زید (250 ه) و دیگر علویان زیدی طبرستان و بیعت با دیگر علویان چون محمد بن جعفر در مکه و محمد بن عبدالله در مدینه و نیز بیعت حسین (شهید فح) و ابن طباطبا و یحیی بن عمر و ادریسیان در مغرب و سایر علویان چنین برمی آید که مراد از الرضا من آل محمد

شخصی از خاندان پیغمبر بوده است که مردم یا بزرگان هاشمی و علوی و
یا بزرگان بلاد و... بر او اجتماع کنند و بر او راضی شوند؛ و هر کس انتخاب می
شد الرضا بود؛ بنابراین از الرضا شخص معین و مشخصی مراد نبوده است.

فصل ششم : اوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان

1. اوضاع اجتماعی

نظام اجتماعی ایران در عهد ساسانی به چهار طبقه که هر یک امتیازات و ویژگی های خاص خود را داشت تقسیم می شد و عوامل عمده این امتیازات و تقسیم بندی، خون، نژاد، مالکت بود. برترین و بالاترین طبقه آذربانان بودند که از روحانیون و موبدان تشکیل می شد و خاندان ساسانی نیز خود به آنان منسوب بودند؛ در طبقه دوم، اسپهبدان و فرماندان نظامی قرار داشتند که از طبقه آذربانان فروتر و از دیگر طبقات فراتر بودند؛ طبقه سوم را دبیران که کارکنان ادارات دولتی به شمار می آمدند، تشکیل می داد که از دو طبقه پیشین فروتر بودند؛ چهارمین طبقه که پست ترین طبقات جامعه بود و طبقه وستریوشان خوانده می شد، از توده مردم - پیشه وران و کشاورزان و... تشکیل می شد. این چهار طبقه در جامعه ساسانی از یکدیگر فاصله تمام داشتند و دولت در حفظ مراتب این طبقات اهتمام بسیار داشت. در این جامعه هر فرد و هر خانواده را جایی و مقامی بود و هیچ کس نمی توانست خواهان درجه ای باشد و برتر از آنچه به مقتضای نسبت به او تعلق دارد و جز به فرمان شاه ممکن نبود که کسی از مراتب و طبقات پایین به مراتب بالا راه یابد. گرچه هر یک از این چهار طبقه را رئیسی بود که صاحبان مناصب مهم به شمار می آمدند؛ ولی نفوذ و مکنات عمده از آن هفت خاندان مشهور بود. این خاندان ها افزون بر این که در سراسر مملکت املاک وسیع داشتند، بیشتر مناصب لشکری و کشوری نیز چون ریاست تشریفات دربار و ریاست امور لشکری و سرداری نظام و تصدی انبارها و نظارت بر وصول مالیات و باج و خراج، بین روسای آنها تقسیم می شد و غالب این مناصب برای این خاندان ها موروثی بودند. بار سنگین تجمل و مخارج این

خاندان‌ها بزرگ بر دوش مردم بود. این طبقه کشاورز در جامعه ساسانی وضعی سخت‌پیشان داشت. کشاورز در همه عمر ناچار بود در روستای خویش بماند و برای ارباب بیگاری کند و یا در پیاده نظام خدمت کند. مالکان بزرگ که غالباً از همان خاندان‌ها بودند خود را صاحب امتیاز جان غلامان و رعایا می‌شمردند، از آنها بیگاری می‌گرفتند و بر آنها ستم می‌کردند، و در جنگ‌ها آنان را پیاده‌دنبال سواران می‌بردند و هرگز پاداشی هم بدانها نمی‌دادند. پرداخت مالیات سرانه نیز بهره آنها و پیشه‌وران بود؛ چنان‌که مالیات اراضی یا خراج را نیز همین روستاییان می‌پرداختند؛ البته در پرداخت این مالیات‌ها با تبعیضی که می‌شد اینان هرگز نمی‌دانستند راضی و خرسند باشند. طبقات دیگر از بزرگان و اشراف و سربازان و روحانیون و دبیران و همه خدمت‌گزاران دولت از مالیات معاف بودند.⁽⁴⁸⁷⁾ در جامعه ساسانی چیزی که بهره‌توده ضعیف شده بود کار طاقت‌فرسا و پرداخت مالیات و خراج بود و با وجود این، طبقه ضعیف، پیوسته و نسل‌اندر نسل می‌بایست کشاورز و کارگر باقی بماند و هیچ‌قیمت‌حق نداشت به طبقه بالاتر راه یابد.

هنگامی که کشور گشایی اعراب آغاز شد، ضعف، سستی و فساد به تمام ارکان حکومت ساسانی راه یافته بود. همچنین توده مردم از ظلم و ستم شاهان و اشراف و از نظام طبقاتی جامعه ساسانی به ستوه آمده بودند و به امید رهایی از آن لحظه شماری می‌کردند و به همین دلیل وقتی که سپاه عرب به قلمرو ایران آمد، توده مردم نه تنها چنان‌که باید از خود و حکومت ساسانی دفاع نکردند، بلکه با شنیدن آوازه برابری، عدالت و مساوات فاتحان و به امید دست‌یابی به آنها، با بستن پیمان‌های صلح و پرداخت جزیه، راه را برای ورود آنان هموار کردند. با ورود اسلام به ایران نظام اجتماعی ساسانی از هم پاشید و

امتیازات دیرینه اشراف و موبدان که طی سالیان دراز بیشترین مردم ایران را در نوعی زندگی فلاکت بار نگه داشته بود خاتمه یافت. دیوارهای عظیم طبقاتی فرو ریخت و ملت ایران از رنج و تبعیض و تحقیر قرن های پیاپی رهایی یافت و دنیای تازه ای پدید آمد که به حکم قرآن می بایست در آن هرگز بعضی از مردم از بعضی دیگر را به بندگی نگیرند و این هدیه ای گرانبها برای ایرانیان به شمار می آمد، ولی این وضع دیری نپایید و ایرانیان که به امید رهایی از ظلم و ستم نظامی ساسانی و برای دست یابی به عدالت و برابری با حاکمان تازه کنار آمده بودند به همان، تبعیض ها، تحقیرها و بی عدالتی ها گرفتار شدند، به ویژه مردم خراسان که دوره برخورداری از عدالت برای آنان کوتاهتر از جاهای دیگر بود، زیرا خراسان در سال 31 هجری فتح شده بود و تا سال چهارم هجری که علی علیه السلام به شهادت رسید تنها نه سال از فتح خراسان می گذشت که آن هم به کشمکش و شورش سپری شد.

همین که معاویه بر مسند حکومت تکیه زد، تبعیض ها و تحقیرها دوباره آغاز شد و در حکومت اخلاف وی به اوج خود رسید. هر چه از حکومت اموی می گذشت کار بر اهل خراسان سخت تر می شد و تبعیض و بی عدالتی ها افزون تر. در دوران معاویه وجهه اسلامی حکومت کم کم رنگ باخت و به تدریج صبغه قومی و عربی به خود گرفت و تا آن که خلافت اسلامی به پادشاهی عربی محض تبدیل شد. با این تغییر، تعصب عربی نیز افزایش یافت و چنان شد که عرب خود را آقا و سرور دیگران می دانست و معتقد بود که دیگران را برای بندگی او خلق کرده اند؛ از این رو، عرب ها فقط و فقط فرمانروا و حاکم بودند و به امور سیاسی می پرداختند و سایر کارها به ویژه، صنعت، تجارت و زراعت به دست موالی افتاد. (488)

با آن که بیشتر شهرهای ایران به ویژه خراسان به صلح فتح شده بود، ولی ایرانیان به تدریج با اسلام آشنا شده و شمار زیادی از آنان مسلمان شدند و به حدی که در برخی شهرها شمار موالی از عرب بیشتر شد. معاویه از کثرت آنان به هراس افتاد که مبادا تولید زحمت کنند و به نظرش رسید که تمام موالی یا بعضی از آنان را بکشد؛ اما پیش از عملی کردن این فکر با یاران خویش مشورت کرد و چنین گفت: می بینم که شماره موالی فزونی یافته و بیم آن می رود که بر عرب بتازند، اینک پندارم بهتر آن است که بخشی از آنان را بکشیم و بخشی را برای راهسازی و خرید و فروش در بازار نگاهدارم. (489)

گرچه سخنان احنف بن قیس باعث شد که معاویه از کشتن موالی چشم پبوشد ولی تبعیض ها و تحقیرها روز به روز افزایش می یافت، چنان که عرب ها در نماز از اقتدای به موالی اکراه داشتند و می گفتند: سه چیز نماز را می شکند: سگ و الاغ و موالی مولی را به نام و لقب می خواندند و هیچ گاه با کنیه که نشانه احترام بود، آنان را صدا نمی زدند؛ در یک صف با آنان حرکت نمی کردند و هیچ گاه آنان را پیش نمی انداختند. اگر مولی را برای رعایت سنن و فضل و تقوا به میهمانی می خواندند او را سر راه می نشاندند تا مردم بدانند که او عرب نیست. اگر کسی از عرب می مرد مولی نمی توانست با دیگران بر جنازه عرب نماز بگذارد. (490) امویان زناشویی موالی با زنان عرب را ممنوع کردند و بر این کار سخت اصرار داشتند؛ چنان که اگر مولایی جرات می کرد و زن عرب می گرفت، حاکم آن زن را طلاق می داد و مولی را به جرم ازدواج با زن عرب شلاق می زد؛ حتی اگر مولی مرد دانشمند بلند مرتبه ای هم بود تفاوتی نداشت و در صورت ازدواج با زن عرب از این مجازات معاف نمی شد؛ برای مثال وقتی یکی از موالی از بنی سلیم دختری را به زنی گرفت، والی مدینه

دختر را طلاق داد و سر و ریش و ابروان داماد را تراشید و او را دو بیست تازیانه زد. همچنین عبدالله بن عون که از بزرگان تابعین و مرد دیندار و دانشمندی بود، چون خود مولی بود و با زنی عرب ازدواج کرده بود، هلان بن ابی برده او را شلاق زد. ⁽⁴⁹¹⁾ از سوی دیگر اگر عربی می خواست زنی از موالی را به همسری بگیرد؛ او را از پدر یا برادرش خواستگاری نمی کرد بلکه از عربی که مولی بدو وابسته بود خواستگاری می کرد و اگر او رضایت می داد ازدواج صورت می گرفت و لا نه. اگر پدری بدون رضایت آقای خود دخترش را شوهر می داد آن عقد فسخ می شد، هر چند که زفاف صورت گرفته باشد و این گونه ازدواج زنا به شمار می آمد ⁽⁴⁹²⁾ افزون بر اینها امویان موالی با پای پیاده و شکم گرسنه به جنگ می بردند و کمترین سهمی هم از غنیمت ها به آنان نمی دادند، چنان که به دوران عمر بن عبدالعزیز (99-101 ه) تنها در خراسان دست کم بیست هزار تن از موالی بدون حقوق و مواجب در سپاه اموی خدمت می کردند. ⁽⁴⁹³⁾

ظلم و ستم امویان بر موالی به اینها منحصر نبود. امویان خونخوارترین والیان خود را بر عراق و خراسان می گماشتند. و معتقد بودند بر خراسان جز به شمشیر نمی توان حکومت کرد؛ ⁽⁴⁹⁴⁾ از جمله والیان عراق که خراسان زیر نظر آنان اداره می شد، می توان زیاد بن ابیه، عبیدالله بن زیاد، حجاج به یوسف و یوسف بن عمر را نام برد که در شرارت و آدم کشی و خونریزی بی همتا بودند. از میان آنان حجاج، موالی را از عراق به ولایات دیگر تبعید می کرد و نام محل تبعید را بر بدن آنان داغ می زد که هر جا بروند مولی بودن و تبعید شدن آنان شناخته شود. ⁽⁴⁹⁵⁾ به گفته ثعالبی حجاج بیش از یک میلیون نفر را کشت که بیش از 120 هزار نفر از آنان را گردن زده بود. ⁽⁴⁹⁶⁾ هنگامی که حجاج مرد، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان وی بودند که شانزده هزار تن از زنان

برهنه بودند و زندان زنان و مردان یکی بود و افزون بر این حفاظی نبود که زندانیان را از گرمای تابستان و سرمای زمستان محفوظ دارد. (497)

2. اوضاع اقتصادی

وضع اقتصادی موالی نیز بهتر از وضع اجتماعی ایشان نبود. امویان سرزمین های فتح شده را ملک و بستان خود می دانستند و هر گونه تصرفی را در آنها برای خود جایز می شمردند. خوشگذرانی ها، بذل و بخشش ها، و ساختن کاخ ها و... نیازمند پول فراوان بود و از این رو کارگزاران خود می خواستند که مال بیشتری بفرستند و آنان هم هر چه می خواستند از مردم می گرفتند. در این میان وضع خراسان هم از لحاظ اجتماعی و مالی و هم از لحاظ سیاسی از هر جای دیگر به مراتب بدتر بود، چرا که بلاد ترک، سند و بخشی از افغانستان فعلی هم مرز بود و در این نواحی پیوسته جنگ و درگیری ادامه داشت. و مردم خراسان باید افزون بر مخارج لشکرکشی ها و هزینه های والیان و امیران، چیزی هم بابت خلیفه می پرداختند. هنگامی که اعراب ایران را گشودند، بیشترین مردم ایران یا در جنگ ها کشته شدند و یا اسیر گشتند و به بندگی اعراب افتادند و یا جزیه و خراج را پذیرفتند و از اهل ذمه به شمار می آمدند؛ کسانی که جزیه و خراج را پذیرفته بودند باید افزون بر آن، مالیات زمین خود را نیز می پرداختند. به حکم اسلام هر کس از ذمیان مسلمان می شد از پرداخت جزیه معاف می گردید، ولی این قاعده در خراسان به اجرا در نیامد و حکمرانان اموی همچنان از کسانی که اسلام آورده بودند؛ به این بهانه که آنان برای فرار از این جزیه ادعای مسلمانی می کنند، جزیه می گرفتند. (498) هنگامی که این نومسلمانان از پرداخت جزیه سرباز می زدند؛ والیان خراسان آنان را مرتد شمردند و بر آنان می تاختند و به وضع فجیعی آنها را می کشتند تا آن که دوباره پرداخت جزیه را می

پذیرفتند.⁽⁴⁹⁹⁾ خراسان منطقه حاصل خیزی بود و برای خزانه اموی بیشترین درآمد را داشت؛ از این از اهمیت ویژه ای برخوردار بود و هر یک از دولتمردان اموی را آرزو آن بود که روزی به ولایت خراسان منصوب شود. هر حکمران تازه ای که می آمد به این فکر بود که اموال بیشتری از مردم بگیرد تا هم بتواند افزون بر مبلغ تعیین شده سالیانه، مقدار زیادی هدایای گرانبها برای خلیفه بفرستد و هم جیب خود و بستگانش را پر کند.⁽⁵⁰⁰⁾

مشکل وصل جزیه و خراج در خراسان تقریباً یک مشکل دائمی بود و هر حکمرانی که می آمد بر اثر ظلم و ستمی که به ویژه در وصول اموال روا می داشت، نومسلمانان بر او می شوریدند و پس از مدتی خلیفه دمشق یا نماینده اش در عراق حکمران دیگری می فرستاد. شاید بتوان از تعویض پیاپی حکمرانان خراسان تا حدی به اوضاع آشفته آن سامان پی برد.⁽⁵⁰¹⁾

وضع وصول خراج و جزیه بسیار آشفته بود و چون نصر سیار در سال 121 تصمیم گرفت در ماوراءالنهر به مظالم رسیدگی کند طی یک هفته سی هزار مسلمان آمدند که تا آن موقع جزیه می پرداختند و از هشتاد هزار از اهل ذمه جزیه برداشته شده بود که نصر فرمان داد از مسلمانان جزیه برداشته شود و بر ذمیان قرار گیرد؛⁽⁵⁰²⁾ البته در به وجود آوردن چنین وضعی حکمرانان مقصر اصلی بودند، زیرا وصول جزیه و خراج از ذمیان را به عهده دهقانان و اشراف محلی گذاشته بودند و آنان با هدایا و رشوه هایی که به والیان و امیران می دادند چنین وضعی را سبب شده بودند.

به هر روی امویان بر موالی به ویژه خراسانیان بسیار سخت می گرفتند و همه گونه ظلم و ستم و بی عدالتی و اهانت و تبعیض و تحقیر در حق آنان روا می داشتند. خراسانیان که از این بیدادگری به ستوه آمده بودند، آشکارا به

مخالفت به امویان برخاستند و هر جا هر کسی - علویان و خوارج - علیه امویان پرچم مخالفت بر می داشت، به سرعت به وی می پیوستند، چنان که در قیام مختار، شورش عبدالرحمن بن اشعث و نیز قیام حارث بن سریج بیشتر یاران آنها از موالی بودند. امویان ندانسته زمینه های مخالفت علیه خود را به وجود آوردند و خراسانیان که بارها علیه آنان به پا خواسته بودند.



و هر بار به اتهام اردتداد و کفر سرکوب شده بودند با هاشمیان که آنان نیز از ستم های فراوان امویان سالیان دراز در رنج بودند، پیوند خوردند و با فعالیت مخفیانه سی ساله خود حکومت اموی را برانداختند.

اوضاع سیاسی

از دیر باز عرب به دو تیره قحطانی و عدنانی و یا مضر و یمنی و یا جنوبی و شمالی تقسیم شده بود که در جزیره العرب با هم دشمنی داشتند و هر دسته به

نیاکان خود مباحثات می کردند. با ظهور پیامبر اسلام و در سایه تعلیمات او این دشمنی کاهش یافت ولی هرگز ریشه کن نشد و پس از رحلت آن حضرت این شکاف دوباره فعال شد که اولین بار در سقفیه نمایان گشت. سپاهیان عرب به هنگام کشور گشایی از هر دو دسته تشکیل می شدند که و بهر جا وارد می شدند خواسته یا ناخواسته کینه ها و دشمنی های کهن را نیز با خود می بردند. طوایف عربی هم که خراسان را فتح کرده بودند از این قاعده مستثنا نبودند و در گوشه و کنار خراسان مردمی از هر دو دسته پراکنده شدند. به ویژه آن که خراسان از لحاظ اوضاع اجتماعی بیشتر از سایر نواحی با طرز معیشت و طبع بدوی عرب موافق بود، زیرا عرب کوه و جنگل و رودخانه و دریا میانه خوبی نداشت، ولی به صحرا بزرگ و کم آب و علف آشنا بود؛ از این رو صحراهای اطراف خراسان برایش مکان مناسبی بود و عربان مهاجر به این نواحی علاقه بیشتری نشان می دادند. افزون بر سپاهیان که به طور معمول برای لشکر کشی ها و حفظ نواحی به دست آمده به خراسان می آمدند و ماندگار می شدند، در سال 52 هجری در یک مهاجرت بزرگ پنجاه هزار مرد جنگی، هر یک با خانواده خویش، در خراسان سکونت گزیدند که نصف آن از اعراب بود و نصف دیگر از اعراب کوفه. روشن است که وقتی جنگجیان قوم پنجاه هزار نفر بوده است، ناگزیر سایر طبقات از زن و کودک و افراد دیگر در آن میان از سه برابر کمتر نبوده است و از روی همین قراین است که شمار اعراب خراسان را در این کوچ به دویست هزار تن تخمین زده اند.⁽⁵⁰³⁾ سیاست امویان در اردو کشی ها و اداره مستملکات جدید بر نیروی قبایل استوار بود و هر گاه شخصی را از قبيله ای به حکمرانی ولایتی منصوب می کردند؛ آن شخص گروهی از مردم قبيله اش را هم با خود می برد و آنها را به امارت شهرهای آن ولایت می گمارد و

اداره امور را به آنها می سپارد، و از افراد قبیله دیگر کمتر استفاده می کرده و این کار سبب نارضایتی طوایف دیگر می شد، و چون امویان خود مضری بودند، بیشتر افراد منسوب به این گروه را به کارها می گمارند. در اوایل خلفا تلاش می کردند بین دو رقیب توازن برقرار کنند و حکمرانان را از هر دو گروه انتخاب می کردند، ولی رفته رفته که رقابت بر سر خلافت هم بالا گرفت، هر گاه خلیفه عوض می شد بسیار از حکمرانان را نیز عوض می کرد و انتخاب والیان جدید بستگی به این داشت که کدام گروه خلیفه را در دست یابی به خلافت یاری کرده باشند.

از منابع چنین برمی آید⁽⁵⁰⁴⁾ که اعراب خراسان تا هنگام مرگ یزید بن معاویه (60-64 ه) اختلاف چندانی با یکدیگر نداشته اند. سلم بن زیاد، حکمران خراسان، خبر مرگ یزید و فرزندش معاویه را از مردم پنهان داشت تا آن که شاعری به نام ابن عراده، با گفتن شعری مرگ یزید را فاش کرد. سپس سلم مرگ یزید و پسرش را اعلام کرد و از مردم خواست که شخصی را به امارت خود برگزینند تا کار خلافت معلوم گردد. سران عرب خراسان ابتدا با او که با آنان نیک رفتار بود بیعت کردند، ولی پس از دو ماه بیعت شکسته او را از امارت خلع کردند سلم، مهلب بن ابی صفره اءزدی یمنی را به ولایت خراسان منصوب کرد و خود راه عراق در پیش گرفت، چون به سرخس رسید سلیمان بن مرثد از ربیع - بکر بن وائل - با او ملاقات کرد و به او گفت: از نزاریان کسی را نیافتی که یمنیان را بر خراسان گماشتی؟ سلم او را به امارت مرورود، فاریاب، طالقان، و جوزجان منصوب کرد. همچنین اوس بن ثعلبه - از ربیع - را ولایت هرات داد. سلم چون به نیشابور رسید، عبدالله بن خازم با او ملاقات کرد و گفت: چه کسی را به ولایت خراسان منصوب کردی؟ سلم او را از کار

خراسان آگاه کرد. ابن خازم گفت: آیا در بین مضریان کسی را نیافتی که ولایت دهی و خراسان را بین ربیعہ - بکر بن وائل - و یمن تقسیم کردی؟ اکنون حکم ولایت داری مرا بر خراسان بنویس! سلم حکم او را نوشت و صد هزار درهم نیز به او داد. عبدالله بن خازم پول و حک امارت را گرفته عازم مرو شد و چون مهلب از ماجرا آگاه شد مردی از قبیله تمیم - از بنی چشم - را جانشین خود کرد و از مرو خارج شد.

وقتی که ابن خازم به مرو رسید مرد تمیمی او را به شهر راه نداد و کار به زد و خورد کشید و در این اثنا سنگی به پیشانی مرد تمیمی خورد که پس از دو روز مرد. ابن خازم پس از تسلط بر مرو به مرو روذ رفت و سلیمان بن مرثد را کشت. پس از آن در طالقان با عمر بن مرثد به جنگ پرداخت. عمرو کشته شد و یارانش به هرات گریختند. ابن خازم به مرو بازگشت و تمام مردان بکر بن وائل - از ربیعہ - از مرو روذ و دیگر نواحی خراسان در هرات به اوس بن ثعلبه پیوستند و به او گفتند: با تو بیعت می کنیم که با ابن خازم بجنگی و مضر را از خراسان بیرون کنی! اوس رای آنان را نپذیرفت تا آن که گفتند: ما مضریان که سلیمان و عمرو پسران مرثد را کشته اند در یک شهر نمی گنجیم! سرانجام اوس بن ثعلبه رای آنان را پذیرفت و با ابن خازم به جنگ پرداخت؛ جنگ یک سال به درازا کشید تا آن که یک پیکار سختی در گرفت و سرانجام بکر بن وائل شکست خورد و جمع کثیری کشته شدند. گویند ابن خازم سوگند خورده بود که تا غروب خورشید هر چه اسیر بیاورند گردن بزند و به سوگند خود نیز وفا کرد ⁽⁵⁰⁵⁾ و بدین گونه رقابت در دست یابی به حکومت سبب کینه ها و نزاع ها بین اعراب به ویژه در خراسان گردید.

تعصب قبیله ای و رقابت بر سر دست یابی ولایات بین مضریان و یمنیان پیوسته ادامه داشت و البته بیشتر به سود مضریان و به ضرر یمنیان، تا آن که یزید بن عبدالملک (105-101 ه) به خلافت رسید و یزید بن مهلب رئیس یمنیان که در زمان سلیمان بن عبدالملک 99-96 ه ولایت خراسان را داشت علیه خلیفه شورش کرد (101 ه) و بر بصره و واسطه مسلط شد و با سپاهی نزدیک به یکصد هزار نفر - بیشتر از یمن - به مقابله سپاه خلیفه رفت گرچه یزید بن مهلب کشته شد (103 ه) و فتنه او پایان یافت. ⁽⁵⁰⁶⁾ ولی این شورش حکومت اموی را با خطر جدی رو به رو کرد. همچنین در این شورش تمام خانواده مهلب و بسیاری از یمنیان کشته شدند و این عمل آتش کینه و تعصب را در دل یمنیان فروزان کرد. یزید بن عبدالملک پس از مرگ مهلب از مضریان طرفداری کرد و در همه ولایات آنان را به کار گماشت و بدین گونه نفوذ مضریان شد و از نفوذ آنان بیمناک شد، از این رو به یمنیان متمایل شد و حکمران را از آنان انتخاب کرد و تا هم از نفوذ مضریان بکاهد و هم از یمنیان دلجویی کند. هشام در اواخر حکومتش روش خود را تغییر داده و دوباره اداره امور را به مضریان سپرد. قتل خالد بن عبدالله قسری (126 ه) رئیس یمنیان، به روزگار ولید بن یزید، (125-126 ه) بر خشم و کینه یمنیان از امویان افزود و بیش از پیش آتش اختلاف را بین قبایل مشتعل کرد.

گرچه قتل دو تن از بزرگ ترین روسای یمنیان در عراق اتفاق افتاده بود؛ ولی از آن جا که خراسان زیر نظر عراق اداره می شد؛ تحولات عراق در خراسان اثر مستقیم داشت؛ از این رو پس از قتل خالد بن عبدالله قسری (126 ه)، قبیله ای یمن و ربیعیه در خراسان به رهبری جدیع بن علی کرمانی - از یمنی ها - به مخالفت آشکارا با نصر بن سیار والی منصور مضرى امویان برخاستند،

نصر، کرمانی را گرفته در قهند زندانی کرد (126 ه) ولی دیری نپایید که کرمانی از زندانی گریخت و گروه زیادی از ازدیان بروی گرد آمدند. به تدریج کار مخالفت بالا می گرفت و می رفت که کار به جنگ بکشد، ولی از آن جا که این دو پیش از این با هم دوست بودند، نصر با وجود اصرار اطرافیانش تمایلی به کشتن کرمانی نداشت - شاید از گسترش فتنه می ترسید - و اصرار داشت که او را از خراسان بیرون کند.

هنوز فتنه کرمانی پایان نیافته بود که حارث بن سریق مضرری که به سبب مخالفت با امویان دوازده سال در بلاد ترک می زیست به خراسان بازگشت (127 ه). نصر که خود برای او از خلیفه اموی یزید بن ولید (126 ه) امان گرفته بود، به استقبال وی شتافت و از او خواست که یکصد هزار دینار بگیرد و امارت ماوراءالنهر را بپذیرد، ولی حارث پاسخ داد: من تو را به علم به کتاب خدا و سنت پیامبر می خوانم، اگر اجابت کنی تو را بر دشمنت یاری می دهم.⁽⁵⁰⁷⁾ همچنین به کرمانی پیغام داد که اگر تعهد کنی عدالت و سنت را به پاداری تو را یاری خواهم کرد⁽⁵⁰⁸⁾ سرانجام کرمانی و حارث با هم متحد شده با نصر به جنگ پرداختند و او را از مرو بیرون کردند. پس از بیرون رفتن نصر، کرمانی بر مرو مسلط شد و اموال مردم را غارت و خانه های بسیاری را ویران کرد. حارث این کار بر آشفته و بر وی خرده گرفت. سرانجام کار دو متحد به جنگ کشید و حارث به دست کرمانی کشته شد.⁽⁵⁰⁹⁾ (128 ه).

در کنار این سه گروه که بر سر حکومت خراسان در نزاع بودند، گروه چهارمی نیز وجود داشت. این گروه خوارج بودند که به رهبری شیبان بن سلمه حروری علیه ظلم و ستم امویان به پا خواسته بودند. سه گروه شورشی با هم کاری نداشتند، بلکه هم علیه نصر که نماینده امویان بود می جنگیدند. در کنار

این چهار دسته، داعیان عباسی مخفیانه، اما فعال و خستگی ناپذیر، به کار دعوت مشغول بودند و درگیری های قبیله ای - از 126 تا 130 - به نصر فرصت نمی داد که به کار داعیان پردازد.⁽⁵¹⁰⁾ تا آن که به سال 129 هجری ابومسلم دعوت را آشکار کرد و با استفاده از همین اختلافات موفق شد خراسان را تصرف کند.

تعصب و نزاع های قبیله ای کم کم از سران قبایل به خلفا سرایت کرد، و شاهزادگان اموی برای دست یابی به قدرت علیه یکدیگر به منازعه برخاستند و برای انجام مقصود خود از قبایل کمک گرفتند. پس از مرگ هشام، شیرازه حکومت اموی از هم پاشید و در مدت دو سال سه خلیفه عوض شد و نوبت به چهارمی، مروان رسید. مروان که والی حران بود، برای خونخواهی ولید بن یزید - مقتول به سال 126 هجری - به دمشق لشکر کشید و در آن جا خود را خلیفه خواند. در این ایام افزون بر این شورش خوراج در جزیره و آشفتگی اوضاع خراسان، در حمص، دمشق، فلسطین و اردن نیز شاهزادگان اموی سر به شورش برداشته بودند. همچنین عبدالله بن معاویه از طالبیان بر فارس و خوزستان مسلط شده بود و به استقلال حکم می راند. در عراق نیز نماینده مروان، ابن هبیره به سرکوبی خوارج مشغول بود و در یک کلام سراسر قلمرو اموی را هرج و مرج و شورش فرا گرفته بود که خطرناک ترین آنها قیام ابومسلم در خراسان بود. تا زمانی که حکومت اموی قدرت سرکوبی نهضت عباسی را داشت در مورد آن تا اندازه ای تسامح کرد و آن را جدی نگرفت و هنگامی که می خواست آن را سرکوب کند، شورش های پیاپی و آشفتگی اوضاع و ضعف حکومت مانع از انجام این کار بود. خلاصه این که : ظلم و ستم و تحقیر و توهین و فشارهای مالی و تبعیض نژادی اعراب به ویژه امویان در

قبال موالی از یک طرف و تعصب قبایل و منازعه آنها بر سر توسعه نفوذ خود از سوی دیگر و همچنین ضعف و تسامح حکومت اموی در مورد داعیان عباسی، همکاری ربیعه و یمن با داعیان، کار شکنی کارگزاران عراق در اعزام نیروی کمکی به خراسان، منازعه شاهزادگان اموی بر سر حکومت و فداکاری و پشتکار داعیان عباسی در کار دعوت، همه و همه دست به دست هم داده و زمینه پذیرش دعوت را که شعار اصلاح و مساوات و عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر می داد؛ فراهم کرد و عباسیان توانستند از فرصت به دست آمده بهترین استفاده را ببرند و بیشترین مخالفان اموی را به دعوت خود جذب کرده سرانجام به حکومت اموی پایان دهند.

فصل هفتم : دعوت عباسیان

مرحله اول : از آغاز تا مرگ ابوهاشم

بعد از رحلت پیامبر ﷺ هاشمیان و بسیاری از مسلمانان را عقیده بر این بود که خلافت حق بنی هاشم است و در میان آنان علی علیه السلام به لحاظ سابقه و خدماتش به اسلام تنها فرد شایسته احراز مقام خلافت بود بعد از قتل عثمان و دست یابی امیرمؤمنان به حکومت، بنی هاشم حق خود را بازیافته پنداشته و آرام گرفتند؛ اما حکومت آن حضرت دیری نپایید و پیش از آن که بتواند اوضاع آشفته را سامان دهد به شهادت رسید و صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و واگذاری حکومت به او، امید بنی هاشم را به ناامیدی تبدیل کرد. در دوران معاویه گرچه به احترام مفاد صلح نامه، حرکتی از سوی بنی هاشم برای دست یابی به حکومت صورت نگرفت، ولی شیعیان ناراضی از این صلح، از همان زمان به رهبری محمد حنفیه تشکیلاتی سری بنیان نهاده و دعوت را آغاز کردند. (511)

بنی هاشم که حق خود را پایمال شده می پنداشتند و در هر فرصتی در پی باز پس گیری حق خویش بودند، با قیام امام حسین علیه السلام و پاسخ بی رحمانه ای که امویان به آن دادند دریافتند که باز پس گیری حق از دست رفته به آسانی میسر نیست، از این رو؛ حفظ اسرار و دعوت سری بیشتر مورد تاکید قرار گرفت. آن گاه که امام حسین علیه السلام تصمیم داشت مکه را به قصد کوفه ترک کند در ملاقاتی که با محمد حنفیه و عبدالله بن عباس داشت آن دو به وی سفارش کردند که در مکه بماند و اگر مجبور به ترک مکه است به کوه های مرتفع یمن برود و دعوتگرنانش را به شهرها و ولایات بفرستد و چون شمار زیادی بر وی

گرد آمدند، و امیر خود را از شهر راندند آن گاه او بدان جا رود و حکومت آنان را به دست گیرد. (512)

بعد از واقعه کربلا، شیعیان به دو دسته تقسیم شدند: گروهی اندک که ابتدا بیش از سه تن نبودند، به امام، سجاد علیه السلام معتقد بودند و گروهی که اکثریت شیعیان و دوستداران اهل بیت پیغمبر می شد، به محمد بن حنفیه که فرزند علی علیه السلام و بزرگ علویان بود متمایل شدند و آرزو داشتند که او قیام کند و حکومت را به دست گیرد و انتقام بنی هاشم را از امویان بستاند. (513) محمد بن حنفیه سیاستی را که به امام حسین علیه السلام پیشنهاد کرده بود خود به کار گرفت؛ خودش در مکه ماند و پیروان قابل اعتمادش را برای دعوت به عراق و دیگر بلاد فرستاد. (514)

شهادت امام حسین علیه السلام صفوف شیعیان را یکپارچه و متحد کرد و مرگ یزید فرصت مناسب و شرایط مساعدی را برای قیام محمد بن حنفیه فراهم آورد، ولی دست اندازی ابن زبیر به حکومت که تا حدی رقیب بنی هاشم بود. این فرصت را از وی گرفت. محمد با آن که شیعیان از او انتظارات زیادی داشتند و مختار به بهانه خونخواهی امام حسین علیه السلام و به نام وی قیام کرده بود و با آن که از سوی ابن زبیر همه گونه اذیت و آزار دید ولی از هر گونه اقدام قهرآمیزی خود داری کرد. پس از او پسرش ابوهاشم سازمان دعوت را منظم کرده و تشکیلاتی دقیق به وجود آورد و دعوت سری پدر را ادامه داد و دعوت خود را در عراق و خراسان متمرکز کرد. (515) پیروان او در عراق و خراسان پنهانی با او مکاتبه کرده و کسب تکلیف می کردند. هدایا و خمس اموال خود را برای تهیه اسباب کار نیز به او می دادند. (516) پایگاه اصلی دعوت او در کوفه بود و دعوتگرانش به خراسان اعزامی می شدند؛ با این حال، با مراقبت شدیدی که

عمال اموی در مورد حرکات شیعه داشتند مجال خروج نیافت و پیش از آن که دعوتش به نتیجه ای برسد در سفری که از شام به مدینه می رفت به دست ماموران سلیمان بن عبدالملک - شاید هم به دست محمد بن علی - مسموم شد و به سال 98 هجری در حمیمه شام درگذشت. (517)

چه بعد از مرگ ابوهاشم افراد زیادی چون محمد بن علی، عبدالله بن معاویه، بیان بن سمعان، عبدالله بن عمرو بن حرب کندی ادعا کردند که ابوهاشم آنها را به جانشینی خود برگزیده است. فرقه های زیادی چون هاشمیه، حربیه، بیانیه، حارثیه، و رزامیه ادعای انتساب به او را دارند. (518)

بنا به روایتی که در بسیاری از منابع آمده است ابوهاشم در بازگشت از شام به هنگام بیماری مرگ به حمیمه نزد محمد بن علی رفته او را به جانشینی خود برگزید و شیعیان خود را به لاو معرفی کرده اسرار دعوت و کتاب دولت را که از پدرش به او رسیده بود به او سپرد.

درباره صحت و سقم این وصیت در منابع شیعه بحث و بررسی قابل اعتنایی صورت نگرفته است. تنها در بحارالانوار، شرح الاخبار، المجدی فی الانساب والمقالات و الفرق (519) از این وصیت یاد شده است. اشعری (متوفای 302 ه) پس از نقل ادعای افراد مختلف می نویسد: یاران عبدالله بن معاویه و یاران محمد بن علی درباره وصیت ابوهاشم نزاع کردند و سرانجام به داوری ابوریاح که از بزرگان و دانشمندان ایشان بود رضایت دادند. ابوریاح گواهی داد که ابوهاشم، محمد بن علی را جانشین خود کرده است، در نتیجه بیشترین یاران عبدالله بن معاویه به امامت محمد بن علی معتقد شدند. (520)

تنها کسی که تا حدی این قضیه را روشن کرده ابن ابی الحدید است. وی می نویسد: از ابوجعفر نقیب پرسیدم امویان و عباسیان از چه راهی به امور آینده

آگاه شدند؟ پاسخ داد: منشا همه اینها محمد حنفیه و پس از او پسرش ابوهاشم است. پرسیدم آیا محمد حنفیه علم ویژه ای از امیرالمومنین داشت که امام حسن و امام حسین علیهما السلام نداشتند؟ پاسخ داد: نه، آن دو کتمان کردند و محمد فاش کرد؛ پس گفت: از نیاکان ما و از دیگران، روایت صحیح به ما رسیده است که چون علی علیه السلام به شهادت رسید، محمد حنفیه نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمد و از میراث علمی پدر چیزی خواست و آنان کتابی را، - که بعدا کتاب دولت نامیده شد. - بدو دادند. این میراث پس از محمد به پسرش ابوهاشم رسید و او هنگام مرگ، محمد بن علی بن عبدالله را جانشین خود کرده و کتابهایش را به او سپرد. سپس ابوجعفر می گوید: هنگام وفات ابوهاشم، سه تن از بنی هاشم حضور داشتند. محمد بن علی بن عبدالله، معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب. چون ابوهاشم درگذشت، عبدالله بن حارث چیزی نگفت، ولی محمد بن علی و معاویه بن عبدالله هر دو ادعای وصایت کردند. محمد بن علی در ادعایش صادق بود، زیرا ابوهاشم به او وصیت کرده بود و کتابهای خویش را بدو داده بود و معاویه بن عبدالله دروغ می گفت، ولی کتاب را خوانده بود و چون در کتاب از ایشان یاد شده بود سبب ادعای وصایت کرد و پسر عبدالله بن معاویه خود را جانشین پدر و پدرش را وصی ابوهاشم می دانست و بر این عقیده خروج کرد و کشته شد. (521)

افزون بر آنچه در بالا یاد شد چیز دیگری در منابع نیامده است. به هر روی با توجه به سخن ابوجعفر نقیب که واقعه را به روایت صحیح از نیاکان خود بیان کرد و هم به لحاظ آن که کسانی چون ابن اثیر، ابن طقطقی، ابن ابی الحدید، و ابن خلدون این واقعه را نقل کرده و رد نکرده اند و هم از آن رو که منابع شیعه

این روایت را انکار کرده اند و می توان به این نتیجه رسید که ادعای محمد بن علی مبنی بر جانشینی ابوهاشم به صحت مقرون است. ⁽⁵²²⁾

مرحله دوم : از مرگ ابوهاشم تا سال 129 هجری

چنان که در ابتدا این فصل گفته شد ابوهاشم به هنگام مرگ اسرار دعوت خویش را به محمد بن علی سپرد و شماری از شیعیان خود از جمله چند تن خراسانی را که همراهش بودند به او معرفی کرد و سازمان دعوت را که پایگاه اصلی آن در کوفه بود و در قبیله بنی مسلیه بود و اعضای آن کمتر از سی تن بودند به او واگذاشت. محمد به سفارش ابوهاشم سلمه بن بجیر را که قبلاً ریاست دعوتگران کوفه را داشت در مقام جانشین خود ابقا کرد، ولی سلمه به زودی درگذشت (98 هجری) و ابوریاح وابسته ازد (بنی اسد) را جانشین خود کرد. محمد به سفارش ابوهاشم عمل کرده و پیش از سال صدم (98 تا 100 ه) هجری از هر گونه اقدامی جدی در امر دعوت خودداری کرد. ⁽⁵²³⁾ چون این سال در آمد، شیعیان کوفه بکیر بن ماهان وابسته بنی مسلیه را که از یاران و دعوتگران برجسته ابوهاشم بود با نامه ای برای کسب تکلیف در امر دعوت نزد محمد بن علی فرستادند. بکیر در کسوت بازرگان روانه شام شد و پس از آن که مدتی خود را در ناحیه شراة و روستاهای حمیمه به داد و ستد و فروش عطریات مشغول کرد و در بین مردم به عنوان تاجر عطریات شناخته شد، به حمیمه رفت و ابراهیم بن سلمه را که از قبل یکدیگر را می شناختند و از زمان ابوهاشم به خدمت محمد بن علی درآمده بود، پیدا کرد و از طریق او با محمد بن علی ارتباط برقرار کرد. به هنگام مرگ ابوهاشم نام یاران او از جمله بکیر و ابوسلمه در اولین دیوان عباسیان ثبت شده بود و محمد بن علی با نام و سابقه بکیر آشنا بود. بکیر مرد دنیا دیده و با تجربه و کارمند دیوان بود و از آن جا که

قبلا همراه سپاه امویان در فتح کرگان و بخش های از خراسان و حتی در فتح سند شرکت کرده بود و هم برای تجارت و دعوت غالباً شهرها و مناطق خراسان سفر کرده بود و از اوضاع خراسان آشنایی کامل داشت. او در ملاقات با محمد طی مذاکره ای بسیار طولانی اوضاع و احوال خراسان و محبت و علاقه مردم آن سامان به آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آمادگی آنان برای پیوستن به دعوت همچنین روش خود را تشریح کرد و به محمد سفارش کرد که همچون ابوهاشم دعوت را در خراسان متمرکز کند. در این ملاقات بکیر نام چند تن از افرادی را که به تازگی در کرگان (ابوعبیده و قیس بن سری) و مرو (سلیمان بن کثیر خزاعی) از جان و دل پیوسته و قابل اعتماد بودند برای محمد بیان کرد. بکیر پس از ملاقات و ابلاغ پیام شیعیان کوفه، از محمد اجازه خواست تا برای تملک ترکه برادر خود که در سند درگذشته و مال هنگفتی به جا گذاشته بود، به آن سامان سفر کند، محمد به بکیر اجازه دعوت و مسافرت داد و به او سفارش کرد که کار تجارت را چنان جدی بگیرد که هیچکس گمان نبرد که او کاری جز تجارت انجام می دهد و هم از راه کرگان و مرو به سند سفر کند و پیام امام را مبنی بر جدیت در امر دعوت ابلاغ کند. پس از ملاقات، محمد بن علی به جنگ تابستانی رفت و بکیر به کوفه آمده پیام محمد را رساند، و سپس راه خراسان در پیش گرفت.

او ابتدا به کرگان رفته یک ماه در آن جا ماند؛ سپس با چند تن از شیعیان کرگان به مرو رفته در آن جا نیز دو ملاقات کرده؛ پس از ابلاغ دستورالعمل امام عباسی در امر دعوت راهی سند شد. ⁽⁵²⁴⁾ پس از اعزام بکیر و در همان سال، محمد سه تن از دعوتگران خود - ابوعکرمة زیاد بن درهم وابسته همدان محمد بن خنیس وابسته همدان و حیان عطار - را که از یاران نزدیک ابوهاشم

بودند (525) و قبلا در خراسان موفقیت هایی به دست آورده بودند به ریاست ابوعکرمه، - که در همان وقت او را ابومحمد صادق نامید - با دستورالعمل ویژه ای که چگونگی کار و دعوتگران را بیان کرد، ورانه خراسان نمود (526) و به او سفارش کرد که در کار دعوت از روش بکیر استفاده کنند. اکنون به بخشی از دستورالعمل امام عباسی، محمد بن علی، به بکیر بن ماهان و ابوعکرمه اشاره می کنیم. او در ضمن سفارش هایی می گوید: . . . تجارت را چنان جدی بگیرید که هیچ کس گمان نبرد که شما جز آن کار دیگری هم دارید. (527) تا به گرگان وارد نشدید راز خود را پنهان دارید و چیزی اظهار مکنید. (528) شمشیر کشیدن و دعوت به قیام مسلحانه بر شما حرام است تا به شما اجازه داده نشود، دست به شمشیر نبرید. (529) ستم های بنی امیه را بر شمارید و به مردم بگویید که آل محمد ﷺ برای حکومت سزاوارترند. (530) توده مردم را به الرضا من آل محمد ﷺ دعوت کنید (531) و هر گاه از کسی مطمئن شدید راز خود را به او بگویید. نام من باید از همه مخفی باشد مگر کسی که اطمینان و اعتماد هم چند شما باشد و به او اطمینان کامل داشته و از او بیعت گرفته باشید. اگر از نام امام پرسیدند: بگویید تقیه می کنیم و فرمان داریم نام امامان را پنهان بداریم. (532) شیعیان ما را از حرکات پسر عموهایمان از آل ابوطالب بر حذر دارید. (533) از مردی در نیشابور به نام غالب و گروهی از کوفیان از جمله، عیاش بن ابی عیاش و زیاد بن نذیر (هر دو از بنی تمیم) و ابوخالد جوالقی که از او حمایت می کنند، بر حذر باشید، زیرا آنان پی فتنه می گردند. ما از آنان بیزاریم شما نیز از آنان بیزار باشید (غالب و یارانش در نیشابور مردم را به امامت امام باقر علیه السلام دعوت می کردند) (534) از کوفیان پرهیزید و هیچ یک از آنان را به تشکیلات خود نپذیرید، مگر کسی را که به او اطمینان کامل داشته باشید. (535) چون به مرو

وارد شدید در میان یمنیان فرود آید و با ربیعہ الفت بگیریید و از مضریان بپرهیزیید. اگر به کسانی از آنان اطمینان پیدا کردید، دعوتشان کنید. خراسان را مرکز دعوت قرار دهید و بیشتر عجمان را دعوت کنید که آنان یاران ما و اهل دعوت ما هستند و خداوند دعوت ما را به آنان تایید می کند. با من جز به ضرورت مکاتبه نکنید؛ در آن صورت پیک شما از مردم خراسان و کسی باشد که وفاداری اش آزموده شده باشد. نامه هایتان را به عراق یا دمشق بفرستید تا آنان نزد من بیاورند. ⁽⁵³⁶⁾ جز در مراسم حج یا به موقع ضرورت به ملاقات من نیاید و جان ما را در مقابل جباران اموی به خطر نیندازید. ⁽⁵³⁷⁾ آنچه به شما گفتم به یاران خود بگویید و به آنان ابلاغ کنید که جز آنچه گفتم هیچ اقدام دیگری نکنند تا فرمان من ⁽⁵³⁸⁾ برسد...

ابوعکرمة و یارانش با این دستورالعمل به خراسان رفتند و با یاران خویش ملاقات کرده با همکاری آنان مردم را به دعوت خویش فراخواندند و مدتی دراز به دعوت مشغول بودند تا آن که دعوت را در غالب شهرهای خراسان گسترش دادند و افراد زیادی از عرب و عجم دعوت آنان را پذیرفته و با آنان بیعت کردند؛ سپس نام بیعت کنندگان را نوشته و نامه های آنان به امام عباسی را گرفته به عراق بازگشتند. ⁽⁵³⁹⁾

نقیبان و دعوتگران

ابوعکرمة مدتی دراز در خراسان به امر دعوت مشغول بود تا آن که شمار بیعت کنندگان فزونی گرفت، در این هنگام بزرگان دعوت را جمع کرده از میان آنان دوازده نقیب، به شمار نقیبان پیامبر در میان انصار، برگزید که هسته اصلی یا شورای مرکزی سازمان دعوت را در مرو تشکیل می دادند و دعوت زیر نظر آنان انجام می شد. سپس بیست تن را به عنوان عضو علی البدل نقیبان (نظراء

نقیبان) انتخاب کرد و تا در موقع لزوم کار نقیبان اصلی را انجام دهند. از آن پس گروهی را به عنوان سر دعوتگر (دعاة یا داعی الدعاة) برگزید تا بر کار دعوتگران نظارت کنند. در درجه بعد هفتاد تن را به عنوان دعوتگر (داعی یا دعوتگر) تعیین کرد که کار اصلی دعوت در مرو و توابع آن را بر عهده داشتند. برای هر شهر و روستایی نیز دعوتگر یا دعوتگرانی تعیین کرد که در منطقه خود کار دعوت را دنبال کنند.⁽⁵⁴⁰⁾ بدین سان تشکیلاتی منظم و گسترده و در نهایت اختفا در گرگان و چهار ربع خراسان و ماوراءالنهر پی ریزی شد که با تمام توان مردم را به آل محمد ﷺ دعوت می کردند. دعوتگران خراسان طبق دستوری که از کوف می رسید کار خود را پی می گرفتند. علاوه بر آنان هر از چندی نماینده ای ویژه نیز با اختیارات کامل و دستورالعمل جدید از کوفه یا حمیمه به خراسان اعزام می شد و پیوسته نامه های دعوتگران از شهرهای مختلف به مرو و از آن به کوفه و سپس به دمشق و از آن جا به حمیمه با بیک های ویژه فرستاده می شد. پاسخ این نامه ها و دستورالعمل های جدید نیز از همین طریق به دعوتگران ابلاغ می شد.

سال 107 هجری و عمار عبادی در سال 108 هجری به دست اسد بن عبدالله والی خراسان گرفتار شد که به جز عمار که نجات یافته بود بقیه را دست و پا بریده به دار آویخت⁽⁵⁴¹⁾ در سال بعد نیز عمار و شماری دیگر از دعوتگران گرفتار شدند که به جز عمار که دست و پایش را بریده به دارش آویختند دیگران نیز با همان حيله هميشگى نجات يافتند.⁽⁵⁴²⁾ بکیر بن ماهان که به سند رفته بود در سال 105 هجری با مالی هنگفت به کوفه بازگشت و دیری نپایید که ابومیسره ریاست سازمان در کوفه درگذشت (105 ه) و محمد بن علی، بکیر را که مردی عاقل، کارگشته و صاحب نظر بود به ریاست سازمان در کوفه منصوب کرد. با جای گرفتن بکیر در راس سازمان در کوفه، دعوت آهنگ تازه ای گرفت، زیرا دعوتگران او را به بزرگی و دانش و تجربه می شناختند و از مقام وی نزد امام آگاه بودند. بکیر افزون بر دعوتگران خراسان پیوسته داعیان کارگشته و با تجربه ای را از کوفه به خراسان می فرستاد. بنا بر گزارش منابع در سال های 100، 102، 104، 105، 107، 108، 109، 111، 114، 117، 118، 120، 126، 127، 128 هجری، افراد برجسته ای برای گسترش امر دعوت به خراسان اعزام شده اند.⁽⁵⁴³⁾ در میان والیان خراسان اسد بن عبدالله قسری که دوبار (سال های 106 - 109 و 117 - 120 هجری) ولایت آن دیار را داشت و با آن که خود یمنی بود، بر دعوتگران از همه بیشتر سخت می گرفت و هر گاه بر آنان دست می یافت دست و پایشان را بریده و آنان را دار می زد.⁽⁵⁴⁴⁾ پس از مرگ اسد (سال 120 هجری) دعوتگران نفس تازه ای کشیدند و دعوت گسترش بیشتری یافت. بین سال های 118 تا 121 هجری دعوت با مشکلاتی رو به رو شد که بسیار خطرناک بود. در این هنگام سلیمان بن کثیر خزاعی که در همان آغاز دولت عباسی (133 ه) به دست ابومسلم

(متوفای 136) کشته شد، ریاست سازمان مرو را به عهده داشت. وی پس از مرگ ابوعکرمه (107 ه) این مقام را عهده دار شده بود. بکیر بن ماهان به سال 118 عمار بن یزید را که به خراسان فرستاد تا رهبری شیعیان عباسی را بر عهده بگیرد. عمار به مرو آمد و نام خود را به خدش تغییر داده و مردم را به محمد بن علی دعوت کرد. مردم به سرعت به او پیوسته سخنش را شنیده و از او اطاعت کردند، ولی خدش ناگهان تغییر کیش داده به مذهب خرمیه یا خرم دینان گروید و احکام اسلام را نادیده گرفته و حتی اعلام کرد که زنانشان بر یکدیگر حلال هستند و افزون بر این، مدعی بود که هر چه می گوید از طرف محمد بن علی عباسی است. بسیاری از شیعیان که کورکورانه فرمانبردار رهبری دعوت در مرو بودند از خدش و دستورالعمل جدید وی پیروی کردند. کار خدش خطری جدی در امر دعوت بود و می توانست موجب انحراف دعوت از مسیر اصلی خود شود و از طرفی بهانه خوبی برای والیان اموی بود که با خیال راحت دعوتگران را گرفته نابود کنند. به هر روی کار خدش به درازا نکشید. اسد بن عبدالله والی خراسان او را گرفته زبانش را برید و چشمانش را میل کشید و سپس او را کشت.⁽⁵⁴⁵⁾ چون خبر تغییر کیش خدش و پیروی شیعیان عباسی از او به محمد بن علی رسید، بسیار خشمگین شد و با شیعیان و دعوتگران قطع رابطه کرده از مکاتبه با آنان خودداری نمود. شیعیان خراسان برای رفع مشکل و کسب دستور سلیمان بن کثیر را که از داعیان پر سابقه بود نزد محمد بن علی فرستاد (120 ه) در ملاقاتی که آن دو با هم داشتند، محمد شیعیان را به سبب پذیرفتن دروغ های خدش و پیروی از او به شدت سرزنش کرد و خدش و کسانی را که بر دین او بود لعنت کرد؛ سپس نامه ای به سلیمان داده او را به خراسان فرستاد. وقتی که در مرو مهر نامه را گشودند در آن فقط

بسم الله الرحمن الرحيم نوشته شده بود. این امر بر آنان بسیار گران آمد و دانستند که کار خدای نادرست بوده است. در همان سال 120 هجری محمد بن علی بکیر بن ماهان رئیس سازمان دعوت کوفه را به خراسان فرستاد و تا کار دعوت را سر و سامان دهد و انحرافی را که خدای به وجود آورده بود راست گرداند؛ اما شیعیان که تجربه خطرناک خدای را پیش رو داشتند. سخن بکیر، را نپذیرفتند و او را به چیزی نگرفتند. بکیر نزد امام عباسی برگشت و با نامه ای دیگر و نشانه های از امام مبنی بر صدق گفته خود به خراسان بازگشت. شیعیان با دیدن نشانه که عصایی مخصوص بود او را تصدیق کرده و از کار گذشته خود توبه کرده به راه بازگشتند و کار دعوت را از سر گرفتند.⁽⁵⁴⁶⁾ دعوت عباسی هنوز تازه از مشکل خدای فارغ شده بود که زید بن علی بن حسین علیه السلام در عراق قیام کرد و شمار زیادی از شیعیان در کوفه و خراسان با او بیعت کردند. گرچه امام عباسی هم در آغاز دعوت و هم هنگام قیام زید به دعوتگران خود گفته بود که از حرکت های طالبیان کناره گیرند⁽⁵⁴⁷⁾ و حتی سران دعوت عباسی در کوفه به هنگام قیام زید به حیره رفته و وقتی بازگشتند که زید شهید و اوضاع آرام شده بود،⁽⁵⁴⁸⁾ ولی با این حال شماری از شیعیان که بین طالبیان و عباسیان فرق نمی گذاشتند به زید پیوستند. افزون بر این، گرچه قدرت در قبضه امویان بود، ولی در کار دعوت علیه آنان زید رقیب عباسیان به شمار می آمد و قیام وی هر چند موفق نمی شد ولی نیروی ضد اموی را تقسیم و ضعیف می کرد. به هر حال کار زید پایان یافت و زید کشته شد و در کوفه به دار کردند. شهادت زید و پیش از آن شهادت امام حسین علیه السلام و اسارت خاندانش دست مایه دعوتگران عباسی شد. آنان ستم های را که امویان در حق بنی هاشم انجام داده بودند برای مردم بر می شمردند و آنان را که خود نیز از ستم امویان

به ستوه آمده بودند علیه امویان بر می‌انگیختند. بدین سان شهادت زید در گسترش و پذیرفتن دعوت تاثیر بسزائی داشت و به تعبیر یعقوبی پس از شهادت زید، شیعیان خراسان به جنبش آمدند و پیروان و هواخواهانشان زیاد شد، داعیان کارهای ناپسند و ستم‌های امویان در حق آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بر می‌شمردند تا آن‌که هیچ شهری باقی نماند مگر این‌که این خبر در آن پخش نشد. داعیان ظاهر شدند و خواب‌ها دیده شد و کتاب‌های پیشگویی بر سر زبان‌ها افتاد...⁽⁵⁴⁹⁾ بدین سان شهادت زید و فرزندش یحیی برای عباسیان نفعی دو سویه داشت؛ هم یک رقیب قدرتمند از میان رفت و هم دست‌مایه کافی برای تسریع امر دعوت فراهم شد.

پس از مرگ هشام بن عبدالملک حکومت اموی از درون گرفتار ضعف شد و افزون بر این‌که افراد نالایق و زبونی حکومت را به دست گرفتند، مدعیان دیگری از خود امویان علیه خلیفه به پا خواسته و گاه موفق هم می‌شدند. علاوه بر درگیری درونی بر سر خلافت، نزاع‌های ریشه‌دار قبیله‌ای بین قحطانیان و عدنانیان به ویژه در خراسان، کار دعوت را آسان‌تر کرد. کار پریشانی حکومت اموی در واپسین روزهایش به جایی رسیده بود که حتی در دمشق هم که مرکز آنان بود شورش و نافرمانی بود تا چه رسد به ایالت‌های دوردستی چون خراسان و ماوراءالنهر. بدین‌گفته ضعف حکومت، نزاع قبیله‌های عرب که بنیان حکومت اموی بر آنها استوار بود، و فعالیت گسترده داعیان زمینه و شرایط لازم را برای اظهار دعوت و آغاز مرحله نهایی یعنی اقدام نظامی فراهم آورد.

منطقه دعوت

چنان که پیش از این گفته شد، دعوت در چهار ربع خراسان، گرگان، ماوراءالنهر متمرکز شده بود، وی این بدان معنا نیست که در جای دیگر دعوت انجام نمی شد، سازمان دعوت بیشتر شهرهای قلمرو شرقی خلافت نمایندگانی داشت که با کوشش فراوان کار خود را انجام می دادند. پایگاه اصلی دعوت در کوفه که مرکز شیعیان علی علیه السلام بود قرار داشت. در بصره و حتی دمشق نیز کسانی عهده دار امر دعوت بودند. در این جا پرسش مطرح است که عباسیان چگونه با خراسانیان مرتبط شدند و چرا خراسان را انتخاب کردند؟ در پاسخ بخش اول سوال باید گفت که پیش از عباسیان، ابوهاشم، با خراسانیان پیوند داشت و دعوتگران خود را بدان جا می فرستاد و هنگامی که در حمیمه درگذشت 98 هجری چند تن خراسانی همراهش بودند و چون از او پرسیدند که پس از تو به چه کسی مراجعه کنیم؟ ابوهاشم محمد بن علی را نشان داد ⁽⁵⁵⁰⁾ و ابوهاشم خود از طریق شیعیان کوفه که بیشتر آنان از موالی بودند با خراسانیان آشنا شده بود؛ اما پاسخ بخش دوم سوال از سفارش محمد بن علی به داعین روشن می شود. او هنگامی که می خواست داعیان را به خراسان بفرستد به آنان چنین گفت: مردم کوفه و پیرامونش شیعه علی بن ابیطالب هستند و بصریان پیروان عثمانند، مردم جزیره یا خوارزند یا مسلمانانی با خلق و خوی مسیحیان و یا عربانی چون عجمان و اهل شام جز آل ابوسفیان و اطاعت بنی مروان کسی را نمی شناسند. دشمنی آنان با ما ریشه دار و نادانی شان زیاد است؛ اما مردم مکه و مدینه پیرو ابوبکر و عمرند، ولی بر شما باد خراسان، زیرا در آن جا جمعیت بسیار و شجاعت آشکار است. دل هایشان پاک است، زیرا که اختلافات مذهبی و دسته بندی های سیاسی و تعصب قبیله ای بدان جا راه نیافته است....

بر آنان ستم می شود و آنان صبر می کنند و امید رهایی دارند... (551) از این سخنان بر می آید که او از اندیشه و تمایلات مردم به خوبی آگاه بوده است. افزون بر علت هایی که امام عباسی نام برده است، روایات درباره پرچم سیاه خراسان نیز شایان توجه است و شاید در انتخاب خراسان برای دعوت تاثیر زیادی داشته است به ویژه که ابوهاشم نیز بر دعوت در خراسان زیاد تاکید کرده بود. (552)

شعارهای دعوت

1. برتری علی علیه السلام و فرزندان او: اولین چیزی را که دعوتگران بنی هاشم، اعم از علویان و عباسیان به مردم می گفتند برتری حضرت علی علیه السلام و ستم هایی بود که امویان در حق آنان روا داشته بودند؛ از سوی دیگر سزاوار بودن آل محمد صلی الله علیه و آله به حکومت از اصولی بود که داعیان همه جا بر آن تاکید می کردند، (553) و بدین سان بذر محبت آل محمد صلی الله علیه و آله و تخم کینه امویان را در دل مردم می کاشتند و بر تنفر آنان از بنی امیه می افزودند. افزون بر این، بیشتر سپاه مسلمانان را هنگام فتح ایران اعراب بادیه نشین تشکیل می دادند که هیچ بهره ای از خلق و خوی اسلامی و رفتار اجتماعی نداشتند و در برخورد با ایرانیان متمدن و با فرهنگ جز فضایل پیامبر و خاندانش چیزی برای گفتند نداشتند؛ از این رو؛ از همان ابتدای ورود اسلام به ایران، ایرانیان با فضایل آل محمد صلی الله علیه و آله آشنا شده بودند، ولی آن خلق و خوی محمدی را در هیچ یک از فرماندهان، سربازان و والیان نمی دیدند و همواره امیدوار بودند که یکی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان حکومت کند.

2. برشمردن ظلم و کارهای زشت امویان: بر شمردن افعال قبیح امویان، چون عیاشی، شرابخواری، تبعیض نژادی، تحقیر موالی، و زیر پا گذاشتن

احکام اسلامی، یکی دیگر از راهکارهایی بود که دعوتگران بر آن تاکید داشتند.
(554)

3. برابری: مردم ایران که به سبب نابرابری های موجود در حکومت ساسانی و به امید رهایی از آنها و آگاهی از برابری بین مسلمانان به اسلام پیوسته بودند، دیری نپایید که با تبدیل شدن حکومت اسلامی به حکومت عربی در عهد معاویه به همان نابرابری ها و ظلم ها دچار شدند و هنگامی که دعوتگران آنان را به کتاب خدا و سنت پیغمبر ﷺ می خواندند که برابری و عدالت از اصول اولیه آن بود، طبیعی بود که ایرانیان به ستوه آمده از ستم های اموی به سرعت به آن پاسخ مثبت بدهند و به امید رهایی از این رنج همیشگی به این دعوت متمایل شوند. (555)

4. اصلاح امور: از نظر ایرانیان و بنی هاشم و نیز افراد دین دار دیگر چون فقها، اصلاح امور و بازگشت به سنت سلف صالح امری ضروری بود و همه مردم در تمام نسل ها خواستار آن بودند. حکومت اموی با دست زدن به کارهای شنیعی چون هتک حرمت اهل مدینه در واقعه حره، هتک حرمت حرم امن الهی کعبه، و محاصره و تخریب و حتی سوزاندن آن، ریختن خون خاندان پیامبر، عیاشی و خوشگذرانی، شرابخواری، زن بارگی و در پیش گرفتن سیاست زور و استبداد و تعصب عربی از مبادی اولیه اسلام و سنت سلف بسیار دور شده بود و در نظر بسیاری، اصلاحات سیاسی ضروری می نمود، به حدی نیاز به اصلاح حس می شد که حتی عمر بن عبدالعزیز تا حدی برای بقای حکومت اموی، اقداماتی را انجام داد و اصلاحاتی به عمل آمده به دست او بسیار مورد استقبال ایرانیان و دیگر ملت های تحت ستم واقع شد، ولی این اصلاحات دیری نپایید و پیش از آن که به بار بنشیند و دیگر ملت های تحت ستم واقع شد، ولی این اصلاحات دیری نپایید و پیش از آن که به بار بنشیند و

باری از پشت مردم بردارد، عمر درگذشت (101 هجری) و اوضاع به همان شکل نامطلوب پیشین برگشت. دعوت به کتاب و سنت پیامبر ﷺ شامل اصلاح امور نیز می شد و بدیهی است که خواستاران اصلاح به این دعوت پاسخ مثبت بدهند. (556)

5. الرضا من آل محمد ﷺ: این شعار اساسی ترین اصل دعوت عباسیان بود، زیرا بسیاری از دعوت شدگان از دسته بندی های سیاسی بنی هاشم اطلاعی نداشتند و گمان می کردند که آنان متحد هستند و همه برای بازگرداندن حقوق خاندان اهل بیت پیامبر که در علویان جلوه گر شده بود، تلاش می کنند. عباسیان با طرح این شعار دوپهلوی توانستند دعوت خود را با دعوت علویان پیوند زده از محبوبیت و مظلومیت آنان بهره برداری کنند و حتی دعوت آنان را نیز به سود خود تمام کنند. دعوتگران عباسی به دستور اکید امام عباسی، نام او را از توده شیعیان پنهان می داشتند و فقط به افرادی می گفتند که کاملاً به او اعتماد پیدا کرده بودند، به حدی این شعار و طرفداری عباسیان موثر افتاده بود که حتی دعوتگران بزرگ و پرسابقه ای همچون سلیمان بن کثیر نیز که امام عباسی را می شناختند، گمان می کردند که عباسیان برای علویان در تلاش و کوشش هستند و فقط بیعت با سفاح بود که پندار آنان را باطل کرد. ایرانیان به ویژه خراسانیان که پیش از دعوت عباسی بارها علیه امویان شورش کرده بودند و هر بار به عنوان مجوسی گری و شعوبی گری و ارتداد از دین شکست خورده بودند، بدین نتیجه رسیده بودند که قیام آنان باید زیر پرچم اسلام و به رهبری کسی باشد که اتهام ارتداد و زندقه و... در مورد او منتفی باشد و چنین شخصی جز از آل محمد ﷺ نمی توانست باشد. تلاش ایرانیان بر این بود که بین اسلام و عربیت جدایی قائل شوند و رسیدن به این هدف تنها در سایه پیروی از آل

محمد ﷺ ممکن بود. بدین سان با پیوستن اهل خراسان به دعوت عباسی هر دو گروه به هدف خود نزدیک می شدند و اقتضای شرایط و اوضاع سیاسی و اجتماعی بنی هاشم را با خراسانیان پیوند زد و اتحاد آنان به علاوه ستم و ضعف امویان، زمینه و شرایط پیروزی عباسیان و سقوط امویان را فراهم کرد.

(557)

منابع مالی دعوت

ممکن است کسی این پرسش را مطرح کند که هزینه سازمان دعوت از کجا تامین می شد؟ مخارج این همه دعوتگر و این همه مسافرت از حمیمه و کوفه به خراسان و از آن جا به مدینه و مکه و ملاقات هر ساله شماری از آنان با امام عباسی و بیک های که پیوسته بین حمیمه و کوفه و خراسان در رفت و آمد بودند، از چه راهی تامین می شده است؟ با نگاهی کوتاه به منابعی که در مورد دعوت بحث کرده اند به آسانی می توان پاسخ این پرسش را یافت پیش از این گفتیم که عباس در عهد جاهلیت و اسلام یکی از ثروتمندترین افراد قریش و بنی هاشم بود. پس از مرگ او و فرزندش نیز در شمار ثروتمندان قریش و بنی هاشم بودند. علی بن عبدالله آنگاه که در منازعه عبدالملک مروان و ابن زبیر به جبهه شام پیوست، عبدالملک به پاداش این عمل زمین ها و مزارع زیادی را در حومه دمشق و روستاهای حمیمه به او تیول داد و ظاهراً تا زمان هشام بن عبدالملک از پرداخت مالیات معاف بوده است. باغ چهار جریبی او در نزدیک دمشق به نام جنینه و نیز باغستان های زیتون وی در کوهستان های شراه و حمیمه زبازرد مردم بوده است. با این حال، گر چه ثروت خاندان عباسی در گسترش دعوت بی تاثیر نبود، با این حال باید یادآوری کرد که منبع اصلی تامین هزینه های سازمان دعوت، اموال و پولهای زیادی بود که شیعیان به عنوان خمس دارایی خود و نیز به عنوان هدیه و پیشکش به امام عباسی می

پرداختند. همه ساله این اموال گردآوری و در موسم حج به مدینه برده می شد تا به رهبر دعوت تحویل داده شود. افزون بر این، دعوتگران خود بازرگان بودند و سود حاصله از این تجارت خود را در این راه خرج می کردند، برای نمونه می توان از بکیر بن ماهان و ابوسلمه خلال یاد کرد. بکیر در بازگشت از سند مال هنگفتی با خود آورد که از جمله آنها سه خشت نقره و یک خشت طلا بود. بکیر در این سفر از ترکه برادر خود و همراهی سپاه جنید بن عبدالرحمان، والی سند، که سمت مترجمی جنید را داشت اموال زیادی به دست آورده بود. بکیر افزون بر خرج کردن دارایی خویش در امر دعوت، مبلغ زیادی، نیز قرض گرفته و در راه دعوت هزینه کرده بود که به سبب همین قرضها زندانی شد و تا آن که ابوسلمه طلب کاران را راضی کرده بیکر را آزاد کرد. ابوسلمه نیز ثروتمند بود. زیرا خود او در کوفه صرافی داشت و نیز دکان های که در آنها سرکه می فروخت و در آمد خود را در راه دعوت مصرف می کرد. ⁽⁵⁵⁸⁾ به هر حال منبع اصلی تامین هزینه دعوت همان اموالی بود که از سوی شیعیان پرداخت می شد که گاهی در سال به مبلغی بیش از بیست هزار دینار و دویست هزار درهم و مقدار زیادی اموال دیگری می رسیده است. ⁽⁵⁵⁹⁾

مرحله سوم: از ظهور دعوت تا بنیاد دولت عباسی

مرحله نهایی دعوت عباسی با نام ابومسلم پیوند ناگسستنی دارد. درباره نام و نسب و نژاد و زادگاه وی منابع بسیار آشفته است. نام اصلی او چنان که در یک سکه هم آمده عبدالرحمان بن مسلم است، ⁽⁵⁶⁰⁾ ولی بعضی منابع گفته اند این نام را ابراهیم امام بر او نهاده و نام وی ابراهیم بن عثمان بوده است، ⁽⁵⁶¹⁾ حتی یک نام ایرانی هم برایش نوشته اند و می گویند زادان پسر بنداد هرمز بوده است. ⁽⁵⁶²⁾ روایات در مورد نژاد وی نیز بین ترک، کرد، عرب و فارس مختلف

است. برخی از روایات برای او نژاد ایرانی ساخته اند و گفته اند از فرزندان بزرگمهر بختگان و از اعقاب شیدوش است.⁽⁵⁶³⁾ زادگاه او نیز بنا بر برخی از منابع، روستاهای اصفهان و بنا بر برخی از روایات دیگر خطرنيه از توابع کوفه بوده است. این که ابومسلم بنده بوده است یا آزاد نیز مورد اختلاف است.⁽⁵⁶⁴⁾ به هر حال آنچه در مورد او بیشتر قابل قبول است این است که از موالی و ایرانی بوده است. احوال اوایل عمرش تا زمان پیوستن به دعوت مجهول است. از منابع چنین برمی آید که وی تربیت شده خاندان عجلی بوده است و هنگامی که با آنان در کوفه زندان بودند و ابومسلم به آنها خدمت می کرده، گروهی از دعوتگران از جمله بکیر بن ماهان نیز در زندان بودند و او در آن جا با داعیان آشنا شده بود و دعوت پیوسته و امام عباسی معرفی شده است. در این که اولین بار به علی بن محمد معرفی شده است، یا به ابراهیم امام، روایات گوناگون است. بنا بر برخی از روایات، داعیان او را به ابراهیم امام معرفی کردند، ولی بنا بر روایات دیگر، وی حتی مدتی خدمت گزار محمد بن علی بوده و از او دانش می آموخته است.⁽⁵⁶⁵⁾ به هر روی آنچه مسلم است این که دعوتگران خراسانی و امام عباسی عمل می کرده و نامه های داعیان را از خراسان به کوفه و حمیمه می برده و جواب امام را برای آنان می آورده است.⁽⁵⁶⁶⁾

پس از مرگ هشام بن عبدالملک، ضعف حکومت اموی بیش از پیش آشکار شد و اختلاف و درگیری از سران قبایل به سران حکومت سرایت کرد و حکومت اموی از درون دچار اختلاف گردید. شورش خوارج در جزیره و دیار مضر و جزیره العرب و قیام عبدالله بن معاویه در فارس و عراق و اوج گیری درگیری قبایل عرب در خراسان و فعالیت گسترده دعوتگران زمینه را برای اظهار دعوت فراهم آورد. در چین شرایط به سال 128 هجری امام عباسی

ابومسلم را به رهبری دعوتگران خراسان منصوب کرد و به آنان نوشت که از او اطاعت کنند، ولی دعوتگران، وی را نپذیرفتند تا آن که با ابراهیم امام ملاقات کرده صحت کار او را معلوم کردند و ابومسلم یک چند تن دعوت مخفیانه را ادامه داد تا آن که در جمادی الثانیه سال 129 هجری با هفتاد تن از نقیبان به قصد دیدار با امام عباسی و کسب تکلیف عازم مکه شد.

در قومس نامه ابراهیم امام به او رسید که به وی فرمان داده بود هر جا نامه به او رسید، قحطبه را با اموال و هدایا به مکه بفرستد و خود با دیگر نقیبان به خراسان بازگردد و دعوت را آشکار کند؛⁽⁵⁶⁷⁾ از این رو وی به خراسان بازگشت و در روستای فنین از توابع مرو فرود آمد (شعبان 129 هجری) و پس از مشورت با سلیمان بن کثیر و دیگر نقیبان، قاصدانی به طخارستان، بلخ، مرو، طالقان، خوارزم و دیگر نواحی فرستاد تا در رمضان 120 هجری دعوت را آشکار کنند و به آنان اجازه داد که اگر پیش از موعد مقرر دشمن متوجه آنان شده شمشیر کشیده از خود دفاع کنند (پیش از این استفاده شمشیر برایشان ممنوع و حرام بود) ابومسلم دو شب گذشته از ماه رمضان 129 هجری، به روستای سفیدنج⁽⁵⁶⁸⁾ منتقل شد و در منزل سلیمان بن کثیر فرود آمد و دعوتگران را برای اظهار دعوت و گرد آمدن افراد به اطراف فرستاد و چون شب پنجشنبه 25 رمضان 129 هجری فرا رسید. پرچم های ظل (سایه) و سحاب (ابر) را که پرچم پیروزی خوانده می شد و بنابر برخی از منابع بر آنها آیه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصر هم لقدیر⁽⁵⁶⁹⁾ نوشته شده بود بر نیزه های به درازای سیزده و چهارده متر بسته برافراشتند و سیاه پوشیدند و بر فراز قله های ناحیه خرقان آتش افروختند. افروختن آتش نشانه آنان برای آشکار کردن دعوت و پیوستن به ابومسلم بود. در یک شب اهالی شصت قریه

به او پیوستند و روزهای بعد از روستاها و نواحی دیگر مردم که بیشتر از موالی بودند و به دعوت پیوسته بودند، با شعار یا محمد یا منصور گروه گروه به ابومسلم ملحق می شدند. آنان در حالی که سیاه پوشیده بودند در حالی برخی پیاده و برخی بر اسب و دراز گوش سوار بودند و چوبدستی های که کافر کوب خوانده می شد و نصف آن را سیاه کرده بودند، در دست داشتند و بر خران خویش بانگ می زدند و آنها را مروان خطاب می کردند. تعریض بر مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی که مروان حمار نامیده شده بود.

ابومسلم برای مقابله با والی خراسان دژ سفیدنج را مرمت کرده در آن موضع گرفت. نزاع و تعصب قبایل عرب در خراسان مانع شده نصر سیار والی آن جا بتواند به موقع قیام ابومسلم را سرکوب کند،⁽⁵⁷⁰⁾ زیرا بین مضرى ها

به ریاست نصر و یمانی ها به رهبری جدیع بن علی کرمانی بر سر حکومت خراسان نزاعی درگیر بود. افزون بر این، شورش خوارج در خراسان علیه نصر نیز بر ضعف او افزوده بود. به هر روی ابومسلم 42 روز در سفیدنج ماند و در این مدت، نصر سپاهی را برای سرکوبی وی فرستاد. ابومسلم مالک بن هیشم خراعی را به مقابله با وی روانه کرد. مالک ابتدا سپاه نصر را به بیعت با الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت کرد و چون نپذیرفتند با آنان پیکار کرده و بر ایشان پیروز شده و فرمانده آنان را به اسارت گرفت و نزد ابومسلم برد. ابومسلم زخم های او را درمان کرد و پس از آن که او را بسیار احترام و تکریم نمود، به این شرط آزادش کرد که هر آنچه را که دیده به تمام و کمال بازگوید، زیرا دولتمردان خراسان ابومسلم و یارانش را به بت پرستی و این که آنان آدم کشی و تصرف در اموال و زنان یکدیگر را مباح می شمارند، متهم می کردند. ابومسلم در سفیدنج بود تا آن که یاران او بسیار شد و سیاه جامگان از هرات و پوشنگ

و مروروذ و طالقان و مرو و نیشابور و سرخص و بلغ و چغانیان و طخارستان و ختلان و کش و نسف و نسا و ابیورد و طوس و نخشب و دیگر نواحی خراسان به وی پیوستند و هنگامی که او به ماخوان که روستایی بزرگ از توابع مرو است در آمد، سیاه جامگان وی خراسان را به لرزه درآورده و شهرها و روستاهای بسیاری را تصرف کرده بودند. در هر منطقه کسانی که به دعوت پیوسته بودند به فرماندهی نقیبان و دعوتگران، دعوت آشکار کرده و بر عامل شهر خود می تاختند، و قلمرو او را تصرف می کردند. ابومسلم در ماخوان اردو زد و برای پیشگیری از حمله احتمالی نصر، خندقی حفر کرده در آن موضع گرفت و امور لشکر را سامان بخشید. مالک بن هیشم را ریاست شرطه داد و خالد بن عثمان را به فرماندهی نگهبانان منصوب کرد. دیوان جند را به کامل بن مظفر سپرد و اسلم بن صبیح را بر دیوان رسائل (نامه ها) گماشت و قاسم بن مجاشع نقیب را به قضاوت و امامت جماعت منصوب کرد.

هنگامی که ابومسلم در خراسان دعوت عباسیان را آشکار کرد و در تدارک تصرف خراسان بود (در سال 128 هجری) قبایل عرب مستقر در خراسان در چهار گروه کاملاً جدا از هم بر سر حکومت خراسان به پیکار بودند: اول: مضریان که والی خراسان نصر سیار از آنان بود و از او حمایت می کردند، گروه دوم، یمینان به رهبری جدیع بن علی کرمانی ازدی بودند که از حکومت هشت ساله نصر (از سال 120 هجری به بعد) و تعصب قومی او به تنگ آمده و به مخالفت و پیکار با نصر برخاسته بودند؛ گروه سوم را خوارج شیبیان بن سلمه حروری تشکیل می دادند. آنان علیه نصر که والی مروان بود به پا خاسته بودند و از این رو گاه با کرمانی علیه دشمن مشترک نصر بن سیار متحد می شدند؛ گروه چهارم حارث بن سریج مضری و یارانش بودند که آنان نیز علیه نصر که

نماینده حکومت اموی بود به پا خاسته بودند. حارث سال ها پیش (سیزده سال پیش) از ستم امویان به خاقان ترک پناهنده شده بود تا آن که یزید بن ولید او را امان داد و او به خراسان بازگشت (سال 127 هـ)، ولی هنگامی که مروان بن محمد خلیفه شد به بهانه این که مروان امان یزید را امضا نمی کند با نصر سیار به مخالفت برخاست و نه تنها به توصیه نصر که او را به اتحاد و پرهیز از تفرقه سفارش می کرد؛ توجهی نکرد، بلکه از نصر خواست تا عمالش را تغییر دهد و خودش را از حکومت خراسان کناره گیرد و کار را به شورا واگذارد. حارث خود را صاحب پرچم های سیاه می نامید و نصر سیار و سران قبایل دیگر مردم را به اقامه عدل و عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ دعوت می کرد و خود بسیار ساده می زیست و اموالی را که نصر و دیگران به او می دادند به طور مساوی بین یاران خود تقسیم می کرد. شمار زیادی از یمن و ربیعہ دعوتش را پاسخ گفته به وی پیوستند. نصر برای جذب حارث و تقویت خود در مقابل کرمانی کوشش فراوانی کرد و حتی به حارث پیشنهاد کرد که یکصد هزار دینار بگیرد و امارت ماوراءالنهر را بپذیرد، ولی حارث نپذیرفت. نیز تلاش نصر برای جذب حارث و تقویت خود در مقابل کرمانی کوشش کرد ولی حارث نپذیرفت، نیز تلاش نصر برای درگیر کردن حارث با کرمانی با این وعده که اگر کرمانی را از میان برداشتی من فرمان بردار تو هستم بی نتیجه ماند. ⁽⁵⁷¹⁾ سرانجام طرفین به داوری جهم بن صفوان و مقاتل بن حیان رضایت دادند، ولی هنگامی که داوران به کناره گیری نصر و واگذاری کار به شورا رای دادند نصر رای آنها را نپذیرفت و یاران خود را به همکاری با حارث متهم کرد. حارث کسانی را فرستاد که سیره و دعوتش را در مساجد و بازارها اعلام کنند و به نصر و کرمانی پیغام داد که هر یک از آنان عدل را به پا دارند و به کتاب خدا و سنت عمل کنند، او را

علیه دشمنش یاری خواهد کرد. کوشش های که برای حل اختلاف به عمل آمد موثر نیفتاد و سرانجام کرمانی و حارث با هم متحد شدند و همزمان با نصر به پیکار برخاستند. نصر پس از آن که چند نوبت آنان را شکست داد به اجبار از مرو خارج شد و کرمانی بر مرو تسلط یافت و اموال مردم را غارت و خانه های بسیاری را ویران کرد. حارث از این کار کرمانی برآشفته و بر او خرده گرفت. گروهی از یاران حارث به خاطر همکاری او با کرمانی از وی کناره گرفتند. حارث از کرمانی خواست تا کار را به شورا واگذارد، ولی کرمانی امتناع کرد.

سرانجام کار دو متحد به جنگ کشید و حارث به دست کرمانی کشته شد. ⁽⁵⁷²⁾ نصر سیار که ابومسلم را خطر اصلی می دانست کوشید که برای مقابله با او کرمانی را با خود همراه کند، ولی ناکام ماند و پس از قتل حارث کار این دو نیز به جنگ کشید (سال 129 ه). ابومسلم و شیبیان خارجی از دور بر پیکار آن دو نظاره می کردند. ابومسلم برای جلوگیری از اتحاد آنان تدبیری اندیشید به این نحو که برای شیبیان نامه می نوشت که یمنیان بی خیر و بی وفایند و به آنان اعتماد مکن، اگر من زنده بمانم احدی از آنان را زنده نگذارم و به قاصد می گفت که از بین مضریان برود تا آنان او را بگیرند و نامه اش را بخوانند و نامه های دیگر که در آن از مضریان بد گفته بود برای شیبیان می فرستاد و به قاصد می گفت که از میان یمنیان برود تا از محتوای نامه آگاه شوند و بدین ترتیب هر دو طرف را به خود جذب کند. افزون بر این، به نصر و کرمانی پیغام داد که امام در مورد شما به من سفارش کرده است و من از فرمان او سرپیچی نمی کنم. ⁽⁵⁷³⁾ پس از چند پیکار سخت که بین کرمانی و نصر رخ داد، ابومسلم دریافت که هیچ یک بر دیگری برتری ندارد و از آن جا کرمانی با نصر شورش علیه خلیفه

اموی شمرده می شد و اگر هم نیروی کمکی می رسید به یقین برای نصر و علیه کرمانی بود و حتی اگر هم کرمانی پیروزی نهایی می یافت باز هم از نظر حکومت یکی شورشی به شمار می آمد، ابومسلم جانب کرمانی را گرفت و او را علیه نصر یاری داد. این کار بر نصر گران آمد و درصدد برآمد تا بین کرمانی و ابومسلم جدایی اندازد؛ از این رو به کرمانی نوشت که از ابومسلم بر حذر باشد و به او پیشنهاد کرد که برای مقابله با ابومسلم با هم صلحنامه ای امضا کنند. ابومسلم در اردوگاه ماند و کرمانی برای نوشتن صلحنامه با صد سوار به مرو آمد.

نصر دریافت که کرمانی به خود مغرور شده است؛ از این رو پسر حارث بن سریج را که کرمانی پدرش را کشته بود؛ با سیصد سوار به سوی او فرستاد و پس از پیکاری طولانی کرمانی کشته شد⁽⁵⁷⁴⁾ سال 129 هجری. نصر سیار پیکرش را بردار کرد و ابومسلم لشکرش را به سپاه خود ضمیمه کرد. پس از مرگ کرمانی، پسرش علی با هوادارانش به ابومسلم پیوست و او را علیه نصر یاری کرد. نصر که هنوز از خستگی پیکار با حارث نیاسوده بود، به اجبار به پیکاری سخت تر فرا خوانده شد. از آن جا که حارث، کرمانی و شیبانی علیه حکومت به پا خواسته بودند، هیچ یک علیه ابومسلم دست به اقدامی نمی زدند، زیرا او هم علیه حکومت اموی قیام کرده بود.

در مدتی که نصر با حارث و کرمانی و ابومسلم در پیکار بود، پیوسته یزید بن عمر بن هبیره والی عراق و مروان خلیفه اموی نامه می فرستاد و کمک می خواست و چون شاعری توانا بود برای تحریک آنان از شعر نیز بهره می گرفت. وی در نامه اش به مروان شعری بدین مضمون نوشت، از میان خاکسترها جرقه آتش می بینم و نزدیک است که شعله آن افروخته گردد. چه آتش با دو چوب

افروخته شود و جنگ از سخن آغاز می گردد. اگر این آتش را خاموش نکنید جنگی سخت از آن پدید می آید که جوان نوس را پیر کند و من به تعجب می گویم کاش می دانستم بنی امیه بیدارند یا خواب! اگر قوم ما خفتگانند، بگو برخیزید که هنگام برخاستن است، از جای خود بگریز و بگو بر اسلام و عرب درود باد! همچنین در نامه اش به یزید بن هبیره والی عراق شعری بدین مضمون نوشت: به یزید پیغام برسان و بهترین سخنان آن است که راست باشد، زیرا دروغ سودی ندارد. بگو در خراسان تخم ها دیده ام که اگر جوجه کند عجایبی خواهی شنید. جواجه های دو ساله است اما بزرگ شده است. هنوز پرواز نکرده است، اما پر درآورده است.

اگر به پرواز درآید و تدبیری درباره آنها نشود، آتش جنگی را روشن خواهند کرد و چه آتشی خواهد بود ⁽⁵⁷⁵⁾ با آن که این نام ها به بهترین صورت اوضاع خراسان را شرح می داد، ولی هبیره ⁽⁵⁷⁶⁾ در اعزام نیروی کمکی سستی کرد، و حتی به نامه های پیاپی مروان برای کمک به نصر توجهی نکرد، زیرا از یک سو خود در عراق با خوارج و در جبال با عبدالله بن معاویه هاشمی درگیر نبردی سخت بود، و از سوی دیگر نصر سیار، یک والی شورشی به شمار می رفت، زیرا پس از مرگ هشام بن عبدالملک در سال 125 به استقلال بر خراسان حکم رانده و منصور بن جمهور والی خلیفه را به خراسان راه نداده بود. مروان هم هنوز از پیکار با خوارج جزیره و شورش شهرهای شمالی شام فراغت نیافته بود؛ از این رو هیچ کدام نتوانستند، و یا نخواستند - به او کمکی برسانند و مروان در پاسخ نصر نوشت که حاضر چیزی را می بیند که غایب نمی بیند. ⁽⁵⁷⁷⁾ شاید هم اوضاع خراسان را درست درک نمی کردند و خطر را به درستی احساس نکرده بودند، مروان وقتی از سستی ابن هبیره در اعزام نیروی

کمکی آگاه شد، نامه های تهدیدآمیز پیاپی نوشت و او سپاهی گران به فرماندهی پسرش داود که جوانی نارس بود گسیل کرد، مروان طی نامه ای این کار را بر او خرده گرفت و به وی فرمان داد که عامر بن ضباره را که پیش از آن سپاه عبدالله بن معاویه را در جبال شکست داده بود، به فرماندهی سپاه بگمارد.

این هبیره فرمان او را اطاعت کرد و سپاه خراسان را در پیش گرفت و وقتی به گرگان رسید که نصر از خراسان فرار کرده و نیروهای ابومسلم خراسانی را تسخیر کرده و در تعقیب نصر تا گرگان پیشروی کرده بودند.

نصر چون از جانب عراق و شام ناامید شد، کوشید، تا برای مقابله با ابومسلم قبایل عرب را متحد کند، از این رو به شیبان حروی و ربیعه و یمن نامه نوشت و آنها را تشویق کرد که در برابر ابومسلم متحد شوند و برای ترغیب بیشتر آنان به اتحاد، شعری بدین مضمون برایشان نوشت: به ربیعه و یمن در مرو پیغام برسان و بگو پیش از آن که خشم نفعی ندهد به خشم آید. شما را چه شده که با خود پیکار می کنید، گویا خردمندان از میان شما رفته اند. دشمنی را به خود وا گذاشته اید که اطراف شما را گرفته و نه دین دارد و نه شرافت. اگر آنان را به نیاکانشان نسبت دهیم، نه چون شما از عرب های است که آنان را می شناسیم و نه از موالی نام و نشان دار است، اگر کسی از اصول دین آنها از من بپرسد، خواهم گفت که دینشان هلاکت عرب است. آنان سخنانی می گویند که نه از پیامبر شنیده ام و نه در کتاب ها آمده است. تشویق و اشعار نصر موثر افتاد و قبایل عرب خراسان، مضر، ربیعه، یمن و نیز شیبان، خارجی توافق کردند که اختلاف میان خود را به یک سال بعد موکول کنند و برای مقابله با ابومسلم متحد شوند. ابومسلم که تا آن وقت چهارده ماه از ظهورش می گذشت رمضان 129 تا محرم 130 هجری، و جز پیکاری نه چندان مهم که با نصر داشت، از هر

گونه درگیری پرهیز کرده بود و نیز بر بسیاری از مناطق خراسان چون مرو رود، هرات، طالقان، ابیورد،... دست یافته بود، چون از اتفاق آنان آگاه شد ما خوان را که می ترسید نصر آب را بر آن بندد ترک کرده و در روستایی به نام آلین موضع گرفت. این اولین بار بود که دولتمردان خراسان در تدارک اقدامی جدی علیه ابومسلم برآمده بودند؛ از این رو ابومسلم بی درنگ برای فروپاشاندن اتحاد قبایل عرب دست به کار شد. نخست محرز بن ابراهیم را با گروهی فرستاد تا تدارکات نصر را که از مرو رود و بلخ و طخارستان می رسد قطع کند. سپس به شیبیان نامه نوشت که ما چندین ماه به تو کاری نداشتیم، اکنون تو سه ماه با ما کاری نداشته با - بعد از آن به علی پسر کرمانی پیغام فرستاد: من می دانم می خواهی انتقام خون پدرت را از نصر بگیری، من در این راه تو را یاری می دهم. پسر کرمانی برای آن که از پشتیبانی ابومسلم مطمئن شود، خواهان ملاقات با او شد، ابومسلم به تن خویش به نزد او رفت و دو روز آن جا ماند. پسر کرمانی به او اطمینان داد که او با نصر مصالحه نکرده و می خواهد انتقام پدرش را بگیرد. پس از این ملاقات، پسر کرمانی پیمان خود را با نصر شکست و با او به جنگ پرداخت. شیبیانی هر چند با ابومسلم توافق کرد که با هم به صلح باشند، ولی علیه نصر با او همکاری نکرد و بر پیمان خود باقی ماند. بدین سان ابومسلم به نیروی تدبیر توانست اتحاد نه چندان استوار قبایل عرب را از بین ببرد. (محرم 130 هجری).

چون اتحاد قبایل عرب از میان رفت، نصر و پسر کرمانی هر یک جداگانه درصدد جذب ابومسلم برآمدند تا بدین وسیله خود را در مقابل رقیب تقویت کنند، از این رو نصر به ابومسلم نامه ها و قاصدها فرستاد و از او خواست تا به مضر بپیوندد. از سوی دیگر، پسر کرمانی نیز کاری مشابه کرد و این نامه نگاری

و رفت و آمد قاصدان مدتی به درازا کشید و تا آن که ابومسلم از آنان خواست که هیات های خود را بفرستند تا او یکی را انتخاب کند. دو هیات به اردوگاه ابومسلم وارد شدند. وی از نقیبان شورایی را تشکیل داد که تصمیم بگیرند و طبق سفارش امام عباسی که گفته بود: بین یمنیان فرود آی، با ربیعه مهربان با- و از مضر دوری گزین. به آنان سفارش کرد که جانب ربیعه و یمن را بگیرند. تنی چند از نقیبان از جمله سلیمان بن کثیر و طلحة بن رزیک و مرثدئ بن شقیق سخن گفتند و کارهای زشت مضریان را برشمردند و آنان را یاران بنی امیه و کشتندگان خاندان پیامبر ﷺ خواندند. سرانجام شورای نقیبان اعلام کرد که با پسر کرمانی متحد خواهد شد، چون دو هیات به اردوگاه خود بازگشتند ابومسلم از جدایی و تفرقه میان عرب مطمئن شد، از آلین به ماخوان منتقل شد.

پسر کرمانی چون موافقت ابومسلم را علیه نصر به دست آورد، به ابومسلم پیغام داد که ما از یک و شما از سویی دیگر به مرو درآییم و نصر را از آن بیرون کنیم، ابومسلم پاسخ داد: من از همدستی تو با نصر در امان نیستم، تو به شهر درآی و نبرد آغاز کن، و من تو را به سپاه یاری می دهم از این رو پسر کرمانی و یارانش وارد شهر مرو شدند و با نصر به پیکار پرداختند و ابومسلم شبیل بن طهمان را با گروهی به شهر فرستاد، شبیل وارد مرو شد و در قصر بخاراخذه (بزرگ بخارا) فرود آمد و به ابومسلم پیغام داد که وارد شهر مرو شود. ابومسلم سپاه بیاراست و هنگامی که دو گروه (نصر و پسر کرمانی) به سختی با هم به پیکار بودند، آهسته و بدون درگیری و در حالی که آیه و دخل المدینة علی غفلة من اهلها فوجد فیها رجلین یقتتلان هذا من شیعة و هذا من عدوه⁽⁵⁷⁸⁾ را می خواند وارد شهر مرو شد و به کاخ امارت رفت (ربیع الثانی 130 هجری)؛ سپس به طرفین درگیر پیغام داد که دست از جنگ بردارند که کار

به پایان رسیده است. دو گروه به اردوگاه های خود برگشتند و بدین سان ابومسلم به نیروی تدبیر توانست از تعصب و نزاع قبایل عرب بهره ببرد و بدون جنگ مرو را تصرف کند. بعد از آرام شدن اوضاع، ابومسلم فرمان داد تا از سپاهیان و ساکنان مرو بیعت بگیرند و نسخه بیعت چنین بود با شما بر عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش محمد مصطفی ﷺ و فرمانبری از برگزیده خاندان پیامبر ﷺ الرضا من اهل بیت رسول الله ﷺ بیعت می کنم و نیز بر این که موجب و حقوقی نخواهم تا آن که والیان خود به ما بدهند، و برای وفای به این بیعت با خدا و عهد و پیمان می بندم و به طلاق زنان و آزادی بندگان و پیاده رفتن به زیارت خانه خدا سوگند می خورم؛ سپس گروهی را به رهبری لاز بن قریظ که از نقیبان و دعوتگران فعال و با سابقه بود، نزد نصر سیار فرستاد و او را به کتاب خدا و رضای آل محمد ﷺ فرا خواند. نصر که می دید از یمن و ربیع و خراسانیان چه بر سرش آمده و توانای مقابله با آنان را ندارد، خواسته آنها را پذیرفت و وعده داد که بیعت خواهد کرد، ولی چون از عاقبت کار نگران بود، در رفتن تاخیر کرد تا شب فرا رسید. شبانگاه به یاران خود فرمان داد که شبانه به مکان امنی بروند. یکی از یاران وی - سالم بن احوز - گفت: امشب آمادگی رفتن نداریم، فردا شب خواهیم رفت. روز بعد ابومسلم سپاه خویش بیاراست و کارها را سامان داد و دوبار لاهز را با یارانش برای آوردن نصر فرستاد. نصر گفت: چه زود برگشتید لاهز پاسخ داد: گریزی از بیعت نیست. نصر گفت: اگر چنین است من کسی را نزد ابومسلم می فرستم، اگر نظر او این بود نزدش می آیم و تا فرستاده ام بازگردد وضو می گیرم و آماده می شوم لاهز که از تسلیم نصر مطمئن بود با قرائت آیه این گروه توطئه می کنند که تو را بکشند، پس بیرون شو، من از نصیحت کنندگان تو هستم⁽⁵⁷⁹⁾ او را از تصمیم

ابومسلم آگاه کرد. نصر با شنیدن آیه بن منزلش داخل شد و گفت که منتظر است تا فرستاده اش از نزد ابومسلم بازگردد. چون شب درآمد، نصر با خانواده اش و تنی چند از یارانش از در پشتی منزل - یا باغ - بگریخت، در حالی که لاهز و یارانش منتظر بودند تا از منزل خارج شود و او را نزد ابومسلم ببرند. چون ابومسلم از فرار نصر آگاه شد به اردوگاه نصر رفت و سران سپاهش را به بند کشید و با پسر کرمانی شبانه به تعقیب نصر پرداخت، ولی به او دست نیافت و تنها همسر او (مرزبان) را یافتند. پس از فرار نصر، ابومسلم کسانی را که برای آوردن او فرستاده بود فرا خواند و گفت: نصر به چه چیزی بدگمان شده و فرار کرده است؟ آنان اظهار کردند که چیزی نمی دانند. ابومسلم پرسید از شما کسی حرفی زد؟ گفتند: فقط لاهز آیه یاد شده را خواند. ابومسلم دانست که قرائت این آیه موجب فرار نصر شده است و طبق اصل به هرکس شک کردی او را بکش لاهز را گردن زد؛ سپس در مورد سران سپاه نصر با یاران مشورت کرد. یکی از آنان، ابوطلحه گفت: تازیانه ات را شمشیر و زندانت را قبر قرار ده پس فرمان داد همه را که 24 تن بودند گردن زدند. هر چند ابومسلم توانسته بود بر نصر سیار که نماینده حکومت اموی بود غلبه کند، ولی هنوز رقیبانی سر سخت چون شیبان و پسران کرمانی در خراسان بودند که باید از آنان نیز رهایی می یافت.

ابومسلم تا این زمان که قیام وی وارد هفدهمین ماه خود شده بود از برخورد با شیبان پرهیز کرده بود؛ ولی اکنون شرایط تغییر کرده بود و او خود را امیر خراسان می دانست؛ از این رو به شیبان که از مرو بیرون بود پیغام فرستاد، که یا بیعت کند یا از خراسان خارج شود. شیبان از پسر کرمانی کمک خواست، اما تقاضایش رد شد؛ از این رو به سرخس رفت و جمعی فراوان از بکر بن وائل

بدو پیوستند. ابومسلم نه تن از ازدیان را نزد او فرستاد و از او خواست که از جنگ دست بدارد. ولی شیبان فرستادگان را زندانی کرد و به ابومسلم اعلان جنگ داد. ابومسلم ناگزیر سپاهی را به مقابله او فرستاد و او را شکست داده کشت (سال 139 هجری) با کشته شدن شیبان، تنها رقیب باقی مانده پسر کرمانی بود، ولی آنان نسبت به پسر کرمانی خطر کمتری داشتند. ابومسلم با از میان برداشتن، پسران کرمانی، علی و عثمان تدبیری اندیشید. ابتدا از علی خواست که یاران نزدیکش را معرفی کند تا آنان را جایزه و خلعت بخشد و به امارت شهرها منصوب کند، سپس تصمیم گرفت دو برادر را از هم جدا کند؛ از این رو عثمان را به امارت بلخ که تازه از شورشیان مضرى پس گرفته شده بود. منصوب کرد؛ ولی او از مضریان شکست خورد و در چند پیکار سخت بسیاری از یارانش کشته شدند. ابومسلم یکی از سردارانش، ابوداود را به یاری وی فرستاد و خود همراه علی پسر بزرگ کرمانی عازم نیشابور شد که نصر سیار در آن جا موضع گرفته بود. ابومسلم با داود قرار گذاشته بود تا که او علی را بکشد و ابوداود عثمان را. ابوداود به بلخ رفت و عثمان و یارانش را به بهانه این که او را به امارت جبل منصوب کرده است. از بلخ بیرون کرد، چون عثمان از شهر بیرون رفت، ابوداود او و یارانش را گرفته گردن زد. در همان روز ابومسلم نیز علی را با یاران نزدیکش از میان برداشت. با کشته شدن پسران کرمانی، تمام رقیبان، ابومسلم یکه تاز میدان شد و بیشتر خراسان سر به فرمان وی نهاد و او کارگزاران خود را بر شهرها و ولایات گمارد.

ابومسلم بر بیشتر خراسان غلبه یافت که قحطبة بن شیبب از نزد ابراهیم امام بازگشت و چون امام عباسی پرچم ویژه ای برای او بسته بود، ابومسلم او را بر مقدمه سپاه خود گماشت و سپاهی گران به او سپرد و آنان را به اطاعت او

فرمان داد و او را در عزل و نصب افراد آزاد گذاشت، سپس او را به طوس به مقابله تمیم بن نصر سیار که سپاهی به استعداد سی هزار نفر گرد آورده بود فرستاد. قحطبه در پیکاری سخت تمیم را کشت و سپاه وی را در هم شکست و روانه نیشابور شد. نصر سیار که پس از فرار از مرو از سرخس و طوس به نیشابور آمده بود و حدود چهار ماه در آن جا اقامه کرده بود، با شنیدن خبر شکست و کشته شدن پسرش، از نیشابور به قومس گریخت و قحطبه در رمضان 130 هجری، حدود یک سال پس از اظهار دعوت به نیشابور در آمد و رمضان و شوال را در آن جا ماند.

نصر سیار که به قومس گریخته بود، در آن جا که یارانش پراکنده شدند و او در گرگان به نباته بن حنظله عامل اموی گرگان پیوست. نباته فرمانده مقدمه عامر بن ضباره بود که ابن هبیره بنا به فرمان مروان او را برای یاری نصر سیاره به خراسان فرستاد، ولی سپاه او در فارس و اصفهان با عبدالله بن معاویه که بر آن جا غلبه کرده بود سر گرم پیکار شده بود و عبدالله را شکست داد و سپس نباته به ری و از آن جا به گرگان آمده بود و پیش از آن که به خراسان برسد، نصر شکست خورده و گریخته بود و اکنون در گرگان به او پیوسته بود. قحطبه در ذی قعدة سال 130 هجری از نیشابور عازم گرگان شد در اول ذی حجه سال 130 هجری دو سپاه رو در روی یکدیگر صف کشیدند. سپاه اندک قحطبه در مقابل لشکر گران نباته خود را باخت. لشکر نباته همه عرب و بیشتر آنان شامی بودند و بیشتر سپاه قحطبه را ایرانیان موالی، تشکیل می دادند؛ البته در سپاه قحطبه هم عرب بود ولی بیشتر عرب یمنی بودند و طی سالیان دراز زبان و فرهنگ ایرانی و خراسانی گرفته بودند. قحطبه برای تقویت روحیه سپاه خود روح قومی و میهنی را در آنان زنده کرد و وی طی سخنان گفت: ای اهل

خراسان، این سرزمین، از پدران شما بود، آنان به سبب روش پسندیده و عدالتشان بر دشمنانشان پیروز می شدند تا آن که روش خود را تغییر داده ستم پیشه کردند، در نتیجه خداوند بر آنان خشمگین شد و پادشاهی شان را گرفت و خوارترین ملت نزد آنان، عرب را بر ایشان چیره کرد تا آن که بر سرزمینشان غلبه کردند. آنان مدتی در این سرزمین به عدالت رفتار کردند و به عهد خود وفا می کردند و مظلومان را یاری می کردند تا این که روش خود را تغییر دادند و ستم پیشه کردند و اهل تقوی و نیکی از آل رسول را ترساندند. در نتیجه اکنون خداوند شما را بر آنان چیره ساخته تا به وسیله شما انتقام آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از آنان بگیرد، زیرا شما کیفری سخت به آنان خواهید داد، چرا که از ایشان خونخواهی می کنید. امام به من خبر داده است که در چنین روزی شما با چنین سپاهی از آنان می جنگید و بر آنان پیروز می شوید ⁽⁵⁸⁰⁾ این سخنان موثر افتاد و در پیکاری که بین دو سپاه درگرفت، خراسانیان مردانه پایداری کردند و سپاه نباته را شکست دادند. نباته در این پیکار کشته و سرش نزد ابومسلم فرستاده شد. قحطبه حدود سی هزار تن از اهالی گرگان را که قصد شورش علیه او را داشتند به دم شمشیر سپرد. نصیر سیار از گرگان به ری گریخت و از آنجا به هبیره و مروان نامه فرستاد و کمک. ابن هبیره فرستادگان وی را زندانی کرد، ولی با نامه تهدیدآمیز مروان سه هزار سپاه به یاری نصر فرستاد که کاری از پیش نبردند. سرانجام نصر در ری مریض شد و هنگامی که به سوی همدان می رفت در ساوه در دوازدهم ربیع الاول سال 131 هجری در 85 سالگی درگذشت.

قحطبه پس از فتح قومس و گرگان، راه ری را در پیش گرفت و در صفر سال 130 هجری این شهر را نیز فتح کرد و چون خبر فتح ری به ابومسلم رسید،

از مرو به نیشابور آمد و در آن مستقر شد. پس از آن که کار ری بر هواداران عباسی راست آمد، هواداران اموی و نیز باقی مانده سپاه نباته به سوی همدان و نهاوند گریختند. قحطبه بی درنگ حسن پسرش را به همدان گسیل کرد و خود در ری به ضبط راه ها و سامان دادن امور همت گماشت و راه های ارتباطی را چنان به دقت زیر نظر گرفت که کسی بدون اجازه نامه مخصوص حق عبور نداشت. چون حسن بن قحطبه به سوی همدان رفت، والی اموی همدان با یاران خود شهر را رها کرده به نهاوند رفت، حسن نیز پس از فتح همدان به نهاوند رفته و آن را محاصره کرد. گویا سرنوشت چنین بود که برای دومین بار می بایست سرنوشت نهایی ایران در نهاوند تعیین شود. از سوی دیگر، عامر بن ضباره، که از سوی ابن هبیره به پیکار عبدالله بن معاویه در فارس فرستاده بود، پس از شکست عبدالله خود در فارس مستقر شده و نباته را برای یاری نصر سیار به خراسان گسیل کرده بود، چون خیر شکست نباته به ابن هبیره رسید، به عامر و فرزند خود داود بن یزید که همراه عامر بود فرمان داد که به مقابله قحطبه برخیزند. قحطبه نیز برای یاری رساندن به فرزندش حسن که نهاوند را در محاصره داشت، از ری به سمت اصفهان حرکت کرد، سرانجام دو سپاه در رجب سال 131 هجری در نزدیکی اصفهان با هم رویا و شدند. سپاه عامر را که حدود یکصد هزار و به قولی یکصد و پنجاه هزار نفر بود، عسکر العاسکر می نامیدند. قحطبه نیز بیست هزار خراسانی همراه داشت. پیش از جنگ، قحطبه قرآنی بر سر نیزه بسته برافراشت و سپاه شام را به داوری قرآن فراخواند، ولی شامیان او را با دشنام پاسخ دادند. سرانجام جنگ در گرفت و پس از پیکاری نه چندان سخت عامر، کشته شد و سپاه او شکست خورد. پس از شکست و مرگ عامر، قحطبه بیست روز در اصفهان ماند و سپس در نهاوند به پسرش حسن

پیوست و نهاوند را سه ماه - از شعبان تا شوال 131 هجری - در محاصره گرفت و برای کوبیدن شهر منجنيق های را در اطراف آن نصب کرد. تمام هواداران اموی که از خراسان، گرگان، ری، همدان و اصفهان گریخته بودند در نهاوند محاصره شدند و از دو گروه جدای از هم، عرب های خراسان و سپاه شام، تشکیل شده بودند. قحطبه پیکي به سوی خراسانیان داخل شهر فرستاد و آنان را امان داده و به سوی خود خواند، ولی آنان نپذیرفتند، سپس پیکي را با همین رسالت نزد شامیان فرستاد، آنان امان وی را پذیرفته درها را گشودند و به خراسانیان گفتند که برای خود و شما امان گرفته ایم. قحطبه سران عرب خراسانی را گرفته و هر یک را به یکی از فرماندهان خود سپرد؛ سپس اعلام کرد که اسیران خود را کشته سر آنان را نزد او بیاورند. بدین سان تمام کسانی که از ابومسلم گریخته بودند؛ از جمله پسر حارث بن سريج و پسر نصر سیار در نهاوند کشته شدند؛ ولی به شامیان آزاری نرسید. بدین گونه شهری که یک قرن پیش تسخیر آن برای عرب فتح الفتوح شمرده می شد، اکنون باز پس گیری آن یک فتح الفتوح دیگرش ولی این بار به زیان اعراب (سال 131 هجری).

گویی بعد از یک قرن استیلا، اعراب مهاجم از ایران عقب رانده می شدند و قدم به قدم در حال عقب نشینی همان راهی را طی می کردند که صد سال پیش در آغاز فتوح آن را در حال پیشروی طی کرده بودند. با این تفاوت که سرعت عقب نشینی آنان بیشتر از سرعت پیشروی آنان بود. هنگام پیشروی از نهاوند که به سال بیستم هجری فتح شده بود تا خراسان که به سال 32 هجری گشوده شد دوازده سال در راه بودند، ولی اکنون قحطبه این مسیر را - از نیشابور تا نهاوند - را تنها در یک سال پیموده بود با آن که اعراب در حال عقب نشینی سپاهی گران و منظم تحت فرما داشتند به خلافت ایرانیان آغاز فتوح که هر شهر

جداگانه و بدون نیروی نظامی منظم از خود دفاع می کرد. به هر روی از آغاز ظهور دعوت در رمضان 129 هجری تا فتح نیشابور یک سال به درازا کشید و از نیشابور تا نهاوند نیز یک سال.

قحطبه پس از فتح نهاوند، نیروهای خود را به دو بخش تقسیم کرد: گروهی حدود چهار هزار تن را به فرماندهی عبدالملک بن یزید خراسانی، ابوعون، به سمت شهر زور در شمال عراق فرستاد که پس از پیکاری نه چندان سخت مقدمه سپاه عبدالله پسر مروان را شکست داد و غنیمت فراوان گرفت و در نزدیکی موصل مستقر شد. قحطبه نیز نیروی کمکی زیادی در حدود سی هزار تن به یاری او فرستاد (ذی حجه سال 121 هجری) بخش دوم سپاه قحطبه که بیشترین سپاه او بود برای فتح کوفه و مقابله با هبیره والی عراق که نیروی عظیمی گرد آورده بود و در جولاء موضع گرفته بود، راهی جنوب عراق گردید. قحطبه از قرماسین (کرمانشاه حلوان و خانیقین بدون درگیری گذشت و در عکبرا از دجله گذشت و درد مما نزدیکی انبار فرود آمد و در آن جا از کشتی پلی ساخته و از فرات گذشت و از جانب غربی آن راه کوفه را در پیش گرفت. ابن هبیره که از قصد او آگاهی یافت با سپاهش که از سوی مروان نیز تقویت شده بود از جولاء در 23 فرسخی کوفه به سوی جنوب حرکت کرد و در مداین از دجله گذشت و عازم کوفه شد. دو سپاه از دو سوی فرات به سمت کوفه در حرکت بودند تا آن که سپاه قحطبه در جباریه دوبار از فرات گذشته، به جانب شرقی رفت و در پیکاری نه چندان سخت مقدمه ابن هبیره را شکست دادند (هفتم محرم 132 هجری). ابن هبیره نیز با شنیدن خبر شکست مقدمه سپاهش از جنگ پرهیز کرده و به واسط گریخته و در آن پناه گرفت. با آن که سپاه مروانیان شکست خورد، قحطبه نیز مفقود شد. درباره چگونگی مرگ وی

روایات گوناگونی در دست است. گویند قحطبه پیش از رویارویی دو سپاه گفته بود که اگر برای من اتفاقی افتاد، حسن بن قحطبه فرمانده سپاه است؛ از این رو سپاهیان با او بیعت کرده و کارها به او سپردند.

در مدتی که سپاه خراسان در نزدیکی کوفه با ابن هبیره سرگرم پیکار بود، محمد بن خالد به عبدالله قسری که امویان پدرش خالد را به روزگار هشام بن عبدالملک کشته بودند سپاه پوشیده و در کوفه خروج کرد (دهم محرم 132 هجری) و موفق شد عامل اموی کوفه را از شهر فراری دهد و بر دارالاماره چیره شود. وی که از مرگ قحطبه آگاه نبود، همان شب نامه ای به او نوشت و چیره شدن خود بر کوفه را به اطلاع او رساند. قاصد نامه را نزد حسن بن قحطبه برد و او چند روز پس از مرگ قحطبه به کوفه درآمد و نزد ابوسلمه رفت و کارها و فرماندهی سپاه را به او سپرد. ابوسلمه به اردوگاه سپاه در حمام اعین رفت. سپاهیان با او که وزیر آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نامیده می شد بیعت می کردند. ابوسلمه حسن بن قحطبه را به مقابله ابن هبیره به واسط فرستاد و حمید بن قحطبه را با گروهی به مداین روانه کرد و محمد بن خالد را بر کوفه گماشت. نیز فرماندهی را به اهواز، بصره و جاهای دیگر فرستاد و تا تمام منطقه را از عاملان اموی پاکسازی کنند و جز بصره و واسط در سایر جاها موفق بودند.

در مدتی که ابومسلم در خراسان، و قحطبه در بخش غربی ایران سرگرم پیکار بودند، تا مقدمات حکومت عباسی را آماده سازند، مروان آخرین خلیفه اموی خبر یافت که رهبر اصلی قیام خراسان ابراهیم بن محمد عباسی است و در حمیمه شام مستقر است؛ از این رو او را گرفته زندانی کرد. ابراهیم چون مطمئن شد که از دست مروان رهایی نخواهد یافت، طی نامه ای که با غلام خود فرستاد برادرش ابوالعباس سفاح را جانشین خود کرد. خاندان عباسی و به ویژه

سفاح که در حمیمه احساس خطر می کردند مخفیانه حمیمه را به مقصد کوفه ترک کردند و در محرم سال 133 هجری و به قولی در صفر آن سال هنگامی که سپاه خراسان پشت دروازه های کوفه با ابن هبیره سرگرم پیکار بود، در کوفه بر ابوسلمه وارد شدند و او آنان را در خانه ولید بن سعد ازدی که در محله ازدی بود جای داد و تا چهل روز تا دو ماه ورود آنان را به کوفه مخفی نگاه داشت، و هر گاه از امام می پرسیدند، پاسخ می داد: هنوز زمان ظهورش فرا نرسیده است. منابع تاکید دارند که ابوسلمه وقتی از مرگ ابراهیم آگاه شد تصمیم گرفت حکومت را به (اهل بیت پیامبر) بسپارد؛⁽⁵⁸¹⁾ از این رو سه نامه نوشت به یک قاصد سپرد تا در مدینه به ترتیب آنها را به امام صادق علیه السلام، عبدالله محض و عمر الاشرف از اولاد امام سجاد علیه السلام برساند. وی از آنان خواسته بود تا به مدینه بیایند و حکومت را به دست گیرند. ابوسلمه به قاصد تاکید کرد که اگر جعفر بن محمد پاسخ مثبت داد دو نامه دیگر را از بین ببرد و در غیر این صورت دو نامه دیگر را به قاصد برساند. قاصد نامه اول را به امام صادق علیه السلام رساند، امام پس از اطلاع از مضمون نامه - و ناب به بیشتر منابع نخوانده - آن را روی شعله چراغ گرفته سوزاند. و چون قاصد از آن حضرت خواست تا پاسخ نامه را بدهد، امام فرمود: پاسخ آن بود که دیدی قاصد نامه دوم را نزد عبدالله بن حسن معروف به عبدالله محض برد، وی گفت: من پیر شده ام ولی فرزندانم محمد - که مهدی اش می نامیدند - برای این کار مناسب است. عبدالله بی درنگ به دیدار امام صادق علیه السلام شتافت و با خوشحالی او را از مضمون نامه مطلع کرد و افزود: ابوسلمه از من خواسته است که حکومت را به عهده بگیرم، امام فرمود: ابوسلمه از چه وقت شیعه تو شده است؟ آیا تو ابومسلم و دیگر دعوتگران را به خراسان فرستاده ای؟ آیا آنان را می شناسی؟ قاصد نامه سوم

را نزد عمرالاشرف برد و او پاسخ داد: من صاحب نامه را نمی شناسم تا پاسخش را بدهم. ⁽⁵⁸²⁾ در منابع شیعه در این باره یک نکته اضافی وجود دارد و آن این که پیش از رسیدن سپاه خراسان به عراق؛ ابوسلمه در ملاقات با امام صادق علیه السلام از او خواست تا خلافت را عهده دار شود که آن حضرت نپذیرفت و پس از ورود سپاه عراق در این مورد به امام نامه نوشت، امام پاسخ داد: جواب همان است که حضوری گفتم. ⁽⁵⁸³⁾

از بررسی و مقایسه منابع مختلف نمی توان به نتیجه روشن و قاطعی درباره صحت و سقم این گزارش دست یافت، منابع تقریبا به اتفاق می گویند که ابراهیم امام در صفر 132 هجری درگذشته است. نیز سپاه خراسان در نیمه محرم سال بر کوفه چیره شده است. همچنین گزارش منابع درباره ورود خاندان عباسی و مدت اختفای آنان در کوفه گوناگون است. برخی ورود آنان را در صفر و مدت اختفا را چهل روز نوشته اند ⁽⁵⁸⁴⁾ و برخی دیگر ورود را در محرم و مدت اختفا را دو ماه دانسته اند. ⁽⁵⁸⁵⁾ از طرفی در مورد تاریخ بیعت سفاح نیز گزارش ها یکسان نیست و بین 28 ذی حجه، سیزده ربیع الاول، سیزده ربیع الثانی، تا نیمه جمادی الاولى و نیمه جمادی الثانی مختلف است. به هر حال آنچه به واقع نزدیک تر است این که خاندان عباسی در نیمه اول محرم به کوفه وارد شده و پس از دو ماه اختفا، سفاح در سیزده ربیع الاول ظهور کرده است؛ بنابراین ابوسلمه در مدت بین صفر (مرگ ابراهیم) تا سیزدهم ربیع الاول امکان نامه نوشتن را داشته است.

نکته اساسی در این جا پاسخ به این پرسش است که چرا امام صادق علیه السلام پیشنهاد ابوسلمه را نپذیرفته است. از پاسخ امام به عبدالله بن حسن که فرمود: خراسانیان از چه وقت شیعه تو شده اند؟ آیا تو ابومسلم را به خراسان

فرستاده ای؟ آیا آنان را می شناسی... چنین بر می آید که از اوضاع و شرایط سیاسی درک درستی داشته و به این نکته آگاه بوده است که انتقال خلافت به این آسانی میسر نیست و شرایط و زمینه مساعد برای انتقال فراهم نشده است، زیرا ابومسلم و خراسانیان و دست کم دعوتگران و نقیبان که رکن اصلی قیامت آنها امام عباسی را رهبر خود می دانند و کس دیگری را به رهبری نخواهند پذیرفت. افزون بر این، اگر امام پیشنهاد ابوسلمه را هم می پذیرفت باز انتقال خلافت به علویان امری غیر ممکن بود؛ چنان که عبدالله بن حسن که این پیشنهاد را پذیرفت نیز کاری از پیش نبرد. از سوی دیگر، این احتمال دور نیست که این نامه هم دسیسه ای از سوی عباسیان بوده است برای شناختن رقیبان آینده از بنی هاشم.

به روی ابوسلمه در کوفه مردد و متفکرانه منتظر بازگشت فرستاده اش بود و همچنان سپاه خراسان را در انتظار ظهور اما نگاه داشته بود تا آن که ابوحمید، محمد بن ابراهیم حمیری، یکی از فرماندهان سپاه، در کوفه به سابق خوارزمی که غلام ابراهیم امام بود و پس از وی به خدمت ابوالعباس سفاح درآمده بود برخورد کرد و از ابراهیم امام پرسید. سابق او را از مرگ ابراهیم و جانشینی سفاح و این که مدتی است با خاندانش در کوفه مخفی شده اند، آگاه کرد. ابوحمید از سابق خواست که او را نزد آنان ببرد، ولی سابق که نمی خواست بدون اجازه سفاح کسی را از مخفیگاه آنان مطلع کند، وعده فردا داد. فردای آن روز ابوحمید به ملاقات سفاح رفته و دست و پایش را بوسیده و بر وی به خلافت سلام کرد. سپس با ابراهیم بن سلمه که خدمت گزار ابراهیم بود و اکنون به خدمت سفاح در آمده بود و بیشتر دعوتگران او را می شناختند به اردوگاه برگشته با ابوالجهم، یکی از فرماندهان سپاه ملاقات کردند، و پس از مشورت به

دیگر فرماندهان تصمیم گرفتند که بدون آگاه ابوسلمه با سفاح ملاقات کنند؛ از این رو گروهی از فرماندهان سپاه به ملاقات سفاح رفته و بر او به خلافت سلام کرده و با او بیعت کردند ابوالجهم و موسی بن کعب به اردوگاه برگشتند، ولی دیگران - حدود ده تن - برای حفاظت از جان سفاح در مخفیگاه ماندند. چون ابوسلمه از جریان آگاه شد، بی درنگ به دیدار سفاح شتافت. ابوالجهم به ابوحمید پیغام فرستاد که ابوسلمه به دیدار امام می آید، اجازه ندهید کسی همراه او به اتاق امام داخل شود؛ از این رو ابوسلمه تنها با سفاح ملاقات و بر او به خلافت سلام کرد. فردای آن روز که جمعه دوازده یا سیزده ربیع الاول بود سپاهیان سلاح پوشیده و در دو طرف مسیر صف کشیده منتظر خروج امام بودند. سفاح بر استری ابلق نشسته در حالی که دیگر خاندان وی، او را همراهی می کردند به دارالاماره کوفه وارد شد و سپس برای انجام مراسم بیعت عمومی به مسجد کوفه رفت. پس از بیعت بر منبر رفت و طی سخنانی خود را سفاح نامید. بدین سان پس از سی و دو سال دعوت پیوسته و به نیروی تدبیر و شمشیر خراسانیان، دولت امویان برافتاد و دولتی دیگر از پسر عموهای پیامبر ﷺ بنیاد شد که موالی، ایرانیان، در بنیاد و اداره و بقای آن بیشترین نقش را داشتند.

گر چه سفاح در کوفه به عنوان خلیفه جدید اعلام شد، ولی هنوز امویان نیروی قابل توجهی در اختیار داشتند. ابن هیبره در واسط پناه گرفته بود و مروان با سپاهی گران از حران به سمت موصل که ابوعن در آن موضع گرفته بود می شتافت. سفاح پس از مراسم بیعت عمویش عبدالله بن علی را - به ولایت عهدی - برای مقابله با مروان با لشکری جرار از خراسانیان به یاری ابوعون فرستاد.

گر چه در آغاز مروان توانست مقدمه عباسیان را بشکند، ولی در پیکار نهایی که حدود چهارم جمادی الثانی 132 هجری در زاب بالا واقع شد، عبدالله بن علی موفق شد با سپاه خود که حدود بیست هزار تن بودند سپاه 120 هزار نفر مروان را شکست بدهد. گویند در این نبرد مروان هر چه به سپاهیانش فرمان می داد اطاعت نمی کردند، از این رو، دستور داد اموال زیادی را حاضر کردند؛ سپس اعلام کرد پایداری کنید این اموال از آن شماست. سپاهیان اموال را بر می داشتند و جنگ نکرده می رفتند. مروان به فرزندش عبدالله دستور داد که به انتهای سپاه برود و هر کسی که اموال را برداشته و قصد رفتن دارد بکشد. چون عبدالله با پرچم و سپاه زیر فرمانش به سمت عقب حرکت کرد، دیگر سپاهیان فریاد برآوردند: شکست، شکست و سپاه مروان رو به فرار نهاده برای گذشتن از دجله به سوی پل هجوم بردند، پل شکست و جمعی فراوان غرق شدند. گفته اند شما غرق شدگان بسی از شمار کشتگان بیش بوده است.

مروان پس از شکست زاب، به حران، دمشق، فلسطین، و سرانجام به مصر رفت، زیرا در هیچ یک از شهرهای یاد شده او راه ندادند. عبدالله بن علی برادرش صالح را بر مقدمه سپاه خود گمارده به تعقیب مروان فرستاد. سرانجام مقدمه صالح در 27 ذی حجه سال 132 هجری در بوسیر مصر در ایالت سعید شبانه با یک گروه اندک - حدود چهل تن - به فرماندهی عامر بن اسماعیل بر مروان شیبخون زدند و مروان را کشته سرش را نزد سفاح فرستاد. سفاح با دیدن سر مروان سجده ای طولانی کرد و گفت: خدای را سپاس که مرا بر تو پیروزی داد و انتقام مرا از تو و خاندانت که دشمنان دین هستید، گرفت.

بدین سان طومار دولت اموی که معاویه آن را بنیاد گذارده بود پس از نود سال حکومت به دست ملتی درهم پیچیده شد که نزد امویان از خوارترین

ملت ها بود.

پی نوشت ها :

- 1- حسین عطوان ، الدعوة العباسية ، ص 19.
- 2- همان ص 20 به مجله دانشکده ادبیات فارسی بغداد ش 2 سال 1961 ارجاع داده شده است ؛ اما شماره دوم این مجله در سال 1960 میلادی منتشر شده و چنین مقاله ای ندارد.
- 3- همان .
- 4- سقایت ، یعنی آب دادن به حاجیان و رفات ، یعنی پذیرایی کردن و غذا دادن به آنان .
- 5- زبیری ، نسب قریش ، ص 7، بلاذری انساب الاشراف تحقیق حمدالله ، ج 1، ص 87-90 ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 14.
- 6- عباس بن عبدالمطلب (شیبیه) بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی .
- 7- بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 1، ص 66 یعقوبی ، ج 1، ص 259؛ ابن هشام ابن سیره ، ج 1، ص 113-114؛ ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 5.
- 8- از آن رو که ابرهه با سپاهی از فیل سوار به مکه حمله کرده بود، آن سال عام الفیل نامیده شد و در مورد تولد عباس : رک .: ابن قتیبه ، المعارف ، ص 121؛ بلاذری ، همان ، ج 3، ص 1 ابن سعد طبقات ، ج 4، ص 21، 22.
- 9- ابن اسحاق ، سیره ، ص 68.
- 10- آقای علی دوانی ، در کتابش ، تاریخ اسلام ، چاپ انتشارات اسلامی مساله نذر عبدالمطلب را مبنی بر قربانی کردن یکی از ده پسر ساختگی می داند، دلایل ایشان چندان موجه به نظر نمی رسد.
- 11- ابن اسحاق ، سیره ، ص 34، این روایت چندان معقول به نظر نمی رسد، زیرا حداکثر سنی را که برای عباس در آن واقعه می توان فرض کرد سه سال است ، مگر این که وی کوچکترین پسر نباشد، روایاتی عبدالله را کوچکترین پسر معرفی می کنند.
- 12- ابن قتیبه ، المعارف ، ص 121، ابن اثیر، اسدالغابة ، ج 3، ص 109، بلاذری ، انساب الاشراف ج 3، ص 301.
- 13- ابن اسحاق ، سیره ، ص 79، ابن هشام ، سیره ، ص 195.
- 14- ابن هشام ، ج 1، ص 82، ابن سعد طبقات ج 4 ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 13، ص 225-226.

- 15- ابن اسحاق ، سيره ، ص 146 ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 62، تاريخ ، ج 2، ص 62.
- 16- بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 1، ص 126، 235.
- 17- همان ، ج 1، ص 235 ازرقی اخبار مکه ، (ترجمه فارسی) ج 2، ص 431.
- 18- ابن هشام ، سيره ، ج 2، ص 82-84 بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 17/3 و ج 1 ص 240 253 254، طبری ، تاريخ ، ج 2، ص 92، يعقوبی تاريخ ، ج 2، ص 38، ابن سعد طبقات 7-9 ابن اثير اسدالغابة ، ج 3، ص 109، ابن اثير الكامل ، ج 2، ص 98.
- 19- بلاذري ، همان ، ج 3، ص 3، اصفهانی مقاتل الطالبين ، ص 36، ابن هشام سيره ، ج 1، ص 275 ذهبي اعلام النبلاء، ج 2، ص 314.
- 20- جواد علی ، تاريخ العرب المفصل قبل اسلام ، ج 6، ص 443.
- 21- ابن اسحاق ، سيره ، ج 2، ص 82، و ج 4، ص 232، ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 4، ص 119.
- 22- ابن هشام ، سيره ، ج 2، ص 301؛ ابن ابی الحديد نهج البلاغه ، ج 13، ص 198، و ج 14، ص 181 ابن عساکر، تهذيب ، ج 7، ص 230.
- 23- بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 15 16 ابن اثير اسد الغابة ، ج 3، ص 109، ابن اثير الكامل المبرد، ج 2، ص 22.
- 24- ابن اثير، اسد الغابة ، ج 3، ص 109. ابن اثير در تفسير عمارت مسجد الحرام گفته است :عباس اجازه نمی داد کسی به مسجد اهانت کند.
- 25- ابن هشام ، سيره ، ج 1، ص 263 .
- 26- بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 301.
- 27- ابن عساکر، تهذيب ، ج 7، ص 232.
- 28- همان ، يعقوبی ، تاريخ ج 2، ص 46.
- 29- رک . بلاذري انساب الاشراف، ج 2 تص 1 و 3، ابن سعد طبقات ، ج 4، ص 10 و 31 و ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 110، ابن عساکر، تهذيب ، ج 7، ص 232، و 229 ذهبي سير اعلام ، ج 2، ص 78-99.
- 30- ذهبي ، سير اعلام النساء، ج 2، ص 99.
- 31- ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 110.
- 32- بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 3 و 1. ابن اثير، همان ج 4، 197.

- 33- ابن هشام ، سیره ، ج 2، ص 301، ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 10، اسدالغابة ، ج 3، ص 110، انساب الاشراف ، ج 3، ص 3 ذهبي ، سير اعلام النبلاء ج 2، ص 98 و 99، ابن عساکر تهذيب ، ج 7، ص 232.
- 34- نامه های عباس به پیامبر درباره آمادگی قریش برای جنگ بدر، احد و خندق به ترتیب در منابع ذیل ببیند درباه بدر. رک .: بلاذری ، همان ج 3، ص 3، درباره احد: رک .: یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 46، بلاذری ، همان ، ج 3 ص 3، ابن اثیر، اسدالغابة ، ج 3، ص 110، ابن عساکر، تهذيب ، ج 7، ص 232، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 217، درباره خندق ، رک . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 217.
- 35- بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 310، ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 10، تهذيب ، ج 7 ابن هشام ، سره ، ج 2، ص 301، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 132.
- 36- ابن حبیب ، المحبر، ص 53، طبری ، تاریخ ، ج 2، ص 165، ذهبي ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 246، ابن سعد طبقات ، ج 8، ص 32.
- 37- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه تج 14، ص 69، فخار، ایمان ابوطالب ، ص 123، مولف کتاب اخیر، این روایت را متواتر شمرده است .
- 38- ابن هشام عباس را در زمره اسرای مشرک نام برده است . (سیره ، ج 3، ص 3).
- 39- ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 9-10، بلاذری انساب الاشراف ، ج 3، ص 3، طبری ، تاریخ ، ج 2، ص 151، ابن قتیبه ، المعارف ، ص 156؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 182-184؛ ابن عساکر، تهذيب ج 7، ص 232.
- 40- همان ، ص 3، 19، 20، ابن هشام ، سیره ، ج 2، ص 220، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 45.
- 41- همان ، ص 3، و 19 و 20 و ص 220 یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 45.
- 42- ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 11، ذهبي ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 81.
- 43- بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 3.
- 44- ذهبي ، سير اعلام ، ج 2، ص 81.
- 45- طبری ، تاریخ ، ج 2، ص 160، ابن اثیر الکامل ، ج 2، ص 128، طبقات ، ج 4، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 46، ذهبي ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 86. 46- یعقوبی ، ارخ ، ج 2، ص 46-45 بلاذری انساب الاشراف ، ج 1، ص 301، و ج 2، ص 2، 19، 20، ابن سعد طبقات ، ج

- 4، ص 14 - 13 طبری، تاریخ، ج 2، ص 162، ابن اثیر الکامل، ج 2، ص 133، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 14، 182.
- 47- ابن اسحاق، سیره، ص 307، طبقات، ج 4، ص 15، ابن عساکر، تهذیب، ج 7، ص 233، ذهبی، همان، ج 2، ص 83-82 ای پیامبر به اسیرانی که در دست شما هستند، بگو ای خداوند از نیکی دل‌هایتان آگاه باشد، به شما بهتر از آنچه از شما گرفته شده خواهد بخشید و شما را خواهد آمرزید. (انفال 7 آیه 70).
- 48- ابن قتیبه عیون الاخبار، ج 1، ص 6، بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 20 و 21 و ج 1، ص 355؛ ابن اثیر، اسد الغابة، ج 3، ص 110؛ ابن اثیر الکامل، ج 2، ص 242-245؛ ابن ابی الحدید، ج 7 ص 267؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء ج 2، ص 84. 99.
- 49- ابن قتیبه عیون الاخبار، ج 1، ص 6، بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 20 و 21 و ج 1، ص 355؛ ابن اثیر، اسد الغابة، ج 3، ص 110؛ ابن اثیر الکامل، ج 2، ص 242-245؛ ابن ابی الحدید، ج 7 ص 267؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء ج 2، ص 84. 99.
- 50- بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 3، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 127؛ یعقوبی، تاریخ، ج 2، ص 47، ابن عساکر، تهذیب، ج 7 ص 232، ابن اثیر، اسد الغابة، ج 3، ص 110.
- 51- ابن سعد طبقات، ج 4، ص 18، ذهبی سیر اعلام انبلاء ج 2، ص 87؛ همان، ج 1، ص 355، ابن هشام، سیره، ج 4، ص 42.
- 52- ابن هشام، همان، ج 4، ص 47-44 بلاذری، همان، ج 1، ص 355 بلاذری، فتوح البلدان ت (ترجمه فارسی) یعقوبی، تاریخ، ج 2، ص 59-58، ابن اثیر، الکامل، ج 2، ص 245-243 طبری تاریخ، ج 2، ص 230-233 ابن ابی الحدید؛ شرح نهج البلاغه، ج 15، ص 236؛ و ج 7 تص 162، و ج 7، ص 162؛ و ج 17، ص 268-272 ابن عساکر، تهذیب، ج 7، ص 236.
- 53- مفید، ارشاد، ص 141، ج 1.
- 54- بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 3.
- 55- بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 3.
- 56- مفید ارشاد، ج 1، ص 141، انساب الاشراف، ج 3، ص 3، ابن هشام، ج 4، ص 85، و 87. راجع به جنگ حنین و نقش عباس در این جنگ، رک: ابن هشام، سیره، ج 4، ص 85 و 87 یعقوبی، تاریخ، ج 2، ص 62، بلاذری، انساب الاشراف ج 1، ص 365، و ج 3، ص 3 و 4.

مفيد ارشاد، ج 1، ص 135، 141؛ 142؛ ابن اثير، اسد الغابة، ج 3، ص 110، ابن اثير، اكامل، ج 2، ص 26304، ابن عساکر، تهذيب، ج 7، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 13؛ ص 278؛ ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 88.

57- بلاذرى همان، ج 34، ص 22، ابن قتيبه، المعارف، ص 592؛ ابن رسته، الاعلاق النفيسه، ص 276، (ترجمه فارسى)، ابن خلکان، وفيات الاعيان، ج 2، ص 439، ابن اثير، اسد الغابة، ج 3، ص 112؛ اخبارالدولة، ص 24؛ ابن عساکر، تهذيب، ج 7، ص 230، و 253؛ ذهبى سير اعلام النبلاء ج 2، ص 79؛ ابن سعد طبقات، ج 1، ص 93، و ج 2، ص 151 و ج 4، ص 12-13.

58- ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 79، 95.

59- ابن قتيبه، المعارف، ص 592. ابن رسته، الاعلاق النفيسه، ص 276؛ (ترجمه فارسى)، ابن خلکان وفيات الاعيان، ج 2، ص 439؛ مسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 708 (ترجمه فارسى).

60- ابن هشام، سيره، ج 2، ص 301، جوادعلى، تاريخ العرب، مج 7، ص 310، ابن سعد طبقات، ج 8، طبرى تاريخ، ج 2، ص 91،

61- ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 225-226.

62- ابن هشام، سيره، ج 4، ص 2333 و ج 2، ص 82، ابن سعد طبقات، ج 1، ص 23.

63- جوادعلى، تاريخ العرب، - ج 7، ص 440.

64- همان، ص 310.

65- همان، ص 310، و 440.

66- همان، ص 310 و 440.

67- ابن هشام سيره، ج 2، ص 301، ابن عساکر، تهذيب، ج 7، ص 230، ابن ابى الحديد،

شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 198، و ج 14، ص 181.

68- جوادعلى تاريخ العرب، ج 7، ص 440 و 444.

69- همان، ص 330 و 440.

70- همان، ص 429، 432 و 433 علامه طباطبايى، الميزان، ج 3، ص 426، طبرى، مجمع

البيان، ج 2، ص 210.

71- - بلاذرى، انساب الاشراف، ج 1، ص 57.

72- - جوادعلى، تاريخ العرب، ج 7، ص 444.

- 73- - ابن شبه ، تاريخ المدینه ، ج 1، ص 218، اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 189.
- 74- - جواد علی ، تاريخ العرب ، ج 7، ص 441.
- 75- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 12، ابن عساکر، تهذیب ، ج 7، ص 231. ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 80.
- 76- - ابن هشام ، سیره ، ج 2
- 77- - همان ، ج 2، ص 220، یعقوبی ، تاريخ ، ج 2، ص 45؛ بلاذری انساب الاشراف ، ج 3، ص 3، 19، 20، ابن قتیبہ ، المعارف ، ص 156.
- 78- - ابن هشام ، سیره ، ج 2، ص 162، یعقوبی ، تاريخ ، ج 2، ص 45-46 بلاذری ، انساب الاشراف ج 1، ص 301، و ج 3، ص 2، 19، 20، ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 13-14، طبری تاريخ ، ص 162، ابن اثیر، الكامل ، ج 2، ص 128.
- 79- - ابن هشام ، سیره ، ج 2، ص 162، یعقوبی ، تاريخ ، ج 2، ص 45-46 بلاذری ، انساب الاشراف ج 1، ص 301، و ج 3، ص 2، 19، 20، ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 13-14، طبری تاريخ ، ص 162، ابن اثیر، الكامل ، ج 2، ص 128.
- 80- - ابن هشام ، سیره ، ج 2، ص 162، یعقوبی ، تاريخ ، ج 2، ص 45-46 بلاذری ، انساب الاشراف ج 1، ص 301، و ج 3، ص 2، 19، 20، ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 13-14، طبری تاريخ ، ص 162، ابن اثیر، الكامل ، ج 2، ص 128.
- 81- - ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 18، از روایات چنین برمی آید، که این مقرری پیش از هجرت عباس به مدینه بوده است .
- 82- - ابن اثیر، الكامل ، ج 2، ص 501، ذهبی ، سیر اعلام ، النبلاء، ج 2، ص 94.
- 83- - ابن اسحاق ، سیره ، ص ، 503، ذهبی ، سیر اعلام انبلاء ، ج 2، ص 94.
- 84- - ابن اسحاق ، سیره ، ص 3067، ابن سعد طبقات ،، ج 4، ص 15، ابن عساکر، تهذیب ، ج 7، ص 233، ذهب همان ، ج 3، ص 83.
- 85- - ابن هشام سیره ، ج 2، ص 301، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 14-15.
- 86- - ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 30.
- 87- - علی فانی ، عبدالله بن عباس ، ص 84، مجلسی ، بحارالانوار، ج 28، ص 293.
- 88- - همان جا:
- ما كنت احسب هذا الامر من منحرفا
عن هاشم ثم منها عن ابي حسن

ليس اول من صلى لقبلكم
و اعلم الناس بالاثار و السنن
و اقرب الناس عهدا بالنبي و من
جبريل عون له بالغسل و الكفن
من فيه ما في جميع الناس كلهم
و ليس في الناس من الحسن
من ذا الذي ردة عنكم فنعرفه
ها ان بيعتكم من اول الفتن

- 89- - يعقوبي ، تاريخ ، ج 2، ص 25-124؛ ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 1، ص 221.
- 90- - ابن قتيبه ، الامامة و السياسة ، ج 1، ص 21، ابن ابي الحديد، همان ، ج 1، ص 161،
و ج 2، ص 48-49، بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 1، ص 582، 583، 586، ابن سعد، طبقات ،
ج 245-247.
- 91- - بلاذري ، همان ، ج 5، ص 23، ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 66 و 68؛ ابن ابي الحديد،
همان ، ج 1، ص 191، 192.
- 92- - بلاذري ، همان ، ج 1، ص 582، 583، 584.
- 93- - ر. ك. فصل : فرزندان عباس .
- 94- - ابن اثير، اسد الغابة ، ج 3، ص 112.
- 95- - ابن قتيبه ، عيون الاخبار، ج 1، ص 269، بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 11،
ابن عساکر، تهذيب ، ج 7، ص 235.
- 96- - ذهبي ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 79؛ ابن عساکر، ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 500،
تاريخ ، ج 3، ص 104.
- 97- - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 5، ص 13، 14، مرتضى عسکری ، نقش عايشه در
تاريخ اسلام ، ج 1، ص 156، به نقل از: اغاني .
- 98- - ابن قتيبه ، المعارف ، ص 121، بلاذري ، همان ، ج 3، ص 22، اخبارالدوله ، ابن سعد
طبقات ، ج 4، ص 32، طبري ، تاريخ ، ج 3، ص 253، مسعودي التنبيه ، و الاشراف ، ص 255،

- ابن اثیر، اسد الغابة، ج 3، ص 109، 136، ابن شبه، تاریخ المدینه، ج 1، ص 27، ابن عساکر، تهذیب، ج 7: ص 230.
- 99- - ابن سعد، طبقات، ج 4، ص 23-32، اخبار الدولة، ص 21، ابن عساکر، تهذیب، ج 4، ذہبی سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 100-101.
- 100- - بلاذری انساب الاشراف، ج 3، ص 22.
- 101- - سید محسن امین، کشف الارتباب، ص 32-33 آغا بزرگ الذریعه، ص 9.
- 102- - ابن بطوطه، سفرنامه، (فارسی)، ج 1، ص 1466 ابن جبیر، سفرنامه (فارسی) ص 244-245؛ ذہبی سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 97؛ ابن اثیر، الکامل، ج 10، ص 352، ابن فضل الله، العمری، مسالک الابصار، جزء اول، ص 131.
- 103- - زبیری، نسب قریش، ص 27، 38، بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 23-67 ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص 18.
- 104- - ابن حبیب، المحیر، ص 455.
- 105- - ابن عبدالبر، در استیعاب، ج 3، ص 70، و ابن عساکر، در مختصر تاریخ، دمشق ج 12، ص 7-296 و ج 3، ص 191، و یعقوبی در تاریخ ج 2، ص 191، به شرکت ابن عباس در نهروان تصریح کرده اند. از عبارت بلاذری در انساب، الاشراف، (ج 4، ص 58-59) و فسوی در المعرفة و التاريخ، (ج 1، ص 285-287) و خوارزمی در المناقب (ص 261-262) و نسایی در خصایص (ص 326) بر می آید که ابن عباس در نهروان شرکت داشته است.
- 106- - ابن حبیب، المحیر، ص 107.
- 107- - زبیری، نسب قریش، ص 26، بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 26، ابن سعد، طبقات، ج 4، ص 5، ابن اثیر، اسد الغابة، ج 4، ص 183، ذہبی، سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 444.
- 108- - زبیری، همان، یعقوبی، تاریخ، ج 2، ص 151، بلاذری، همان ابن حبیب، المحیر، ص 107، 455، ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج 3، ص 63. 109- - ابن سعد، طبقات، ج 4، ص 54-55 ابن اثیر، اسد الغابة، ج 4، ص 183، ذہبی، سیر اعلام النبلاء، ج 4، ص 444.
- 110- - مصعب زبیری، نسب قریش، ص 26، ابن حبیب، المحیر، ص 107، ابن سعد، همان، ص 54-55 بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 23، ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص 18، اسد الغابة، ج 4، ص 183.
- 111- - بلاذری، همان، ج 1، ص 451.

- 112 - - ابن سعد، طبقات، ج 4، 54-55 بلاذری، همان، ج 3، ص 23، ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ابن اثیر، اسدالغابة، ج 4، ص 183، ذهبی، سیر، اعلام النبلاء، ج 4، ص 444.
- 113 - - ذهبی، همان، ص 444.
- 114 - - بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 24.
- 115 - - بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 24.
- 116 - - زبیری، نسب قریش، ص 26، بلاذری، همان، ص 26، ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص 18، ابن اثیر، اسدالغابة، ج 4، ص 183، ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج 4، ص 444.
- 117 - - زبیری، همان، ص 36، بلاذری، همان، ج 3، ص 55، ابن اثیر، همان، ج 3، ص 240.
- 118 - - بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 55، ابن اثیر، اسدالغابة، ج 3، ص 340، در این مورد روایات فراوانی در دست است.
- 119 - - بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 55، ابن اثیر، اسدالغابة، ج 3، ص 340، در این مورد روایات فراوانی در دست است.
- 120 - - بلاذری همان.
- 121 - - بلاذری، نسب قریش، ص 36-37 بلاذری، همان، ج 3، ص 58-59، مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 7111 ترجمه فارسی: ابن حمزه جمهرة، انساب العرب، ص 19، ابن اثیر، اسدالغابة، ج 3، ص 340.
- 122 - - همان، ابن اثیر، الكامل، ج 2، ص 430.
- 123 - - روایات در این باره بین عبدالله و عبیدالله مختلف است. رک. اصفهانی، ص 62، 63 مفید ارشاد، ج 2، ص 8-9 ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 22، 23، بن شهر آشوب مناقب، ج 2، ص 31، مجلسی، بحار الانوار، ج 43، ص 262.
- 124 - - بلاذری، انساب الاشراف، ج 3، ص 59.
- 125 - - زبیری، نسب قریش، ص 31-32، بلاذری، همان ص 60-62.
- 126 - - زبیری، همان، ص 33: بلاذری، همان، ص 62 ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص 19.
- 127 - - زبیری، همان، ص 33: بلاذری، همان، ص 62 ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص 19.

- 128 - - زبيري ، همان ، ص 33: بلاذري ، همان ، ص 62 ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19.
- 129 - - بلاذري ، همان ، ص 59، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 341.
- 130 - - زبيري ، نسب قريش ، ص 27، ابن حبيب ، المحبر، ص 107، و 456، مسعودي ، مروج الذهب ، ج 3، ص 198، ابن اثير، همان ، ج 3، ص 341، ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 188، ابن اثير قول اخير را صحيح مى داند.
- 131 - - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 37، بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 65. على بن ابي الغنائم ، العمرى ، المجدى ، فى انساب الطالبين ، ص 13.
- 132 - - ابن حبيب ، المحبر، ص 46، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 117، بلاذري ، همان ، ج 3، ص 65، ابن حزم ، جمهرة ، انساب العرب ، ص 18، ابن عبدالبر، الاستيعاب ، ص 551-552 ابن اثير، اسدالغابة ، ج 4، ص 197.
- 133 - - ابن هشام ، سيره ج 4، ص 314، 312، ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 322.
- 134 - - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19، ابن اثير، اسد الغابة ، ج 4، ص 197، الكالم ج 3، ص 204، ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 16، ص 140.
- 135 - - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19، ابن اثير، اسد الغابة ، ج 4، ص 197، الكالم ج 3، ص 204، ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 16، ص 140، 136 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 65، ابن اثير، همان ، ص 222، 350، 374، 378، 398.
- 137 - - زبيري ، نسب قريش ، ص 27، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 237، يعقوبى ، البلدان ، ص 74، ترجمه فارسى ، بلاذري ، همان ، ج 3، ص 65، بلاذري ، فتح البلدان ، ص 42، ترجمه فارسى ، ابن عبدالبر، استيعاب ، ص 551-552 ابن حبيب ، المحبر، ص 107، 455.
- 138 - - ابن اثير، اسدالغابة ، ج 4، ص 197، ابن اثير، الكامل ج 3، ص 513، ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 16، ص 140، ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 3، ص 63.
- 139 - - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 237.
- 140 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 65، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 4، ص 198.
- 141 - - بلاذري ، همان ، ج 3، ص 66.
- 142 - - ابن اثير، اسد الغابة ، ج 4، ص 392.
- 143 - - ابن اثير، اسد الغابة ، ج 4، ص 392.

- 144- - زبیری ، نسب قریش ، ص 27، ابن حبیب ، المحبر، ص 107، 455؛ بلاذری ، انساب
الاشراف ، ج 3، ص 66، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18، ابن اثیر، همان ، ج 4، ص 392
ابن خلکان ؛ وفيات الاعیان ، ج 3، ص 63.
- 145- - زبیری ، همان ، ص 37.
- 146- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 66-67.
- 147- - همان و ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18.
- 148- - همان و ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18.
- 149- - ابن حزم ، همان ، ص 18.
- 150- - ابن حزم ، همان ، ص 18.
- 151- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67.
- 152- - ابن اثیر، اسدالغابة ، ج 3، ص 304، ابن حبیب ، المحبر، ص 455. بلاذری ، انساب
الاشراف ، ج 3، ص 67. ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18.
- 153- - ابن اثیر همان ، ص 304.
- 154- - زبیر، نسب قریش ، ص 38، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67، ابن حزم ،
جمهرة انساب العرب ، ص 18.
- 155- - زبیری ، همان ، ص 27، همان ص 67.
- 156- - ابن اثیر، الكامل ، ج 3، ص 222، نویری ، نهاية الارب ، ج 5، ص 125، ترجمه
فارسی .
- 157- - زبیری نسب قریش ، ص 38، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67.
- 158- - زبیری همان ، ص 27، بلاذری ، همان ، ص 67-69.
- 159- - زبیری همان ، ص 27.
- 160- - همان و بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67-69 ابن حزم ، جمهرة ، انساب
العرب ، ص 18.
- 161- - ابن حزم ، همان .
- 162- - ابن اثیر، اسد الغابة ، ج 4، ص 232، کتاب های دیگر نام او را کثیر (به تشدید یاء) و
کثیر (به تخفیف یاء) ثبت کرده اند.
- 163- - زبیدی ، نسب قریش ، ص 27، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67، ابن اثیر،
همان ، ص 232.

- 164 - - زبیری نسب قریش ، ص 27، بلاذری : انساب الاشراف ، ج 3، ص 67.
- 165 - - زبیری ، همان ص 27، بلاذری ، همان ، ص 67. ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18؛ ابن اثیر، اسدالغابة ، ج 4، ص 232.
- 166 - - زبیری ، همان ، ص 27، بلاذری ، همان ، ص 27، اخبارالدوله ، ص 25، ابن اثیر، همان ، ج 3، ص 195، ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج 3، ص 63-64 ذهبی سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 332-335.
- 167 - - بلاذری ، همان ، ص 27، اخبارالدوله ، ص 25، ابن اثیر، همان ، ص 195، ذهبی همان ، ص 335 .
- 168 - - تنها روایات مسند وی در ترکیب اهل سنت 1660 تا می باشد (ذهبی ، همان ، ص 395).
- 169 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 34، 35، اخبارالدوله ، ص 34-35.
- 170 - - دینوری ، اخبار الطوال ، ص 243، ابونعیم اصفهانی ، حلیة اولیاء، ج 1، ص 316، ابن اثیر، اسدالغابة ، ج 3، ص 193.
- 171 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 27، 28، اخبارالدولة ، ص 25، 26، ابونعیم اصفهانی ، همان ، ص 315.
- 172 - - دینوری ، اخبار الطوال ، ص 243. بلاذری ، همان ، ص 33، اخبارالدولة ، ص 28، ابونعیم اصفهانی ، همان ، ص 316، ابن اثیر، اسدالغابة ، ج 3، ص 193، ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج 3، ص 63-64 ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 331.
- 173 - - ابن قتیبہ ، عیون الاخبار، ج 1، ص 229، همان ، ص 31، اخبارالدولة ، ص 28، 34، ابن اثیر، همان ، ص 193-194.
- 174 - - بلاذری همان ، ص 313، 32، 34، اخبارالدولة ، ص 32-35 ابونعیم اصفهانی ، حلیة اولیاء، ج 1، ص 32 ابن اثیر، همان ، ص 193.
- 175 - - ابن اثیر، همان ، ص 193-194.
- 176 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 32، 27، ابونعیم اصفهانی ، حلیة الاولیاء، ج 1، ص 317، 318.
- 177 - - بلاذری ، همان ، ص 27.

178 - - کوفی ، الفتوح ، ص 438 - 433 ترجمه فارسی ؛ ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه ، ج 6. ص 229-230؛ شیخ طوسی ؛ رجال کشی ؛ ص 57-58 مسعودی ، مروج الذهب ، ج 1، ص 725 - 726 ترجمه فارسی ؛ مذاکره بین آن دو به الفاظ و عباراتی دیگر نیز آمده است که با متن یاد شده اندکی تفاوت دارد.

179 - - نهج البلاغه ، نامه 41؛ یعقوبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 205، انساب الاشراف ، ج 3، ص 27، تاریخ ، ج 4، ص 180، شیخ طوسی ، رجال کشی ، ص 61-60 ابن اثیر، الکامل ، ج 3، ص 368، ابن ابی الحدید، همان ، ج 16، ص 169-172.
180 - - طبری ، همان ، ص 109، ابن اثیر، همان ، ص 386، ابن ابی الحدید، همان ، ص 172-179.

181 - - قبهانی ، مجمع الرجال ، ج 4، ص 18، علی فانی ، کتاب عبدالله بن عباس ، ص 77 به بعد، با این حال حضرت آیت الله خامنه ای در خطبه های نماز جمعه تهران 74/11/20 ضمن قرائت نامه واقعه را به ابن عباس نسبت دادند.

182 - - شیخ طوسی ، رجال کشی ، ص 60-62 روایت های شماره 109 و 110.

183 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3 ص 38، اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 73 ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 16، اخبار الدوله ، ص 110. 184 - - علی فانی ، عبدالله بن عباس، اسلام ، مرتضی عاملی ، ابن عباس ، و اموال بصره .

185 - - طبری ، تاریخ ، ج 4، ص 119، ابن اثیر، الکامل ، ج 3، ص 398.

186 - - اصفهانی مقاتل الطالبین ، ص 54. ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه ، ج 6: ص 122.

187 - - اربلی ، کشف ، الغمه ، ج 2، ص 110، مفید ارشاد، ج 2، ص 8-9.

188 - - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 63-62 مفید ارشاد: ج 2، ص 8-9 ابن شهر آشوب ، مناقب ج 4، ص 1 مجلسی ؛ بحار الانوار، ج 43، ص 362.

189 - - طبری ، تاریخ ، ج 4، ص 109، اربلی کشف الغمه ، ج 2، ص 104.

190 - - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 16، ص 169-172. علی فانی ؛ عبدالله بن عباس ، ص 77؛ به بعد؛ جعفر مرتضی عاملی ، ابن عباس و اموال بصره ؛ قهبایی ، مجمع الرجال ، ج 4، ص 18، به بعد و دیگر کتب رجالی شیعه چون قاموس الرجال تستری ، ج 6، ص 412-493.

191 - - ابن هلال ، الغارات ، ص 352-398.

- 192 - - ابن اعثم ، الفتوح ، ص 731-735.
- 193 - - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 205.
- 194 - - ص 130 متن روايت ، لما رجع من البصرة و حمل المال و دخل الكوفة ... قال :
- فسلمت عليه و رد السلام ، ثم قال : يا بن عباس ما فعل المال ؟ فقلت : هوها يا اميرالمؤمنين و حملة اليه فقر بنى و حب بى
- درباره بن عباس و اموال بصره منابع ذيل را ببينيد:
- نهج البلاغه ، نامه هاى 22، 41.
- طبرى ، تاريخ ، ج 4، ص 83-121.
- ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 386 به بعد.
- ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 6، ص 122 و ج 16، ص 22، 24، 39، 42، 167، 172.
- بلاذرى ، انساب الاشراف ، تحقيق محمودى ج 3، ص 28، 29، 38.
- يعقوبى ، تاريخ ، ج 3، ص 205.
- ابن عثم ، الفتوح ، ص 731-735
- ابن هلال ، الغارات ، ص 352 - 398.
- ابن خلدون ، تاريخ ، ج 1، ص 636 ترجمه فارسى .
- مفيد، ارشاد، ج 2، ص 8-9.
- اصفهانى مقاتل الطالبين : ص 51، 54، 63، 73.
- شيخ طوسى ، رجال كشى ، ص 62-60
- ابن شهر آشوب : مناقب ، ج 4، ص 31
- اربلى ، كشف الغه ، ج 2، ص 104، 110.
- طبرسى ، مكارم الاخلاق ، ص 130
- مجلسى ، بحارالانوار، ج 43، ص 362
- جعفر مرتضى عالمى ، ابن عباس و اموال بصره
- على فانى ، عبدالله بن عباس ، ص 10، 18، 19، 21، 77 به بعد.
- تسترى ، قاموس الرجال ، ج 6، ص 418-493
- طه حسين ، الفتنة الكبرى ، ترجمه احمد آرام ، ج 2، ص 133-144.
- حسين بن داود، حلى ، كتاب الرجال ، ص 121.

- آية الله خامنه ای ، خطبه های نماز جمعه تهران 74/11/21 .
- اخبارالدوله ، ص 110 .
- علی اکبر ذاکری ، سیمای کارگزاران علی بن ابیطالب ، ج 2، ص 450-555 منبع اخیر حدود یکصد صفحه درباره اموال بصره بحث کرده و تمام روایات را در این مورد بررسی کرده است .
- 195 - - دینوری ، اخبارالاطوال ، ص 228، ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 356 .
- 196 - - دینوری ، همان ، ص 243 - 244 .
- 197 - - همان ، ص 264، 309، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 39-42 اخبارالدوله ، ص 32، 109-113 ابن اثیر، اسدالغابة ، ج 3، ص 194، ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه ، ج 20، ص 129-131 ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 256؛ ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج 3، ص 63-64 .
- 198 - - ابن قتیبه ، المعارف ، ص 123؛ بلاذری ، همان ، ص 53، 54، اخبارالدوله ، ص 132، 133 قاضی نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، ص 244-245 ابونعیم اصفهانی ، حلیة الاولیاء ج 1، ص 329، ابن اثیر، همان ، 195، 192، ابن خلکان ، همان ص 63 .
- 199 - - ابن قتیبه ، همان ، 123، بلاذری ، همان ، ابن رسته ، الاعلاق النفیسه ، ص 278، 274، ترجمه فارسی ، اخبارالدوله ، ص 34، ابن اثیر، همان ، ص 95، ابن خلکان ، همان ، ص 63، ذهبی سیر اعلام ، ج 3، ص 336، 337 .
- 200 - - زبیری ، نسب قریش ، ص 28-29، بلاذری ، همان ص 17-70 ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19 .
- 201 - - بلاذری ، همان ، ص 70، اخبارالدوله ، ص 134، 137، ابن اثیر، الكامل ، ج 5، ص 198 .
- 202 - - یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 321 .
- 203 - - همان ، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 70، اخبارالدوله ، ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج 2، ص 439 .
- 204 - - اخبارالدوله ، ص 134، ابن خلکان ، همان ، ص 436 .
- 205 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 71، اخبارالدوله ، ص 135-136 ابن رسته ، الاعلاق النفیسه ، ص 276 (ترجمه فارسی) ابن خلکان ، همان ، ص 436، 438، 439 .

- 206 - - اخبارالدوله ، ص 140-141 ابونعيم ، اصفهاني ، حلية الاولياء، ج 3، ص 207 ابن خلكان ، همان ، ص 8. 43
- 207 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 71، 72، 75، اخبارالدوله ، ص 135-136 ابونعيم اصفهاني ، همان ، ص 207، ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 10، ص 79 ابن خلكان ، همان ، ص 438-439.
- 208 - - ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 22-23.
- 209 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 79، مسعودي ، مروج الذهب ، ج 3، ص 85، ابن اثير، همان ، ج 4، ص 120، ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 3، ص 259.
- 210 - - بلاذري ، همان ، ص 53، يعقوبي ، تاريخ ، ج 2، ص 274، اصفهاني ، مقاتل الطالبين ، ص 397، ابونعيم اصفهاني ، حلية الاولياء ج 3، ص 207، ابن اثير، همان ، ص 254، و ج 5، ص 198، ابن ابي الحديد، همان ج 19، ص 92.
- 211 - - بلاذري ، همان ، ص 74، اخبارالدوله ، يعقوبي ، همان ص 274، ابونعيم اصفهاني ، همان ، ص 207، ابن اثير، همان ، ص 254، و ج 5، ص 198؛ ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 2، ص 436.
- 212 - - يعقوبي ، همان ، ص 274.
- 213 - - بلاذري ، انساب ، الاشراف ، ج 3، ص 53، مسعودي ، مروج الذهب ، ج 2، ص 11، ترجمه فارسي ، ابن اثير الكامل ، ج 4، ص 331.
- 214 - - بلاذري ، همان ، ص 53، 74، يعقوبي تاريخ ، ج 2، ص 274.
- 215 - - ابن قتيبه ، المعارف ، ص 207، همان ، ص 76، اخبارالدوله ، ص 138-139 ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 2، ص 437.
- 216 - - ابن قتيبه ، همان ، بلاذري ، همان اخبار، الدوله ، ص 138-139 ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 146، و ج 15، ص 238، ابن خلكان ، همان .
- 217 - - زبيري ، نسب قريش ، ص 28-29 بلاذري ، همان ، ص 70، 71، 76، 77، يعقوبي ، تاريخ ، ج 2، ص 290، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19.
- 218 - - زبيري ، نسب قريش ، ص 28-29 بلاذري ، همان ، ص 70، 71، 76، 77، يعقوبي ، تاريخ ، ج 2، ص 290، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19.
- 219 - - اخبارالدولة ، ص 139، ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 2، ص 437.
- 220 - - يعقوبي ، تاريخ ، ج 2، ص 356-357.

- 221- - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 75.
- 222- - زييري ، نسب قریش ، ص 29، بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 71=72
يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 290 332؛ ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 20.
- 223- - زييري ، نسب قریش ، ص 29، بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 71=72
يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 290 332؛ ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 20.
- 224- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 350.
- 225- - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 70، اخبارالدوله ، ج ص 117، 134، يعقوبى ،
همان ، ص 292، 321، ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 419، و ج 5، ص 198 ابن خلکان، وفيات
الاعيان ، ج 2، ص 439.
- 226- - اخبارالدوله ، ص 159.
- 227- - ابن عساكر، تاريخ دمشق ، ج ، ص 26، اخبارالدوله ، ص 147، ابن اثير، الكامل ، ج
5، ص 564.
- 228- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 350، تاريخ ، ج 6، ص 80، ابن اثير، همان ، ص 409،
ابن عساكر، همان ، ص 24.
- 229- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 362.
- 230- - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 110، ابن اثير، الكامل ، ج 6، ص 6، ابن
حبيب ، المحير، ص 445.
- 231- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 362، ابن حبيب ، همان ، ص 34، 45، ابن اثير، همان ،
ج 5، ص 493، 511، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 767 ترجمه فارسى).
- 232- - يعقوبى ، همان ، ص 377، ابن اثير، همان ، ص 564.
- 233- - اخبارالدوله ، ص 155.
- 234- - همان ، ص 232، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 229.
- 235- - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، 33، 334، تحقيق محمودى ، ابن اثير، همان ، ص
234.
- 236- - ابن عساكر، تاريخ دمشق ، ج 17، ص 157.
- 237- - اخبارالدوله ، ص 410، دينورى ، اخبارالطوال ، ص 358، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص
350، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 260-257 ترجمه فارسى ، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص
409.

- 238- - يعقوبي ، همان ، ص 350 - 352 مسعودي ، همان ، ص 241، ترجمه فارسي ، ابن
اثير، همان ، ص 413-416
- 239- - يعقوبي ، همان ، ص 350 - 352 مسعودي ، همان ، ص 241، ترجمه فارسي ، ابن
اثير، همان ، ص 413-416
- 240- - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 88، مسعودي ، التنبيه و الاشراف ، ص 285،
ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 445، 448، ابن عساكر، تاريخ ، دمشق ، ج 17، ص 156.
- 241- - ابن عساكر، همان ، ص 164.
- 242- - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 83، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 448، شيخ
طوسي ، رجال كشي ، ص 378 اربلي ؛ كشف الغمه ، ج 2، ص 390، مجلسي ، بحارالانوار، ج
47، ص 177.
- 243- - بلاذري ، همان ، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 34.
- 244- - بلاذري همان .
- 245- - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 34.
- 246- - اخبارالدوله ، ص 147، 155.
- 247- - اخبارالدوله ، ص 147، 155.
- 248- - طبري ، تاريخ ، ج 6، ص 80، اخبارالطوال ، ص 359 بلاذري ، انساب الاشراف ، ج
3، ص 143، يعقوبي ، تاريخ ، ج 2، ص 350؛ مسعودي ، مروج الذهب ، ج 2، ص 257.
- 249- - بلاذري ، همان ، ص 89، 91.
- 250- - همان ، ص 91-92.
- 251- - همان ، ص 91-92.
- 252- - ابن اثير الكامل ج 5، ص 431.
- 253- - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 91-93.
- 254- - يعقوبي ، تاريخ ، ج 2، ص 362 ، مسعودي مروج الذهب ، ج 2، ص 293، ترجمه
فارسي .
- 255- - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 94، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 510
- 256- - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 34.
- 257- - همان ؛ ذهبي ، سير اعلام النبلاء، ج 8، ص 239.
- 258- - اخبار الدوله ، ص 147، 155، 156.

- 259 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 101، اخبارالدوله ، ص 147، ابن حزم ، همان ، ص 20.
- 260 - - دينورى ، اخبارالطوال ، ص 358، بلاذري ، همان ، ص 143، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 350، اخبارالدوله ، ص 410، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 409.
- 261 - - بلاذري ، همان ، ص 103 - 104 يعقوبى ، همان ، ص 345 - 346، طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 87، ابن اثير، همان ، ص 421، 424.
- 262 - - ابن اثير، همان ص 433.
- 263 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 101، 103 يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 366.
- 264 - - ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 576، 583، 590، 594، و ج 6، ص 8، 13، 36، 42، 54، 58، 218، 176، 215.
- 265 - - همان ، ج 5، ص 594، بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 101-102 يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 290، ابن حبيب ، المحير، ص 35، 38، مسعودى مروج الذهب ، ج 2، ص 767.
- 266 - - يعقوبى ، همان ، ص 383، ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 564.
- 267 - - ابن اثير، همان ج 6، ص 74، يعقوبى ، همان ، ص 408.
- 268 - - ابن ، اثير، همان ، ص 121. خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 11، ص 37. 269 - - ابن حبيب ، المحبر، ص 258، 257، خطيب بغدادى ، همان ، ص 37.
- 270 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 102-101؛ ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 134؛ خطيب بغدادى ، همان ، ج 11، ص 37.
- 271 - - اخبارالدوله ، ص 148، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 20.
- 272 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، 143، اخبارالدوله ، ص 410، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 350، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 256 ترجمه فارسى ، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 405.
- 273 - - ذهبى ، سير اعلام ، النبلاء، ج 6، ص 161.
- 274 - - زبيرى ، نسب قريش ، ص 29، اخبارالدوله ، ص 148، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 290، 322.
- 275 - - بلاذري ، همان ، ابن قتيبه ، عيون الاخبار، ج 1، ص 205، ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 138، اصفهاني ، مقاتل الطالبين ، ص 233، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 371-372.

- 276 - - بلاذري ، همان ، ص 121، اخبارالدوله ، ص 400، دينورى ، اخبارالطوال ، ص 358.
- 277 - - بلاذري ، همان : ص 103-104، يعقوبى تاريخ ، ج 2، ص 345، ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 147، 148، 167، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 418، ذهبى ، سيراعلام النبلاء، ج 6، ص 141-142.
- 278 - - مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 264 ترجمه فارسى .
- 279 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 103-104، تاريخ يعقوبى ، ج 2، ص 345-346 طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 87-97؛ مسعودى ، التنبيه و الاشراف ، ص 283، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 249-254 ابن طقطقى ، همان ، ص 147-148 خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 10، ص 8، ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 424 - 421 ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 124.
- 280 - - بلاذري ، همان ، يعقوبى ، همان ، ص 355، مسعودى : همان ، ص 285؛ ص 250 ابن اثير، همان ، ص 430.
- 281 - - يعقوبى ، همان ، ص 356، مسعودى ، همان ، ص 250، ابن اثير، همان ، ص 424، 426، ذهبى سير اعلام النبلاء، ج 6، ص 161-162.
- 282 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 103-104؛ يعقوبى ، همان ، ص 356؛ مسعودى ، همان ، 210-211 ابن اثير، همان ، ص 430.
- 283 - - ابن اثير، همان ، ص 422، 433، 434.
- 284 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 105، 106، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 364، 365، ابن اثير، همان ، ص 434 - 466 ؛ ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 167، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 6، ص 162.
- 285 - - بلاذري ، همان ، ص 107، 108، 109، يعقوبى ، همان ، ص 365-366، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 293، ابن اثير، همان ، ص 464 ؛ ابن طقطقى ، همان ، ص 167 ذهبى همان ،، ص 162.
- 286 - - بلاذري ، همان ، ص 11-108؛ يعقوبى ، همان ، ص 368-369 مسعودى ، همان ، ص 203، ابن اثير، همان ، ص 486، 496، 581، خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 10، ص 8-9، ذهبى ، همان ، ص 162.
- 287 - - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 35، 36.

- 288 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 89، اخبارالدوله ، ص 147.
- 289 - - ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 381.
- 290 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 121، اخبارالدوله ، ص 400.
- 291 - - بلاذري ، همان ، ص 143. يعقوبي ، تاريخ ، ج 2، ص 350 اخبارالطوال ، ص 358.
- ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 409، مسعودي ، مروج الذهب ، ج 2، ص 257.
- 292 - - بلاذري ، همان ، ص 89، ابن اثير، همان ، ص 443.
- 293 - - ابن اثير، همان ، ص 95، 160
- 294 - - همان ، ج 3، ص 179، 186، 187. يعقوبي ، تاريخ ، ج 2، ص 362، 364، ابن اثير، همان ، ص 409، 460
- 295 - - ابن اثير، همان ، ص 471.
- 296 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 96، 11، 112، ابن اثير، همان ، ص 78؛ 579
- 297 - - بلاذري ، همان ، ص 274، 273، ابن اثير، همان ، ج 6، ص 21.
- 298 - - يعقوبي ، تاريخ ، ج 2، ص 402؛ خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 11، ص 148، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 7، ص 409، 410.
- 299 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 89، خطيب بغدادى ، همان ، ذهبى ، همان ، ص 409.
- 300 - - بلاذري ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 89، خطيب بغدادى ، همان ، ذهبى ، همان ، ص 409.
- 301 - - يعقوبي ، تاريخ ج 2، ص 389، خطيب بغداد، ج 11، ص 148؛ ابن اثير، الكامل ، ج 6، ص 65، ذهبى سير اعلام النبلاء، ج 7، ص 410.
- 302 - - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 35.
- 303 - - بلاذري ، انساب العرب ، ج 3، ص 80، تاريخ يعقوبي ، ج 2، ص 322، خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 11، ص 37، مجمل التواريخ ، و القصص ، ص 299؛ صفدى ، الوافى بالوفيات ، ص 103؛ ذهبى ، تاريخ اسلام ، ج 5، ص 223.
- 304 - - بلاذري ، همان .
- 305 - - بلاذري ، همان .،
- 306 - - اخبار الدوله ، ص 165، 161.

- 307 - - همان ، ص 161، 165، ابن طقطقی ، الفخری ، ص 143؛ ذهبی ، ص 143، ذهبی ، تاریخ الاسلام ، ج 5، 23، امیر علی ، تاریخ عرب و اسلام ؛ ص 142.
- 308 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 81، 85، اخبارالدوله ، ص 171، 172، ذهبی همان .
- 309 - - بلاذری ، همان ، ص 80.
- 310 - - اخبارالدوله ، ص 159، 160.
- 311 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 86.
- 312 - - بلاذری ، همان ، ص 81 اخبارالدوله ، ص 170.
- 313 - - بلاذری ، همان ، ص 80، 113، اخبارالدوله ، ص 165، 173، 186، 188، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 297 مسعودی ، التنبيه ، و الاشراف ، ص 292-293؛ ابن طقطقی ، الفخری ، ص 143؛ دینوری ، اخبارالطوال ، ص 332؛ ابن عبد ربه ، العقد الفريد، ج 4، ص 475، ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 150، ص 293 ؛ ابن اثیر، الكامل ، ج 5، ص 408.
- 314 - - اخبارالدوله ، ص 179، کداد در دو میلی حمیمه واقع شده بوده است .
- 315 - - همان ، ص 174، 197، 200.
- 316 - - همان ، ص 200، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 307، اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 208، شرح ابن ابی الحديد، ج ص ص 147.
- 317 - - ابن حبیب ، المحبر، ص 23، اصفهانی ، همان ، ص 208، برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به فص پیشگویی های در باب خلافت عباسیان .
- 318 - - اخبار الدوله ، ص 196، 229، مختصر الدول ، ص 119، 118، مجمل التواریخ ، و القصص ، ص 316، زرکلی ، الاعلام ، ج 6، ص 271.
- 319 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 84، مجمل التواریخ ، و القصص ، ص 309.
- 320 - - بلاذری ، همان ، ص 80، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 332، خطیب بغدادی ، تاریخ بغداد، ج 11، ص 37، اخبارالدوله ، ص 239؛ دینوری ، اخبارالطوال ، ص 339؛ ابن اثیر الكامل ، ج 5، ص 259 ، مجمل التواریخ و القصص ، و ص 229.
- 321 - - بلاذری ، همان ، ص 80، یعقوبی ، تاریخ ج 2، ص 322؛ خطیب بغدادی ، تاریخ بغدادت ، ج 11، ص 37، اخبارالدوله ، ص 239، دینوری ، اخبارالطوال ، ص 339، ابن اثیر، الكامل ، ج 5، ص 259، 276، مجمل التواریخ ، و القصص ، ص 299.
- 322 - - بلاذری ، همان ، ص 143، ابن حزم ، همان ، ص 32.

- 323 - - بلاذری ، همان ، ص 179؛ 186، 187، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 362، 364، ابن اثیر الكامل ، ج 5، ص 409، 460.
- 324 - - یعقوبی ، همان ، ص 374-378، طبری ، ج 5، ص 183، - 23، ابن اثیر، همان ، ص 529-555.
- 325 - - ابن اثیر، همان ، ج 6، ص 44، 45.
- 326 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 281-282؛ ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 20، 32.
- 327 - - بلاذری ، همان ، ص 281؛ ابن حزم ، همان ، ص 20، ابن اثیر، الكامل ، ج 5، 443-444.
- 328 - - زبیری ، نسب قریش ، ص 30، بلاذری ، همان ، ص 114، ابن حزم ، همان ، ص 20، تهذیب ، ابن عساکر، ج 7، ص 202، ابن اثیر، همان ، ص 433.
- 329 - - اخبارالدوله ، ص 382، 383، بلاذری ، همان ، ص 114، ابن عساکر، تاریخ دمشق ، ج 7، ص 202، ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 5، ص 379؛ ذهبی تاریخ اسلام ، ج 5، ص 367.
- 330 - - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 227، 259، 185، 188.
- 331 - - ابن عساکر، تاریخ دمشق ، ج 7، ص 202، ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 5، ص 380؛ ذهبی ، تاریخ اسلام ، ج 5، ص 368، ابن کثیر، البداية و النهاية ، ج 10، ص 43.
- 332 - - اخبارالدوله ، ص 392-393 ابن عساکر، همان ، ص 202 ذهبی سر اعلام النبلاء، ج 5، ص 380، ذهبی ، تاریخ ، الاسلام ، ج 5، ص 368.
- 333 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 121-122، اخبارالدوله ، ص 395-396؛ مسعودی ؛ مروج الذهب ج 6، ص 71-72؛ ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 5، ص 379؛ ذهبی ، تاریخ الاسلام ، ج 5، ص 367-368؛ ابن عساکر؛ همان ، ص 202؛ ابن کثیر، البداية و النهاية ، ج 10، ص 43؛ اخبارالدوله ، ص 393، ابن کثیر، همان ، ص 36، 334 - - بلاذری ، همان ، ص 123؛ اخبارالدوله ، ص 393، ابن کثیر، همان ، ص 36.
- 335 - - بلاذری ، همان ، 141، ولادت او را سال های دیگر نیز نوشته اند، ر.ک . صفدی ، الوافی بالوفیات ، ج 17، ص 431. مجمل التواریخ و القصص ، ص 309.
- 336 - - بلاذری ، همان ، ص 178، یعقوبی ، تاریخ ج 2، ص 345؛ طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 8، دینوری ، اخبار الطوال ، ص 358، اخبار الدوله ، ص 410، ابن عبد ربّه ، العقدالفرید، ج 4، ص 481.

- 337- - دمیری ، حمیرة الحیوان ، ج 1، ص 106، طبری ، همان ، ص 121، ابن اثیر الکامل ، ج 5، ص 460، صفدی ، الوافی بالوفیات ، ج 17، ص 431، ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 6، ص 77. 338- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 161-160 صفدی ، همان ، ص 432.
- 339- - صفدی ، همان ، ص 432. بلاذری ، همان ، ص 150.
- 340- - بلاذری ، همان ، ص 179. ابن اثیر الکامل ، ج 5، ص 459.
- 341- - بلاذری ، همان ، ص 179؛ ابن اثیر ، همان ، ص 461؛ دربارہ زندگی سفاح ، رک . ابن قتیبہ ، المعارف . ص 372-374. بلاذری ، همان ص 128-183. طبری ، تاریخ ، ج 3، ص 88 به بعد، تاریخ بغداد، ج 1، ص 46-53. ابن کثیر؛ البداية و النهاية ، ج 10، ص 52-58، 58-61 ذهبی ، سیر اعلام ، ج 6، ص 77؛ ذهبی ، تاریخ اسلام ، ج 5، ص 268-269. سیوطی ، تاریخ الخلفاء، ص 256.
- 342- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 53، 77، 78. اخبارالدوله ، ص 130، 131، 154، یعقوبی تاریخ ، ج 2، ص 274، 29؛ طبری ، تاریخ ، ج 5، ص 242، اصفهانی مقاتل الطالبین ، ص 397. ابن اثیر الکامل ، ج 4، ص 254؛ و ج 5، ص 198، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 19، ص 92.
- 343- - بکری ، معجم ما استعجم ، ص 130، محمد بن عبدالمنعم ، الروض المعطار، ص 199.
- 344- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 53، اخبارالدوله ، ص 154.
- 345- - حموی ، معجم البلدان ، ج 3، ص 376، و ج 1، ص 157؛ ابوالفداء: تقویم البلدان ، ص 228، ابن حوقل ، صورة الارض ، ص 173؛ مقدسی ، احسن التقاسیم ، ص 154-155 فارسی .
- 346- - ابن حوقل ، صورة الارض ، ص 173، مقدسی ، احسن التقاسیم ، ص 154=155 حموی معجم البلدان ، ج 1، ص 489.
- 347- - فلیپ ، حتی ، تاریخ عرب ، ص 151.
- 348- - فلیپ ، حتی ، تاریخ عرب ، ص 151.
- 349- - بکری ، معجم ما، استعجم ، ص 130، حموی ، معجم البلدان ، ج 1، ص 157، و ج 2، ص 118، ابن عبدالمنعم ، الروض المعطار، ص 21، ابن شداد الاعلاق الخطیره ، ص 82.
- 350- - حموی ، معجم البلدان ، ج 2، ص 306.
- 351- - فیلیپ حتی ، تاریخ عرب ، ص 190.

- 352 - - حموی ، معجم البلدان ، ج 2، ص 306.
- 353 - - ابوالفداء، تقویم البلدان ، ج 2، ص 306. و ج 1، ص 157.
- 354 - - مقدسی ، احسن التقاسیم ، ص 363. فارسی .
- 355 - - اخبارالدوله ، ص 194-196.
- 356 - - ابونعمیم اصفهانی ، حلیة الولیاء؛ ج 1، ص 315؛ سیوطی ، تاریخ الخفاء، ص 15-16
خطیب بغدادی ، تاریخ بغداد، ج 3، ص 349.
- 357 - - ابونعمیم اصفهانی ، همان ، ص 316.
- 358 - - ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 2، سیوطی ، تاریخ الخفاء، ص 14، بیهقی ، دلائل النبوه
، ج 6، ص 517، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 4.
- 359 - - سیوطی ، تاریخ الخفاء ص 14.
- 360 - - همان ، ص 17.
- 361 - - بیهقی ، دلائل النبوه ، ج 6، ص 513؛ ذهبی سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 102.
- 362 - - سیوطی : تاریخ الخفاء، ص 16.
- 363 - - سیوطی : تاریخ الخفاء، ص 16.
- 364 - - همان ، ص 15، خطیب بغدادی تاریخ بغداد، ج 2، ص 63. بلاذری ، انساب
الاشرافرمود: ج 3، ص 48.
- 365 - - بیهقی ؛ دلائل النبوه ، ج 6، ص 515، 516، اربلی ، كشف الغمه ، ج 2، ص 473.
- 366 - - بیهقی ، همان ، ص 517.
- 367 - - همان ، ص 516. رک . ترمذی ، سنن ، ج 4، ص 531 کتاب الفتن .
- 368 - - ابن شهر آشوب ، مناقب ، ج 3، ص 300.
- 369 - - ابن شهر آشوب ، مناقب ، ج 3، ص 300.
- 370 - - ابن شهر آشوب ، مناقب ، ج 3، ص 300.
- 371 - - درباره نقل پرچم های سیاه ، رک . ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه : ج 8، ص
47؛ ابن شهر آشوب ، همان ، اربلی ، كشف الغمه ، ج 2، ص 472 ؛ 473؛ الخرائج و الجرائح ، ص
465؛ و 1158؛ طبری ، دلائل الامامه ، ص 140، 248؛ شیخ طوسی ، الغیبه ، ص 452؛ غیبه
النعمانی ، ص 197؛ 251؛ روضة الواعظین ، ص 262 ؛ زرکلی ، اعلام الوری ، ص 279.
- 372 - - مجلسی ، بحار الانوار، ج 33، ص 264.
- 373 - - مجلسی ، بحار الانوار، ج 33، ص 264.

- 374 - - نهج البلاغه ، خطبه 92، ص 273؛ ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 44-45 ابن ابی الحديد، با تفصیل بیشتری آورده است .
- 375 - - ابن قتیبه ، عیون الاخبار، ج 1، ص 205 اصفهانی مقاتل الطالبین ، ص 233؛ ابن ابی الحديد، همان ، ص 134-135 مسعودی ، مروج الذهب . ج ، ص 274.
- 376 - - اخبارالدوله ، ص 134؛ ابن ابی الحديد، همان ، ص 148، ابن عبد ربه ، العقد الفريد، ج 5، ص 360، همچنین ر.ک . میرد، کامل ، ج 2، ص 217 ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج 2، ص 436.
- 377 - - اربلی ، كشف الغمه ، ج 2، ص 252، علی الهاشمی ، کتاب محمد بن الحنفیه ، ص 95.
- 378 - - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 185، 186، 225.
- 379 - - درباره صادق نامیده شدن امام ششم ، روایات دیگری نیز موجود است (ر.ک .مجلسی بحارالانوار، ج 47).
- 380 - - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 241؛ طبری تاریخ ، حوادث سال 145.
- 381 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 47، اخبارالدوله ، ص 29، بیهقی دلائل النبوه ، ج 6، ص 514.
- 382 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 47، اخبارالدوله ، ص 29، بیهقی دلائل النبوه ، ج 6، ص 514.
- 383 - - بلاذری ، همان ، ص 48.
- 384 - - مقریزی ، النزاع و التخاصم ، ص 90.
- 385 - - اخبارالدوله ، ص 130.
- 386 - - بیهقی ، دلائل النبوه ، ج 6، ص 513.
- 387 - - سیوطی ، تاریخ الخفاء، ص 17.
- 388 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 48.
- 389 - - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 218.
- 390 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 84-87؛ اخبار الدوله ، ص 169؛ یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 322؛ ابن ابی الحديد؛ شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 147، 146.
- 391 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 84-87؛ اخبار الدوله ، ص 169؛ یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 322؛ ابن ابی الحديد؛ شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 147، 146.

- 392 - - اخبارالدوله ، ص 168، بلاذری ، همان ، ص 84-85
- 393 - - اخبارالدوله ، ص 169.
- 394 - - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 227-228.
- 395 - - ربك . بلاذری ، انساب الاشراف ، مصعب زبیری ، نسب قریش ، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب .
- 396 - - ابن قتیبه ، عیون الاخبار، ج 1، ص 205 مسعودی ، مروج الذهب ، ج 3، ص 274، ترجمه فارسی ، ابن اثیر، الكامل ، ج 5، ص 525؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 134-135.
- 397 - - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 208.
- 398 - - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 208.
- 399 - - مسعودی ، مروج الذهب ، ج 2، ص 264. ترجمه فارسی .
- 400 - - مسعودی ، مروج الذهب ، ج 2، ص 264. ترجمه فارسی .
- 401 - - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 208.
- 402 - - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 147-148.
- 403 - - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 82، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ابن حبیب ، المحیر، ص 33؛ ابن ابی الحدید، همان ، ص 147.
- 404 - - بلاذری ، همان ، ص 162، 163، 183. ابن حبیب ، همان ، ص 445؛ مسعودی ، مروج الذهب ، ج 2، ص 265. ترجمه فارسی .
- 405 - - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 308 - 210 اصفهانی ، ج 18، ص 203 به بعد .
- 406 - - اصفهانی ، همان ، ص 307-213.
- 407 - - اخبارالدوله ، ص 184-185؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 148-149.
- 408 - - علی الهاشمی ، کتاب محمد بن الحنفیه ، ص 68.
- 409 - - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 149 . 150 . 184 . 185.
- 410 - - همان ، ص 149.
- 411 - - افزون بر حدیث دار غدیر منزلت ، بیعت نکردن بنی هاشم و گروهی از مسلمانان همچون سلمان ، مقداد، ابوذر، حذیقہ بن الیمان ، خذیمہ بن ثابت ، عمار یاسر، و زبیر بن عوام با ابوبکر و اصرار عمر و ابوبکر برای بیعت گرفتن از آنان گواه این مدعاست .

- 412- - قاضی نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، ص 244-245.
- 413- - قهبایی ، مجمع الرجال ، ج 4، ص 19.
- 414- - شیخ طوسی ، رجال کشی ، ص 56، خدایا من با اعتقاد بدانچه علی بن ابیطالب علیه السلام بدان معتقد بود زندگی می کنم و با همین اعتقاد می میرم ..
- 415- - همان ، ص 57، پدرم ابن عباس را بسیار دوست می داشت ، بعد از آن که ابن عباس نابینا شد، پدرم در حالی که کودکی بود نزد او آمد، ابن عباس پرسید؟ کیستی ؟ پدرم پاسخ داد: من محمد بن علی بن حسین هستم گفت : کسانی تو را نمی شناسند، ولی همین که من تو را می شناسم ، کافی است .
- 416- - همان ، ص 123، جعفری ، تشیع در مسیر تاریخ ، ص 288، 286، 283.
- 417- - اخبارالدوله ، ص 200.
- 418- - همان .
- 419- - در باب وصیت ابوهاشم ، فصل دعوت عباسی ، مرحله اول دیده شود.
- 420- - اخبارالدوله . ص 204.
- 421- - همان ، ص 200
- 422- - همان ، ص 204.
- 423- - همان ، ص 230-231
- 424- - همان ، ص 230-231
- 425- - همان ، ص 242.
- 426- - همان ، ص 233.
- 427- - یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 336.
- 428- - مفید ارشاد، ج ص ص 190-192 اصفهانی مقاتل الطالبین ، ص 185، 187، 224-227 ابن طقطقی ، الفخری ، ص 164.
- 429- - اصفهانی ، همان ، ص 227.
- 430- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 2، ص 64، اصفهانی مقاتل الطالبین ، همان ص 157، ابن طقطقی ، الفخری ، ص 139.
- 431- - اصفهانی ، همان ، ص 159. 432- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 166.
- 433- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 166.

- 434- - نرشخی ، تاریخ بخارا، ص 86، 8. ابن قتیبه ، الامامة و السياسة ، ج 2، ص 188 ، بلاذری ، همان ، ص 1، 171 یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 337. طبری تاریخ ، ج 6، ص 122.
- 435- - حوادث سال 145 هجری در تاریخ طبری و الکامل به طور مفصل آمده است .
- 436- - ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 6، ص 257-267 ابن صباغ ، القصول المهمة ، ص 214-216 ابن حرج هیثمی الصواعق ، المحرقه ، ص 201-202.
- 437- - کلینی ، اصول ، کافی ج 2، ص 383. ابن شهر آشوب مناقب ، ج 4، ص 229-240 مجلسی بحارالانوار، ج 47، ص 172، 74 .
- 438- - ابن صباغ ، القصول المهمة ، ص 214-215، ابن حج هیثمی ، الصواعق المحرقه ، ص 201-202؛ مفید ارشاد، ج 2، ص 184-183، قاضی نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، ص 303.
- 439- - ابن اثیر، الکامل ، ج 5، ص 553، 544، طبری تاریخ ، ج 6، ص 225 اصفهانی مقاتل الطالبین ، ص 241.
- 440- - ذهبی ، سیر اعلام النبلاء ج 6، ص 257-258، برای اطلا بیشتر از برخوردهای منصور با امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ به منابع ذیل مراجعه شود: مجلسی ، بحارالانوار، ج 47، ص 74، 162، 174، 180، 195، 200، 206؛ کلینی اصول کافی ، ج 2، 387-384، قاضی نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، ص 291-308 ابن شهر آشوب ، مناقب ج 4، 315-383، اربلی کشف الغمه ، ج 2، ص 369-448 ذهبی ، سیر اعلام النبلاء، ج 6، ص 267، 257.
- 441- - برای اطلاع بیشتر از دعوت علویان به الرضا من آل محمد سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به فصل پنجم الرضا من آل محمد سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد از بنیاد دولت عباسی ، مراجعه شود.
- 442- - یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 422-447. مسعودی مروج الذهب ، ج 2، ص 439-441 ترجمه فارسی .
- 443- - طبری ، تاریخ ، ج 7، ص 139، اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 405، 499. قاضی نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، ص 338، ابن اثیر، الکامل ، ج 6، ص 326، و برای علت ولایت عهدی رک . ابن خلدون ، العبر، ج 3، ص 40 ترجمه فارسی .
- 444- - مسعودی ، مروج الذهب ، ج 2، ص 441، ترجمه فارسی .
- 445- - ابن صباغ القصول المهمة ، ص 250، ابن حجر هیثمی ، الصواعق ، المحرقه .
- 446- - معلوف المنجد؛ ص 265؛ انیس و منتصر، المعجم الوسیط، ص 351؛ راغب اصفهانی ، مفردات راغب ، ص 202، ابن منظور، لسان العرب ، ج 5، ص 236.

- 447- - طبری ، تاریخ ، ج 3، ص 455.
- 448- - رضی در این جا به معنای مرضی است .
- 449- - همان ، ص 450، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 11، ص 9.
- 450- - طبری ، همان ، ج 3، ص 456، مسکویه رازی ، تجارب الامم ، ج 1، ص 294.
- 451- - مسکویه ، رازی ، تجارب الامم ، ج 1، ص 287.
- 452- - ابن قتیبه ، الامامة و السياسة ، ج 1، ص 65.
- 453- - ابن قتیبه ، الامامة و السياسة ، ج 1، ص 65.
- 454- - همان ، ص 95.
- 455- - ابن قتیبه ، عیون الاخبار، ج 1، ص 5-6.
- 456- - اخبارالدوله ، ص 99.
- 457- - طبری ، تاریخ ج 4، ص 421، ابن اثیر، الکامل ، ج 4، ص 155.
- 458- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 13، ص 298. ابن اثیر، همان ، ص 136.
- 459- - ابن اثیر ، همان ، ص 212.
- 460- - مسکویه ، رازیه ، تجارب الامم ، ج 2، ص 168؛ ابن اثیر، همان ، ص 335. متن از تجارب الامم نقل شده است .
- 461- - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 443.
- 462- - همان ، ص 434.
- 463- - مفید ارشاد، ج 2، ص 353
- 464- - سیوطی ، تاریخ الخلفاء، ص 227.
- 465- - دینوری ، اخبار الطوال ، 333، 335، طبری تاریخ ، ج 5، ص 316.
- 466- - اخبارالدوله ، ص 198-199.
- 467- - همان ، ص 194، 200، 204؛ بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 82، 114، 115؛ طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 27، 45، 46، 49، سیوطی ، تاریخ الخلفاء، ص 257.
- 468- - طبری ، همان ، ج 5، ص 394.
- 469- - اخبار الطوال ، ص 333، 335، طبری ، تاریخ ، ج 5، ص 316 حسن ابراهیم ، تاریخ سیاسی ، اسلام ، ج 1، ص 437. ترجمه فارسی .
- 470- - فلیپ ، حتی ، تاریخ عرب ، ص 357. ترجمه فارسی .

- 471- - ابو نصر بخارائی ، سر السلسلۃ العلویۃ ، ص 70، ابن قتیبه الامامۃ ، والسیاسة ، ج 2، ص 172. طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 104، ابن اثیر، الكامل ، ج 5، ص 437.
- 472- - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 159.
- 473- - نرشخی ، تاریخ بخارا، ص 86.
- 474- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 171، یعقوبی ، تاریخ ، ص 354. طبری ، ج 6، ص 112، ابن اثیر، الكامل ، ج 5، ص 448، ابن قتیبه ، الامامۃ و السياسة ، ج 2، ص 188.
- 475- - نرشخی ، تاریخ ، بخارا، ص 87. 476- - یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 371؛ طبری تاریخ ، ج 6، ص 146.
- 477- - طبری ، همان ، ص 168.
- 478- - کلینی ، اصول کافی ، ج 2، ص 188. (زندگانی موسی بن جعفر علیہ السلام)
- 479- - طبری تاریخ ، ج 6، ص 412، اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 366-385.
- 480- - طبری ، همان ، ج 7، ابن اثیر، الكامل ، ج 8، ص 301 و (این شخص علوی نبوده است .)
- 481- - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 155.
- 482- - طبری ، تاریخ ، ج 7، ص 117، ابن اثیر کامل ، ج 8، ص 302، قاضی نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، اصفهانی ، همان ، ص 428-435.
- 483- - طبری ، همان ، ص 168.
- 484- - طبری ، همان ، ص 219، اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 464-473، قاضی نعمان ؛ شرح الاخبار، ج 3، ص 345.
- 485- - طبری ، همان ، ص 426، اصفهانی ، مقاتل الطالبین همان ، ص 506، ابن طقطقی ، الفخری ، ص 240.
- 486- - طبری ، همان ، ص 433. مسعودی ، مروج الذهب ، ج 2، ص 558، ترجمه فارسی .
- 487- - زرین کوب ، تاریخ ایران ، بعد از اسلام ، ص 61-164.
- 488- - جرجی زیدان ، تاریخ تمدن اسلام ، ص 699 ترجمه فارسی .
- 489- - همان ، ص 699.
- 490- - همان ، ص 698-699.
- 491- - همان ، ص 730-731؛ افتخار زاده ، شعوبیه ، ص 315-314.

- 492- - افتخار زاده ، همان به نقل از عبد ربه ، عقدالفرید ، ج 3، ص 413، جرجی زیدان ، تاریخ تمدن اسلام ، ص 726.
- 493- - ابن اثیر، الکالم ، ج 5، ص 50.
- 494- - همان ، ص 51.
- 495- - ممتحن ، نهضت شعوبیه ، ص 150، به نقل از: جرجی زیدان ، تاریخ ، تمدن اسلام ، ج 2، ص 21-22.
- 496- - ابومنصور ثعالبی ، لطائف المعارف ، ص 194. ترجمه فارسی .
- 497- - همان ، برای اطلاع بیشتر از وضع موالی در زمان امویان به منابع ذیل مراجعه شود: ممتحن نهضت شعوبیه ، ص 146-164؛ محمود افتخار زاده ، شعوبیه ، ص 300-318؛ زرین کوب ، تاریخ ایران بعد از اسلام . ص 378-388.
- 498- - ابن اثیر، الکامل ، ج 5، ص 51-50، 236. 499- - طبری ، تاریخ ، ج 5، ص 350، ابن اثیر همان ، ص 90، حسین عطوان ، طبیعة الدعوة العباسیه ، ص 34.
- 500- - طبری ، همان ، ص 533.
- 501- - ابن اثیر، الکامل ، ج 5، ص 51-50، 236.
- 502- - همان ، ص 236، برای اطلاع بیشتر از وضع مالی خراسان به منابع ذیل مراجعه شود: ابن اثیر الکامل ، ج 5، ص 50، 9، 51-150، 183، 186، 188، 189، 197، 200، 217، 277، 237، حسین عطوان ، طبیعة الدعوة العباسیه ، ص 36-21؛ زرین کوب ، تاریخ ایران ، بعد از اسلام ، ص 377-384.
- 503- - زرین کوب ، تاریخ مردم ایران ، ج 2، ص 30.
- 504- - طبری ، تاریخ ، ج 4، ص 420، 426، ابن اثیر، الکامل ، ج 5، ص 158، 154.
- 505- - طبری ، همان ، ابن اثیر، همان .
- 506- - طبری ، همان ، ج 5، ص 336-350، ابن اثیر، همان ، ص 79-71.
- 507- - ابن اثیر، همان ، ص 328.
- 508- - ابن اثیر، همان ، ص 328.
- 509- - همان ، ص 342، طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 1-12.
- 510- - توضیح مفصل دسته بندی های سیاسی خراسان ، و بهره برداری ابومسلم از این اختلاف ها؛ در فصل دعوت عباسی از ظهور دعوت تا بیعت با سفاح آمده است . نیز: ابراهیم حسن ، تاریخ سیاسی اسلام ، ج 1، ص 420-424.

- 511- - ابن قتیبه ، الامامة و سياسة ، ج 2، ص 149، ابن عبد ربه ، العقد الفريد، ج 4، ص 475، ابن اثیر، الكامل ، ج 4، ص 214، 216؛ زرین کوب ، تاریخ مردم ایران ، ج 2، ص 39، تاریخ ایران کمبریج ، ج 4، ص 47.
- 512- - طبری ، تاریخ ، ج 3، ص 288، ابن اثیر، همان ، ص 17-18؛ مسعودی مروج الذهب ، ج 3، ص 68.
- 513- - ابن طقطقی ، الفخری ، ص 143، شیخ طوسی ، رجال کشی ، ص 123.
- 514- - ابن قتیبه ، الامامة و السياسة ، ج 2، ابن عبدربه ، العقد الفريد، ج 4، ص 475، ابن اثیر، الكامل ، ج 4، ص 214، 216؛ زرین کوب ، تاریخ مردم ایران ، ج 2، ص 39.
- 515- - اخبارالدوله ، ص 173، 176، 191، 196، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 297، زرین کوب ، همان ، ص 39، تاریخ ایران ، کمبریج ، ج 4، ص 47.
- 516- - ابن قتیبه ، الامامة ، والسیاسة ، ج 2، ص 149، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 275، یعقوبی ، همان ، ص 297، ابن عبدربه ، العقد الفريد، ج 4، ص 475، ابن عساکر، تهذیب ، ج 5، ص 46، زرین کوب ، همان ، ص 39. اخبارالدوله ، ص 176.
- 517- - ابن قتیبه ، همان ، بلاذری ، همان ، ص 275، اخبارالدوله ، ص 188، 185، یعقوبی ، همان ، ص 297، ابن طقطقی ، الفخری ،
- 518- - شهرستانی ، ملل و نحل ، اما خلیفه وقت را هشام بن عبدالملک (105-125) دانسته است .
- 519- - مجلسی ، بحار الانوار، ج 42، (ص) 104، 103، قاضی نعمان ، همان ، (ص) 316 - 317، العمری ، المجدی ، (ص) 224، اشعری ، همان ، (ص) 39، 40، 65، 69.
- 520- - اشعری ، همان ، (ص) 40.
- 521- - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ، ج 7، (ص) 149، 150، اخبارالدوله ، 184، 185، در اخبار الدوله صحیفه صفراء آمده است . در هر دو منبع روایت از امام باقر ع نقل شده است .
- 522- - درباره وصیت ابوهاشم به محمد بن علی منابع ذیل را ببینید:
- یعقوبی ، تاریخ ، صفحه 296-298
- اصفهانى ، مقاتل الطالبین ، صفحه 123 - 124.
- مسعودی ، مروج الذهب ، ج 2، صفحه 243 ترجمه فارسی
- بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3 (ص) 273-275.

- ابن قتيبة ، المامة ، و السياسية ، ج 2 صفحه 273-275.
- اخبارالدوله ، العباسية ت (ص) 165، 167، 173، 185، 1186، 188.
- همو، معارف صفحه 217
- ابن سعد، طبقات ، ج 5،(ص) 240، 241.
- ابن طقطقى ، الفخرى ،(ص) 143.
- قاضى نعمان ، شرح الاخبارت ج 3.
- زبيرى تن نسب قريش ،(ص) 75.
- ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، صفحه 66.
- ابن عبدربه ، العقدالفريد ج 4، صفحه 776
- ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7 صفحه 149، 151، و ج 15،(ص) 292، 293.
- ابن عساكر، تاريخ دمشق ، ج 6،(ص) 301.
- همو، تهذيب تاريخ دمشق ، ج 5،(ص) 46؛
- ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 4،(ص) 103.
- احداث التاريخ الاسلامى ، ج 2 صفحه 782
- ميرخواند، روضة الصفاء،(ص) 126.
- ذهبي ، تاريخ اسلام ، ج 5،صفحه 223
- ابن خلدون ، العبر، ج 3،(ص) 126.
- زرين كوب ، تاريخ مردم ايران ، ج 2،(ص) 40؛
- همو، تاريخ ايران ، كمبريج ، ج 4،(ص) 48.
- حسن ابراهيم ، حسن تاريخ سياسى اسلام ، ج 2،(ص) 31؛
- شهرستانى ، ملل و نحل : ج 1،(ص) 243، 247، 249.
- نوبختى ، فرق الشيعة ، (ص) 30 - 31
- اشعرى ، المقالات و الفرق ،(ص) 39، 65، 69.
- ابن اثير، الكامل ، ج 5،(ص) 44، 53، 8، 40.
- العمرى ، المجدى ،(ص) 224؛
- مجلسى بحارالانوار،(ص) 224.
- مجلسى ، بحارلانوار، ج 421 صفحه 103 - 104.
- جعفر مرتضى عامل ، الحياة السياسية للامام الرضا،(ص) 51-29.

- 523 - اخبارالدوله ، ص 191-194.
- 524 - همان ، ص 202-294.
- 525 - همان ، ص 192-190.
- 526 - همان ، ص 203-204 طبری ، تاریخ ، ج 5، ص 317؛ بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 115؛ مسکویه رازی ، تجارب الامم ، ج 2، ص 375-376؛ ابن اثیر، الكامل ، ج 5، ص 53، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 308، دینوری ، الاخبار، الطوال ، ص 322، مسعودی ، التنبیه و الاشراف ، ص 292-293.
- 527 - اخبارالدوله ، ص 203 - 196.
- 528 - همان ، ص 200، 203، 204.
- 529 - همان ، ص 200، 203، 204.
- 530 - همان ، ص 220.
- 531 - همان ، ص 200 و 204.
- 532 - همان ، ص 204.
- 533 - همان ، ص 200.
- 534 - همان ، ص 204، تاریخ ، ج 5، ص 394-395، ابن اثیر، الكامل ، ج 5، ص 144.
- 535 - اخبارالدوله ، ص 200
- 536 - همان ، ص 204.
- 537 - همان ، ص 208. این دستورا عمل در منابع به صورت پراکنده وجود دارد که بخشی از آن گرد آوری شد.
- 538 - همان ، ص 200.
- 539 - همان ، ص 203، 204، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 308، تاریخ ، ج 5، ص 317، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 115، ابن اثیر، الكامل ، ج 5، ص 53؛ مسکویه رازی ، تجارب الامم ، ج 2، ص 375-376.
- 540 - اخبارالدوله ، ص 223-213؛ بلاذری ، انساب الاشراف ، همان ، ص 115، همان ، ابن اثیر، همان ؛ در مورد این که چه وقت و چه کسی نقیبان و دعوتگران را انتخاب کرده روایات مختلف است . اخبارالدوله این کار را در سال 120 هجری و به بکیر نسبت داده است . ولی سایر منابع به ابو عکرمه و در سال صدم هجری نسبت داده اند. به جز بلاذری ، که به محمد بن خنیس نسبت داده است .

- 541- - طبری ، همان ، ص 358، 378، بلاذری ، همان ص 116، مسکویه رازی ، تجارب الامم ، ج 2 ص 402، 403، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 312، ابن اثیر، همان ، ص 100، 136.
- 542- - طبری ، تاریخ ، همان ، ص 389.
- 543- - طبری ، همان ، ص 358، 368، 376، 378، 389، 394، 395، 425، 439، 467، 5123، 592، 622، و م 6Z ص 14 تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 308، 312، 319، 326، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 114، 118.
- 544- - طبری ، تاریخ ، ج 5، ص 378، 389، 394، 395، 440، ابن اثیر، الکامل ، ج 5، ص 100، 136، 144، 189، 196، 218، یعقوبی ، تاریخ ج 2، ص 319، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 114، 115.
- 545- - بلاذری ، همان ، ص 116-188، طبری ، همان ،، ص 440 ابن اثیر، همان ، ص 196.
- 546- - بلاذری ، همان ، ص 117، طبری ، همان ، ص 467، ابن اثیر، همان ، ص 218، اخبارالدوله ، ص 208، 213.
- 547- - اخبارالدوله ، ص 200، و 231 برای اطلاع بیشتر از موضع عباسیان در برابر قیام های ضد اموی علویان به فصل روابط عباسیان و علویان رجوع کنید.
- 548- - همان ، ص 231.
- 549- - یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 326.
- 550- - اخبارالدوله ، ص 173.
- 551- - همان ، ص 205-206، ابن قتیبه ، عیون الاخبار، ج 1، ص 204-205؛ ابن قتیبه ، مختصر کتاب البلدان ، ص 288، 289.
- 552- - اخبارالدوله ، ص 172.
- 553- - اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، ص 207، اخبارالدوله ، ص 200، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 326، دینوری ،، الاخبارالطوال ، ص 335، 554- - یعقوبی ، همان ، ص 326، دینوری ، همان .
- 555- - حسن احمد محمود، العالم الاسلامی ، فی العصرالعباسی ، ص 15-18.
- 556- - رک . همان ، ص 20-22
- 557- - برای اطلاع بیشتر، به فصل الرضا من آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رجوع کنید.

- 558- - طبری ، تاریخ ، ج 5، ص 376، ابن اثیر، الکامل ، ج 5، ص 125، اخبارالدوله ، ص 195، 201، 245.
- 559- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 81، طبری ، تاریخ ، همان ، ص 376، 622، اخبارالدوله ، ص 195، 201، 223، 224، 229، 237، 256، 268، ابن اثیر، همان ، ص 125، 339، ابن العبری ، مختصر الدول ، ص 118، 119.
- 560- - زرین کوب ، تاریخ مردم ایران ، ج 2، ص 44.
- 561- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 118، 119، 120.
- 562- - همان ، ج 3، ص 118، 120، مجمل التواریخ ، و القصص ، ص 315.
- 563- - مجمل التواریخ و القصص ، ص 315، زرین کوب ، تاریخ مردم ایران ، ج 2، ص 44.
- 564- - ابن اثیر، الکامل ، ج 5، ص 254-256، اخبارالدوله ، ص 253-267؛ بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3 ص 120.
- 565- - ابن اثیر، همان ، اخبارالدوله ، ص 253-267.
- 566- - همان ، بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 120.
- 567- - ابن اثیر، همان ، ص 347-348؛ طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 14.
- 568- - این روستا در چهار فرسخی مرو واقع است ، حموی معجم البلدان ، ج 3 ص 298.
- 569- - حج 22، آیه 39، حسن ابراهیم ، تاریخ ، سیاسی اسلام ، ج 1، ص 438 ترجمه فارسی ، بنا به منابع دیگر، شیعیان عباسی هنگام ظهور دعوت این آیه را می خواندند.
- 570- - برای اطلاع بیشتر از درگیری و منازعه قبایل عرب ، در خراسان به فصل اوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان رجوع کنید.
- 571- - ابن اثیر، الکامل ، ج 5، ص 343.
- 572- - همان ، ص 342، 346، طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 1-12.
- 573- - طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 36، ابن اثیر، الکامل ، ج 5، ص 364.
- 574- - ابن اثیر، همان ، ص 363.
- 575- - طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 36-37، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 314، مروج الذهب ، ج 2، ص 244، 246، ترجمه فارسی ، ابن اثیر، همان ، ص 365-366.
- 576- - زرین کوب ، تاریخ مردم ایران ، ج 2، صفحه 47، نام او را یوسف بن عمر آورده که اشتباه است ، او یزید بن عمر بن هبیره است .
- 577- - ابن اثیر، الکامل ، ج 5، ص 366.

- 578- -قصص (28) آیه 51؛ و هنگامی که مردم شهر غافل بودند، به شهر آمد، پس دو مرد را یافت که با هم می جنگیدند، این یکی از دوستانش بود و آن دگر از دشمنانش .
- 579- - همان ، آیه 20، ان الملا یاتمرون بک لیقتلوك فاخرج انی لک من الناصحین
- 580- - طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 55-56؛ ابن اثیر الکامل ، ج 5، ص 378-388
- 581- - بلاذری ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 88، 155 ابن قتیبہ ، الامامة و سياسة ، ج 2، ص 163، یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 349، 352، طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 81، ابن اثیر الکامل ، ج 5، ص 410، ابن شهر آشوب ، مناقب آل ابیطالب ، ج 4، ص 249، مجلسی ، بحارالانوار، ج 47، ص 132-133.
- 582- - یعقوبی ، همان ، ص 349؛ ابن شهر آشوب ، همان ، ص 229؛ 230، 244. مجلسی همان ، .
- 583- - ابن شهر آشوب ، همان ، ص 250. مجلسی ، همان ، ص 133.
- 584- - طبری ، تاریخ ، ج 6، ص 8، ابن اثیر الکامل ، ج 5، ص 409، مسعودی ، مروج الذهب ، ج 2، ص 259 (ترجمه فارسی).
- 585- - یعقوبی ، تاریخ ، ج 2، ص 345، مسعودی ورود آنان را در صفر و مدت اختفا را دو ماه و بیعت را سیزدهم ربیع الثانی آورده است .

فهرست مطالب

2	مقدمه
5	منابع
5	1. تحقیقات جدید
6	2. مآخذ کهن
8	فصل اول : از عباس تا ابولعباس سفاح
8	عبدالمطلب (متوفای 45 قبل از هجرت)
10	عباس پسر عبدالمطلب (متوفای 32 هجری)
12	عباس در جنگ بدر، اسارت، آزادی
14	عباس و فتح مکه
15	عباس در جنگ حنین
16	شماایل عباس
16	شغل عباس و وضع مالی او
16	پیش از اسلام
18	بعد از اسلام
19	عباس بعد از رحلت پیامبر
20	درگذشت عباس
22	فرزندان عباس
23	1. فضل (متوفای 18 ه)
24	2. ابو محمد عبیدالله (متوفای 87 ه)
25	3. قثم (متوفای 56 ه)
26	4. معبد (متوفای 35 ه)
27	5. عبدالرحمان (متوفای 35 ه)

- 27 6. ابو جعفر تمام
- 27 7. حارث
- 28 8. کثیر
- 28 9- ابو العباس عبدالله (متوفای 68 هـ)
- 28 عبدالله بن عباس (نیای خلفای عباسی)
- 36 ابن عباس و ابن زبیر
- 36 شمایل عبدالله بن عباس
- 37 فرزندان عبدالله بن عباس
- 37 علی بن عبدالله بن عباس (40-117)
- 37 علی بن عبدالله و امور سیاسی
- 40 فرزندان علی بن عبدالله بن عباس
- 40 1. ابو الحسن اسماعیل
- 40 2. ابو سلیمان داود (متوفای 133 هـ)
- 42 فرزندان داود
- 43 3. ابو ایوب سلیمان (79-142 هـ)
- 45 4. ابو الفضل صالح
- 45 5. ابو محمد عبدالصمد (105-185)
- 47 6. ابو محمد عبدالله الاصغر (95-147 هـ)
- 51 7. ابو عباس عیسی (متوفای 165 هـ)
- 53 8. ابو عبدالله محمد، پدر خلفای عباسی (متوفای 125 هـ)
- 56 فرزندان محمد بن علی (متوفای 125 هـ)
- 56 1. موسی
- 58 2. ابو الفضل عباس
- 59 3. یحیی
- 60 4. ابو اسحاق ابراهیم، (متوفای 132 هـ)

62	5. ابوالعباس سفاح، عبدالله (132-136 هـ).....
64	فصل دوم : انتقال از حجاز به شام
66	شراة كجاست ؟
67	حميمة كجاست ؟
69	فصل سوم : پیش گویی ها درباره خلافت عباسیان
69	الف) روایات رسیده از پیامبر ﷺ
71	ب) روایاتی که مضمون آنها ظهور پرچم های سیاه از مشرق یا خراسان است... ..
72	ج) روایاتی از علی و دیگر امامان <small>علیهم السلام</small> درباره به خلافت رسیدن عباسیان
73	روایاتی از امام باقر <small>علیه السلام</small> و امام صادق <small>علیه السلام</small> در مورد به خلافت رسیدن منصور و برادرانش
74	د) سخنان عبدالله بن عباس و فرزندانش درباره خلافت عباسیان
76	ه) پیشگویی امویان در مورد خلافت عباسیان
77	و) عبدالله ها
79	ز) ابن الحارثیه
81	ح) صحیفه دولت یا کتاب زرد
83	سرانجام کتاب دولت
83	ط) رای نهایی
85	فصل چهارم : روابط عباسیان و علویان
85	1. از رحلت پیامبر ﷺ تا شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small> (11-61 هـ).....
87	2. از شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small> تا مرگ ابوهاشم (61-98 هـ)
89	3. روابط علویان و عباسیان در دوره عباسی (100-132 هـ)
93	4) روابط علویان و عباسیان پس از بنیاد دولت عباسی (از 132 هجری به بعد)
101	فصل پنجم : الرضا من آل محمد <small>صلی الله علیه و آله</small>
101	معنای لغوی رضا

101.....	الرضا در عرف مسلمانان صدر اسلام.....
108.....	نتیجه.....
108.....	معنای الرضا من آل محمد در دعوت عباسیان.....
110.....	الرضا من آل محمد ﷺ نزد دعوت شدگان.....
113.....	الرضا من آل محمد ﷺ پس از بنیاد دولت عباسی.....
114.....	خاتمه.....
116.....	فصل ششم : اوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان.....
116.....	1. اوضاع اجتماعی.....
121.....	2. اوضاع اقتصادی.....
123.....	اوضاع سیاسی.....
131.....	فصل هفتم : دعوت عباسیان.....
131.....	مرحله اول : از آغاز تا مرگ ابوهاشم.....
135.....	مرحله دوم : از مرگ ابوهاشم تا سال 129 هجری.....
138.....	تقییان و دعوتگران.....
145.....	منطقه دعوت.....
146.....	شعارهای دعوت.....
149.....	منابع مالی دعوت.....
150.....	مرحله سوم : از ظهور دعوت تا بنیاد دولت عباسی.....
177.....	پی نوشت ها :.....
215.....	فهرست مطالب.....